در

حکایت و شکایتِ

زبان فارسی

نوشتهٔ

محمود کیانوش

لندن – ۲۰۱۸-۲۰۱۷

۱- زبان خانهٔ وجود است

کتاب «در حکایت و شکایت زبان فارسی» که در دو بخش، بخش اوّل «متن»، و بخش دوّم «توضیحات و اشارات و حواشی»، به کسانی تقدیم می شود که خود را «فرزند زمین و خورشید» می دانند و «شهروند زبان فارسی»، به اشارت دوستی صاحب دل و اهل نظر نوشته شد که گفت: « تو که گاه می بینم از ملاحظهٔ نمونهٔ یک از هزاران بلای هول انگیز و یأس آوری که دارند به سر زبان فارسی می آورند، با ناله ای دردناک، هُشدار عالمانه ای می دهی و می گذری، بیا بر اساس این ملاحظات کتابی «بیم» دنده، امّا «امید» آموز دربارهٔ زبان ارجمند و با فرهنگ فارسی و مصیبتهای امروزی آن بنویس!»

گفتم می نویسم، امّا نه به صورت کتابی تخصّصی و دانشگاهی، که نوشتنِ آن کار آنهاست که در «قلم رُو» زبان «اهل بحث» اند، نه کار من که در «سخن رُو» زبان «اهل درد» ام. به عبارت دیگر، روش من در نوشتنِ کتابی «بیم دهنده» و «امید آموز» دربارهٔ زبان فارسی، که اساس آن بر نکته دانی، نکته بینی، نکته گیری، و نکته سازی خواهد بود، با عنوان «در حکایت و شکایت زبان فارسی» شکل خواهد گرفت.

و حالا که با اشارت این دوست، اوّلین نکته را در پیش می گذارم،

می گویم که «زبان خانهٔ وجود است»، و به رسم مقدّمه، در بلندی مقام زبان در زندگی انسان، سخنی نقل می کنم از دو فیلسوف شاعرمنش، یا دو شاعر فیلسوف منش، یکی «فریدریش نیچه» (۱)، از قرن نوزدهم میلادی، دیگری «مارتین هایدگر» (۲)، از قرن بیستم، و هر دو آلمانی.

«نیچه» در کتاب «انسان، کّلاً و صرفاً انسان» (۳) می گوید: «اهمّیت زبان در تکامل فرهنگ در این است که انسان با زبان در کنار جهانِ واقعی، جهانِ دیگری بنیاد کرد، جایی چنان استوار که بتواند بر آن بایستد و جهان واقعی را از جا بِکَنَد و در اختیار بگیرد و بر آن فرمانروایی کند.»

به عبارت دیگر، انسان از دنیای ناشناخته ای که طبیعت در پیش او گذاشته بود، با زبان دنیای دیگری ساخت که هر چیز آن و همه چیز آن در کلام او معنی و مفهومی انسانی پیدا کرد و به شناخت او در آمد. بدون زبان، هستی هر چه هست، هست، امّا حقیقت و معنایی ندارد. و از همین دیدگاهِ «نیچه» است که هموطن او «هایدگر»، که چهل و پنج سال بعد از مرگِ او به دنیا آمد، با نگرشی اگزیستانسیالیستی، یا «اصالت وجودی» (۴)، به معنیِ نکتهٔ او در چند کلمه عمق و وسعت بیشتری داد و گفت: «زبان خانهٔ وجود است.» (۵)

در این نکته، منظور از «وجود»، جسم انسان نیست. آن جانورهایند که جسمشان خانهٔ وجودشان است. انسانیت ما در جسم ما نیست، در ذهن ماست، و ذهن ما وجودش را فقط در زبان ما می تواند آشکار بکند. به عبارت دیگر انسانیت ما در خانهٔ زبان زندگی می کند و حیوانیت ما در خانهٔ جسم. انسان در

برتری بر جانوران دیگر بسیار هنرها دارد، همه شگفت، همه والا، امّا فقط یکی از آنهاست که مقدّس است، یکی که او را با خدا همسخن کرده است. از نظامی گنجه ای بشنویم:

بنگر! از هرچه آفرید خدای

تا از او جز سخن چه ماند به جای!

یادگاری کز آدمیزاد است،

سخن است، آن دگر همه باد است! (۶)

۲- قیمتی دُرّ لفظ دری

صحبت از زبان است، به طور اعمّ، و از زبان فارسی، به طور اخصّ. «عمر بن ابراهیم خیّام»، آن جویندهٔ یقین در پرتو شکّ، آن نای و نالهٔ انسان در پهنهٔ بیکران حیرت، در دیباچهٔ «نوروزنامه»، که منسوب به اوست، می گوید: «چون نظر افتاد از آنجا که کمالِ عقل است هیچ چیز نیافتم شریف تر از سخن، و رفیع تر از کلام.» منظور او از سخن و کلام «زبان» است به طور اعمّ، و او در آشنایی استادانه اش با زبان فارسی دری» بوده است که حقیقت زبان را دریافته است.

یک رباعی بشنویم از همین عمر خیّام، و چون تفاوت جا و بهای مثلاً «رِنگ» معروف «بابا کرم» (۱) و «سمفونی پنجم» «بتهوون» بر ما معلوم است، به اوجِ عالم معنی پرواز کنیم از والایی و بالایی معنای این رباعی، و مست شراباً طهورایی بشویم از زیبایی و کمال در پردهٔ کلامِ آن:

روزی ست خوش وُ، هوا، نه گرم است وُ، نه سرد؛
ابر از رُخِ گلزار همی شوید گرد:
بلبل به «زبان پهلوی» با گلِ زرد (۲)
فریاد همی کند که: «مِی باید خورد!»

زبانی که عمر خیّام در قرن پنجم هجری با آن سخن می گفت و گهگاه رباعی ای می پرداخت، زبان «پهلوی» نبود. زبان «فارسی دری» بود، آمیخته با

لغتهای عربی. امّا او در این رباعی یک کلمهٔ عربی هم نیاورده است. آیا در چنان روز خوش و هوای خوشی، بلبل در گلزار خیّام، به جای «فارسی دری»، که فارسی روزگار خیّام است، به این دلیل به زبان «پهلوی» سخن می گوید، که پیامی حسرت انگیز از روزگار گذشته دارد؟ روزگاری که «می» پاک بود و نَفَس «نبایدها» آن را نیالوده بود؟

گفته اند که «دری»، که دهخدا از آن با عبارتِ «زبان فارسی رسمی معمول امروزه» یاد کرده است، منسوب به «دربار» است، زبان درباری! مثل زبان انگلیسی منسوب به «شاه»: «کینگز انگلیش» (*King's English*) ، که تعریف آن زبان نمونه، صحیح، فصیح و بلیغ انگلیسی است، که معمولاً معتبر ترین گویندگان آن فرهنگیان، استادان، دانشوران، نویسندگان، و شاعران بزرگ انگلیسی بوده اند، نه شاهان انگلستان. به شاهنامهٔ فردوسی می گوییم «شاهکار فردوسی»! کدامیک از شاهان جهان در یکی از هزار و یک هنر انسانی چیزی خلق کرده است که شایستهٔ صفت «شاهکار» باشد؟

دهخدا در لغتنامه می گوید: «در مورد وجه تسمیهٔ دری اقوال مختلفی نقل شده است که به اهمّ آنها اشاره می شود»، در میان این «اقوال»، که بعضی از آنها سخت مهمل است، قول مؤلّف «برهان قاطع» است که راه به منطق دارد. می گوید «بعضی آن را به فصیح تعبیر کرده اند و هر لغتی [را] که در آن نقصانی نباشد دری می گویند».

زبان فارسی، با تغییر و تحوّلی که در طول تاریخ پیدا کرده است، تا به حال سه دوره داشته است: فارسی باستان، فارسی میانه، و فارسی جدید، که همین فارسی امروزی است. پنج تن از معتبر ترین استادان زبان و ادبیات فارسی، مؤلّفان «دستور زبان فارسیِ» معروف به «پنج استاد»، یعنی عبد العظیم قریب، جلال الدّین همایی، رشید یاسمی، بدیع الزّمان فروزانفر، و ملک الشّعراء بهار، زبان فارسی را بر سه «قسم» دانسته اند: فارسی باستانی یا «فرس قدیم»، فارسی

دری، و فارسیِ پهلوی، و در اشاره به فارسی دری نوشته اند: «فارسی دری زبانی است که در دورهٔ سلسلهٔ ساسانی، دربار ایران و مردم مدائن، یعنی تیسفون، پایتخت کشور، بدان تکلّم می کرده اند و زبان غالب مردم خراسان نیز فارسی دری بوده است، و همان زبان است که...»

... تا به امروز زبان ما بوده است و «ناصر خسرو قبادیانی» در اشاره به آن گفته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی دُرّ «لفظ دری» را.

۳- زبان شناسنامهٔ قومیت است

صحبت از زبان است، زبان «فارسی دری»، زبان «رودکی سمرقندی»، آن ترانه ساز چنگ نوازی که گاه از نای حماسه در غزلی غمگسارِ افسرده دلان می شد: «هموار کرد خواهی گیتی را؟ / گیتی ست، کی پذیرد همواری!»

و زبان «فردوسی طوسی»، آن دهقان نجیب خردمندی که در روایت افسانه و تاریخ، از نظم کاخی بلند پی افکند، با این بانگ انسانی و جهانی، در ستایش دانش: «توانا بود هرکه دانا بود، / ز دانش دل پیر بُرنا بود!»

و زبان «ابوالفضل بیهقی»، آن ادیب تاریخ نگاری که «نثر دری» را در استواری فنّ و زیبایی شیوه به بلندترین مرتبهٔ «شعر دری» رساند و در فصلی از آن «بنایِ بزرگ»، آن «دیبای خسروانی» واقعهٔ «بردار کردن حسنک وزیر» (۱) را چنان ذکر کرد که تراژدی بردار کردن انسانیت شد، و اصلِ اوّل در هنر نوشتنِ تاریخ.

و زبانِ «ابو نصر فارابی»، آن جویندهٔ حقیقت با رهنمونی خرد و همراهی منطق، که دوازده قرن بعد از مرگ «ارسطو»، فیلسوف یونانی، در آشنایی با آثار او دریافت که عقل و علم و تفکّر، شرقی و غربی ندارد و «فلسفه» خیالبافی نیست و «علم» و «هنر» و «ادب» را در بر می گیرد، و حقیقت این است که فقط از راه فلسفه می توان به سعادت دست یافت، و چنین بود که با ظهور او «ارسطو» را «معلّم اوّل» خواندند و «فارابی» را «معلّم ثانی»

و زبان «بوعلی سینا»، نویسندهٔ «دانشنامهٔ علایی» به «پارسی دری»،

فیلسوفی بلند پایه که نامش جهانی است، «اَویسنا» (*Avicenna*)، و آثارش جهانی است، مخصوصاً کتاب «قانون در طبّ» او، «کَنون آو مدیسین» (*The Canon of Medicine*)، علّامهٔ گرانمایه ای که در فهم و اشاعهٔ حکمت یونان در ایران و جهان اسلامی، شاگرد «فارابی» بود (۲).

و زبان «سعدی شیرازی»، استاد سخن، شاگرد عشق، و قاضی عدالت در حیطهٔ حکومت و سیاست، معلّم اخلاق در دایرهٔ سنّت، و در ورای این همه، دانندهٔ سحر نهفته در روح کلمه ها و اعجاز آمیزش آنها در آفرینش معنی در «زبان فارسی دری»، آن جهانگرد جهان بینِ آزردهٔ وطن خوارانِ کوتاه نظر که به روایتی سی سال از عمر خود را دور از وطن زندگی کرد: «سعدیا حبّ وطن گر چه حدیثی ست صحیح / نتوان مُرد به سختی که من این جا زادم!» و چنین بود که «رالف والدو اِمِرسون» (۳)، شاعر، فیلسوف، و خطیب قرن نوزدهم آمریکا، پیشوای جنبش «تعالی فکر» (۴)، با خواندن آثار او، گفت: «سعدی با زبان بومی خود که فارسی است، برای همهٔ ملّتهای جهان سخن می گوید، و مانند هومر، شکسپیر، سِروانتس (۵)، و مونتنی (۶)، سخنانش همیشه تازه و مناسب زمان است(۷).

و زبان همشهری او، لسان الغیب، حافظ شیرازی، که نه فقط معنی عامّ کلمه ها، بلکه تاریخ زندگی دراز هر کلمه بر او معلوم بود، چنانکه زبان ناشناسان از ایمانش بوی کفر می شنیدند، و کفرش را ایمان می پنداشتند: «از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند / که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست!» و از «دلکش» بودن شعرش فقط کسانی آگاه بوده اند که رمزها و رازهای «سخن گفتن دری» را خوب می دانسته اند، نه آنهایی که از دیوانش فالنامه در آورده اند.

و چرا که به عصر خود نیاییم و نگوییم زبان میرزا عبدالرّحیم طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده، علی اکبر دهخدا، محمّد علی فروغی، محمّد تقی بهار، محمد علی جمال زاده، صادق هدایت، نادر نادرپور، ذبیح بهروز، مهدی اخوان ثالث، تقی مدرّسی، هوشنگ ابتهاج و صدها سخنور دیگر.

صحبت از «زبان» است، از «زبان فارسی دری»، در مرتبه ای بالا تر از «وطن»، زیرا که گویندگان هر زبانی «قومیت» خود را در زبانِ مشترک یافته اند، و آن جایی را که در آن ساکن و ماندگار شده اند، «وطن» خود کرده اند.

۴- وطن اصلی زبان است

صحبت از زبان است، زبان که خانهٔ وجود است، و چنانکه در گفتار قبلی گفتم، و حتماً پیش از من بسیار، بسیار، از بنده های حقّ گفته اند، زبان در مرتبه ای بالا تر از «وطن»؛ و گفتم به این دلیل که گویندگان هر زبانی «قومیت» خود را در زبانِ مشترکشان یافته اند، و آن جایی را که در آن ساکن و ماندگار شده اند، «وطن» خود کرده اند(۱).

این را که گفتم، اوّل به یاد «کولیها»ی پراکنده در جهان افتادم، که به گفتهٔ اهل تحقیق، در حدود هزار و پانصد سال پیش، از جایی در شمال غربی شبه قارهٔ هند، زبانشان و فرهنگ قومی وابسته به زبانشان را برداشتند و به جانب غرب، از ایران گرفته تا اسپانیا، کوچ کردند، و هر گروه از آنها، که در جایی از این مسیر، جا خوش کردند، بی آنکه به راه و رسمِ فرهنگی و تمدّنی آنجاییها گردن بگذارند و دل بدهند، با اینکه زبان آنها را هم یاد گرفتند، با زبان قومی خودشان، حاشیهٔ آبادیهای آنجا را «وطن» خود کردند (۲).

امّا از نمونهٔ «کولی»ها گویاتر و رساتر و روشن تر و قاطع تر در نشان دادنِ حقّانیت این موضوع که «زبان» در زندگیِ قومی از «وطن» مرتبه ای والاتر دارد، قضیهٔ تاریخی قوم «آشوری» است. امپراتوری «آشور»، این طور که اهل تحقیق نوشته اند، سابقه اش برمی گردد به سه هزار سال پیش از میلاد مسیح، و آشوریهای سلحشور و کشورگشا، که قلمروشان اوّل شهر کوچکی بود در کنار «دجله»، آن را در سرتاسر «بین النّهرین»، که عراق امروزی باشد، و «آسیای صغیر»، که ترکیهٔ امروزی باشد، و سرزمین «مصر» و بسیار سرزمینهای دیگر،

گسترش دادند.

و فوّارهٔ بلند این امپراتوری بزرگ، این طور که اهل تحقیق نوشته اند، در فاصلهٔ ۶۱۲ تا ۶۰۵ پیش از میلاد سرنگون شد، و از آن پس، آشوریان با خود مختاری محدود، به نوبت، به سلطهٔ بابلیها، مادها، هخامنشیها، سلوکیها، اشکانیها، رومیها، و ساسانیها در آمدند تا آنکه با ظهور اسلام و تسلّط عربها بر بین النّهرین، موجودیت کشوری که زمانی دراز «امپراتوری آشور» نام داشت، در اواسط قرن هفتم میلادی از میان رفت.

از آن به بعد «قوم آشور» در پاره هایی از «وطن» از دست رفتهٔ خود، که قلمرو کشورهای دیگر شده بود، به یک «اقلیت قومی و مذهبی» تبدیل شد. و این فاجعهٔ تاریخی هم گفتنی است که تُرکهای عثمانیِ از آسیا آمدهٔ مسلمان شدهٔ خیمه و خرگاه به دروازهٔ غرب کشیدهٔ «امپراتوری اسلام عثمانی» بر پا کردهٔ شمشیر زنان و «اُقتِلوا» گویان تا قلب اروپا رفته، میلیونها نفر از کافران را قتل عام کردند، از آن جمله در حدود سیصد هزار نفر از آشوریهای مقیم ممالک مغلوبهٔ منکوبهٔ مفتوحه را.

امروز، جمعیت آشوریهای پراکنده در جهان در حدود چهار میلیون نفر است، یعنی تقریباً به اندازهٔ جمعیت «کشور کرواسی» و دو برابر جمعیت «کشور مقدونیه»، امّا در سراسر دنیا یک وجب خاک به اسم «کشورآشور» وجود ندارد. به عبارت دیگر «قوم» چهار میلیونی آشور وجود دارد، «زبان» آشوری وجود دارد، «ادبیات» وابسته به این زبان وجود دارد، و زنده و بالنده است، امّا «وطن» آشوری وجود ندارد. و به عبارت دیگر قوم آشوری قرنها، «بدون وطن»، امّا «با زبان»، آشوری مانده است، و گفتنی است که بعضی از نامداران «کشور فرهنگی آشوریهای جهان» آشوری ایرانی اند(۳).

این را به اینهایی بگویید که با زبان زندهٔ بالندهٔ «فارسی دری» و میراث

معنوی و انسانی و قومی آن قطع بستگی و پیوستگی کرده اند، در زبان، نسلی بی سابقه شده اند، و با دانش سحرآمیز و غرورانگیزی که در زبان انگلیسی پیدا کرده اند، دارند زبان فارسی را در حدّ خبر نویسی و اطّلاع رسانی و کامپیتور گردانی، بر اساس لغت و دستور زبان انگلیسی، باز آفرینی می کنند!

۵- زندگی زبان، دارایی زبان

صحبت از زبان است که یک «زندگی» خاصّ دارد، و یک «داراییِ» خاصّ. زندگیش دستگاه یا نظام دستوری آن است، و داراییش لغتهای آن. هر زبانی که امروز افراد یک قوم خیلی کوچک هنوز باش حرف می زنند، چیز می نویسند و چیز می خوانند، عینِ زبان یک قوم خیلی بزرگِ امروزی، زنده است و سالم است و زندگیش هیچ نقصی ندارد و متناسب است با زندگی آن قوم خیلی کوچک و با موقعیتش در دنیای امروز.

می گویند در حالِ حاضر ۷۴۰۰ میلیون جمعیت دنیا به ۷۰۹۷ زبان مختلف حرف می زنند (۱)، با این تبصره که نصف این جمعیت، یعنی ۳۷۰۰ میلیونشان به ۲۳ تا زبان حرف می زنند، و ۳۷۰۰ میلیون بقیه به ۷۰۷۴ تا زبان. برای اینکه برداشت محسوسی از عدّهٔ گویندگان این زبانها داشته باشیم، بیاییم یک میانگین صرفاً مقایسه ای از آنها بگیریم:

۳۷۰۰ میلیون، یعنی نصف جمعیتِ دنیا، بخش بر ۲۳ تا زبانشان، میانگین زبانهای «بزرگ» از حیث جمعیتِ گوینده، می شود ۱۶۰ میلیون و اندی؛ و ۳۷۰۰ میلیون بقیه بخش بر ۷۰۷۴ تا زبانشان، میانگین زبانهای «کوچک»

از حیث جمعیتِ گوینده می شود ۵۲۳ هزار و اندی. چند نمونه از «بزرگها»: چینی (۲) با ۸۵۰ میلیون، انگلیسی با ۵۰۵ میلیون، اسپانیایی با ۳۹۹ میلیون، عربی با ۲۴۶ میلیون، هندی با ۲۶۰میلیون(۳)، و چند نمونه از «کوچکها»: نروژی در حدود ۴ میلیون و ۷۰۰ هزار؛ بلاروسی (۴) در حدود ۲ میلیون و ۲۲۰ هزار؛ ویلزی در حدود ۵۸۵ هزار (۵)، ازبکی قره قالپاقی(۶) در حدود ۴۰۷ هزار؛ باسک در حدود ۴۶۸ هزار، مائوری نیو زیلندی (۷) در حدود ۳۰ هزار.

امّا بسیار و بسیاری از این ۷۰۹۷ زبان «زنده»، فقط به این دلیل زنده حساب می شوند که هنوز گروهها، یا جمعیتهایی کم شمار، از چند صد هزار تا چند نفر، با آنها حرف می زنند و در ارتباط و مکالمه با همدیگر رفع نیاز می کنند، امّا زبان مشترک در جامعهٔ کشوری، همان زبان رسمی اداری و آموزش و پرورشی و ادبیاتی آنهاست، که زبان فرزندان و نوه های آنها شده است. مثلا زبانِ «سمنانی» که از لحاظ تفاوتهای دستوری با فارسی امروز، نه «لهجه» یا «گویش»، بلکه یک «زبان» مستقل از شاخسار زبانهای ایرانی به حساب می آید، زنده هست، ولی پیر و فرسوده است و در حال زوال.

این جور زبانها را که زندگی رسمی و اجتماعی و آموزش و پرورشی و فرهنگی و ادبیاتی ندارند، و هر سال چند تایی از آنه ا با فوت آخرین گویندگانشان، صحنهٔ روزگار را ترک می کنند و به رحمت تاریخ می پیوندند، از حیث درجهٔ ضعف و زوال به چند طبقه تقسیم کرده اند: آسیب پذیر؛ قطعاً در خطر زوال؛ شدیداً در خطر زوال؛ وخیماً در خطر زوال؛ و زوال یافته و منقرض.

هر زبانی با کالبُد، پیکر، نظام، دستگاه، یا اُرگانیسمِ دستوریِ خود «زنده» است، امّا وقتی می توانیم بگوییم که این زبان «زندگی» هم می کند که در این زندگی برای همگامی و هماهنگی درست و اصیل با پیشرفتهای علمی و فرهنگیِ ملّتهای پیشرو جهان آمادگی و همّت و تلاش لازم را داشته باشد، و حدّ اقلّ گویندگان دانشگاهی و فرهنگستانیِ آن نظام دستوری زبان خود را بشناسند و آسیب شناسانه سلامتِ آن را از آسیب جهل و غرور و تعصّب مصون بدارند، تا زبانشان به طور طبیعی همواره از دو راه بر دارایی خود بیفزاید، یکی از راه گرفتن لغتهای علمی و فنّی جهانی و دیگری ساختن ترکیبها و اصطلاحهای جدید به طرزی که طبیعت زبان آنها را از خود بداند و بپذیرد.

وای به حال آن زبان بیچاره ای که صاحب اختیار شده های قضا قدری آن گرفتار دو فکر باطل و مخرّب بشوند: یکی اخراج لغتهای بیگانهٔ خودی شده، و دیگری ساختن کلمه های ظاهراً خودیِ اجنبی تر از بیگانه. زبان انگلیسی، امروز، زنده ترین و ثروتمندترین زبان دنیاست، و از این بابت مدیون و سپاسگزار بسیاری از زبانهای خارجی است، در صدر آنها زبان لاتین، با ۲۹ در صد از کلّ لغتهاش. زبان فارسی چی؟

۶- قدر لغتهای خوب بیگانه

در زبان سالم بومی

صحبت از زبان فارسی است، زبانی که قدرِ (۱) لغتهای عربیِ فارسی شدهٔ (۲) آن، مثل بسیار چیزهای مهمّ دیگر، برایِ ... نمی گویم: اکثریتِ مردم ایران... بلکه می گویم: برای اکثریتِ باسوادان، تحصیلکردگان، دانشگاه دیدگان، فرهنگستانیان، نویسندگان، و مترجمان «پارسی گو» ناشناخته، بد شناخته، عوضی شناخته مانده است.

زبان انگلیسی در عصر ما غنی ترین زبان دنیاست و سزاوار صفت «بین المللی». خودِ انگلستان که زبان انگلیسی منسوب به آن است، و در اتّحاد با اسکاتلند و ویلز و ایرلند شمالی «بریتانیا» نامیده می شود، حدوداً فقط ۵۴ میلیون جمعیت دارد، و جمعیت کلّ انگلیسی زبانهای جهان حدوداً ۵۵۰ میلیون نفر است، و زبان دوّم اکثریت ملّتهای جهان هم انگلیسی است، به طوری که هر کس با دانستن زبان انگلیسی به هر کشوری از کشورهای جهان سفر کند، از حیث ارتباطِ زبانی با مردم آن، در نمی ماند.

ثروتی که این زبان را بین المللی کرده است، چند چیز است، که مهمّ ترین آنها یکی فراوانی نهادها و متنهای آموزشی و پژوهشیِ علمی است به این

زبان؛ دوّم استعداد گرفتن لغت برای مفهومهای جدید از زبانهای دیگر و خودی کردن این لغتهای خارجی بدون تعصّب؛ و سوّم سادگی و آسانی آموختن انگلیسی در سطح ارتباطهای اجتماعی و غیر تخصّصی (۳). گویندهٔ هر زبان دیگری باشیم، می توانیم زبان بومی خود را از این سه لحاظ با زبان انگلیسی مقایسه بکنیم و با موقعیت جهانی آن آشنا تر بشویم.

از لحاظ ثروت لغتی، بر اساس طرحی که پژوهشگران «دانشگاه هاروارد» و «شبکهٔ اطلاعات عمومی گوگل» در سال ۲۰۱۰ به انجام رساندند (۴)، مجموعهٔ لغتهای موجود و رایج زبان انگلیسی در حدود یک میلیون و ۲۲ هزار لغت برآورد شده است. در لغتنامهٔ بیست جلدی «آکسفورد» در حدود ۶۰۰ هزار لغت به تعریف در آمده است، که بنا بر پژوهش اینترنتی در حدود ۱۷۲ هزار تای آنها کار بُرد روزمرّه دارد. فکر می کنید در اصل چند در صد از این لغتها انگلیسی باشد؟ زبانی که امروز ما با نام زبان انگلیسی می شناسیم، با اصلش، یعنی «انگلیسی باستان» (۵)، که شاخه ای از گویشهای مختلف قبیله های آلمانی بود و آن را قوم انگلوساسون در اواسط قرن پنجم میلادی با خودش به بریتانیا آورد، آن قدر تفاوت دارد، که خواندن و فهمیدن اندک متنهای به جا مانده از آن دوره تحقیق و تخصّص دانشگاهی می خواهد و آنها را برای استفادهٔ مردم به زبان امروز ترجمه کرده اند.

از نیمهٔ دوّم قرن یازدهم میلادی، که «نورمن»های ساکن بخش نورماندیِ (۶) فرانسه بر انگلستان تسّلط پیدا کردند، دورهٔ تحوّل بنیادی زبان

انگلیسی از حیث نظام دستوری و سادگی بیان و تلفّظ و املای کلمه ها آغاز شد و همراه با پیشرفتهای اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی، و گرفتن و خودی کردن کلمه های بیگانه ادامه یافت و چهار قرن بعد توانست به جایی برسد که ادبیاتش با آثار کسانی مثل «ویلیام شکسپیر» شناخته شود.

یکی از مهمّ ترین مشخصّات زبان انگلیسی دارا و توانا کردن آن با لغتهای بیگانه یا خارجی بوده است، به این نسبتها: ۲۹ در صد از زبان «لاتین»، ۲۹ در صد از زبان «فرانسوی»، ۶ در صد از زبان «یونانی» ۶ در صد از «زبانهای دیگر»، و ۴ در صد از «اسمهای خاصّ». اینها در مجموع ۷۴ در صد از کلّ لغتهاست، و آنچه که از خود زبان آلمانی تبار انگلیسی می ماند، ۲۶ در صد است، که کلّ دارایی لغتی آن در ابتدای اسکان قوم انگلوساکسون در بریتانیا بود.

اگر، چنانکه بعضی از تماشاگران زبان در صحنهٔ زندگی تصوّر می کنند، کاربُرد لغتهای بیگانه در زبان ملّی «ننگ» به حساب بیاید، زبان انگلیسی با ۲۶ در صد لغت «خودی» در برابر ۷۴ درصد لغت «بیگانه»، باید «ننگین ترین» زبان دنیا باشد! کاش آنهایی که برای «تَبَرّک» و به شیوهٔ «پارسینه سازیِ » یک از چند هزار لغت، علمدار «عربی زدایی» می شوند (۷)، از خودِ «زبان عربی» سراغ لغتهای در اصل «بیگانه» اش را می گرفتند.

۷- رابطهٔ زبان فارسی با زبان عربی

صحبت از زبان «فارسی» است و رابطهٔ طبیعی و تاریخی آن با زبان «عربی». طنین این نکته در همین جا، با کیفیتِ یک ندای خدایی در فضای معنویت انسان، در فضای ذهنها بپیچد و بماند که همهٔ زبانهای دنیا، مثل مردمانی که در جامعهٔ خودشان با استفادهٔ درست از زبان خودشان، فکرها و احساسها و آرزوها و نیازهای خودشان را بیان می کنند، ارجمند است و شایستهٔ احترام، و حتّی مقدّس (۱).

اگر در میان قومی، ملّتی، گروههایی باشند که با زبان به خدا دروغ ببندند، با زبان مردم را فریب بدهند، با زبان به شرف و نجابت روح انسان خیانت کنند، تقصیر زبان نیست، و از سَموم (۲) این کردارِ پلید غباری بر دامن عصمتِ آن زبان نمی نشیند. یک کارد تیز در دستِ یک جرّاحِ حاذق، انسانهای دردمند را بر تخت عمل از مرگ نجات می دهد، و همان کارد تیز، بی اراده و بی تقصیر، در دست یک فردِ آدمی صورتِ دیو سیرتِ سزاوار لعنت و نفرینِ همهٔ جانوران درندهٔ عالم در سراسر تاریخ حیات، در هر نفسِ گندآلود خود، قلبِ پاکِ آرزومندِ مادری بچّه در رَحِم را می شکافد و چشمهٔ حیات را در او می خشکاند.

بگذار آنهایی که سکّوی حقّ را از صاحبانِ صدای خِرَد و آگاهی خالی دیده اند و فرصت را برای فریب دادن مردمِ سادهٔ دردمندِ سرگردان غنیمت شمرده اند، ندا در بدهند که: «واژه های بیگانه از زبان پارسی حذف باید گردد!» (۳) و منتظر نباشند که یک نفر از همهٔ گویندگان «فارسی دری»، در هر جای جهان، آگاهانه و خردمندانه، از آنها بپرسد: «به چه معنایی و با چه منطقی بیگانه؟»

امّا از میانِ اکثریت مردم، که ساده و بیگناه و نیازمند و «الناس»، و ناگزیر «علی دین ملوکهم» هستند (۴)، و حضورشان در صحنه، با گوش بدونِ هوش، همیشه لازم است، کسانی با علمِ لَدُنّی (۶) به ندای آن بزرگباران چنین هوایی لبّیک (۵) می گویند: «خیلی خوبه که فقط به حذف واژه های لاتین اکتفا نشه و واسهٔ لغات عربی هم معادل بسازند و آنها را هم حذف کنند!»

برای اینها چه فرق می کند که کی حذف می کند، چی را حذف می کند، چی جایش می گذارد! بگو همهٔ جنگلهای عالم را حذف کنند، و به جای آنها شکم چره بکارند! برای «عشق»، برای «محبّت»، برای «اُنس»، برای «وفا»، برای «عیش»، برای «طرب»، برای «نغمه»، برای «قول» و «غزل»، و صدها کلمهٔ همسایهٔ اینها در یک وادی از صدها وادیِ زندگیِ زیبا و با شکوه و خداییِ انسان چه معادلهایی می خواهند بسازند که از بطن پاک و پالودهٔ مادر باکرهٔ زبان آهورایی درآمده باشند؟ (۶)

دربارهٔ درصد» لغتهای عربی در زبان فارسی پژوهش علمی دقیقی

انجام نگرفته است، چون آمارگیریها معمولاً از روی متنهای منثور و منظوم انجام گرفته است، نه از پژوهش در زبان روزمرّهٔ مردم، و می دانیم که بسیاری از نویسندگانی که زبان عربی می دانسته اند، بین کلمه های عربی فارسی شده و بقیهٔ کلمه های عربی بیگانه با زبان فارسی مرز مشخّصی نمی شناخته اند. امّا این را با اطمینان می توانیم بگوییم که کلمه های عربی فارسی شده برای زبان «پهلوی » تبار فارسی «دری» در توانمند کردن آن همان قدر ارزش و اهمیت داشته است، که زبانهای «لاتین» و «فرانسوی» و «یونانی»، با میزان جمعاً «۶۴ درصد» برای زبان «آلمانی» تبار انگلیسی.

این تأثیر پذیری و کلمه گیری زبان ایرانیهای «مغلوب» از زبان عربهای «فاتح» در معرکهٔ زور و ظلم شمشیرِ صورت نگرفته است، داد و ستد اهل دو زبان، یکی زبان ترکیبی (۷) فارسی و دیگری زبان اشتقاقی (۸) عربی، بوده است و این داد و ستد برای هر دو زبان تحوّلی فرخنده. خواهیم دید چرا.

۸- درآمدی خوب از پیش آمدی بد

صحبت از زبان «فارسی» است و گذار آن از دورهٔ «فارسی میانه» به دورهٔ «فارسی جدید»، گذاری که با پیشامد «گجستهٔ» (۱) سقوطِ دستگاه امپراتوریِ به بن بست رسیدهٔ «ساسانی»، آغاز شد، قبیله های بادیه نشینِ پراکندهٔ عرب را با وعدهٔ باغهای بهشتی و جویبارهای روان در زیر درختهای خوش سایه، گرد آورد و متّحد کرد و شمشیرهای بی پرواشان با فتوحات و فتح الفتوح (۲) فرشهای سبزِ سرزمینهای آباد را زیر پای فرمانروایی آنها گسترد.

و حالا که شکست و هرج و مرج، نظم کهنهٔ خرفتِ از مهر و عاطفه خالی ماندهٔ باطل را از میان برداشته بود، غوغای شورانگیز آزادی، قومهای خسته از سنّتهای بی خاصیت شده را بیدار کرد، و به جنبش آورد، و چشمِ دوستداران اندیشه و جویندگان دانش را به پهنه های فرهنگ جهانی در بیرون از مرزهای امپراتوری ساسانی باز کرد.

از سال ۳۳۴ پیش از میلاد که سال تسلّط «اسکندر» بر امپراتوری هخامنشی بود، تا سال ۶۵۱ میلادی که سال تسلّط عربها بر امپراتوری ساسانی بود، یعنی در طیّ ۹۸۵ سال «یونان» یونانِ «تاریخ» بود، یونانِ «اسکندر» بود، یونانِ «سلوکیها» بود، و حالا که مرزهای تاریخ شکسته بود، «یونان» یونانِ «فلسفه» شد، یونانِ «علوم» شد، یونانِ «ادبیات» شد، یونانِ «هنر» شد، و نام «افلاطون» و «ارسطو» نام

«اسکندر» را بی رنگ و بی آهنگ کرد.

در آن ۹۸۵ سال، بودند کسانی که می توانستند «ابن سینا»، «ابوریحان بیرونی»، «ابو نصر فارابی» و دیگر همپایگان آنها بشوند، امّا نشدند. در دورهٔ «اِمارت» یا فرمانروایِ «عبّاسیان» بر امپراتوری اسلامی بود که نه «یونانِ اسکندر»، بلکه یونانِ استادِ او «ارسطو»، یعنی «یونانِ فکر و فلسفه و فرهنگ»، از راه زبان عربی، در دسترس همهٔ قومها و ملّتهایی قرار گرفت که «گجستگی» سلطهٔ بادیه نشینهای تازه از «جاهلیت» در آمده را با «خجستگی» وارد شدن به جهان بی مرز دانش و ادب و هنر بشری جبران کردند.

در این دوره بود که زبان «پهلوی ساسانی» برای بهره گیری جامعهٔ ایرانیِ نو آیین از «فرهنگ جهانی»ای (۳) که در امپراتوری اسلامی لحن و لون (۴) عربی گرفته بود، تحوّل پذیرفت. با اینکه این تحوّل نتیجهٔ شورِ و شوق نواندیشی بود، در عین حال «عدو» هم، بی آنکه خواسته باشد، «سبب» این «خیر» بزرگ و سازنده و سعادت بخش شد (۵)، و «زبان ترکیبی پهلوی» سرانجام در داد و ستد لغتی با «زبان اشتقاقی عربی» گسترش یافت، و در بیان فرهنگ جهانی توانمند شد، و با این تحوّل فرخنده به صورت «زبان فارسی جدید» در آمد.

برای نشان دادن اهمیت «داد و ستد لغتی» بین زبان «ترکیبی» فارسی و زبان «اشتقاقی» عربی، به یک مثال ساده توجّه می کنیم. علم «هندسه» در زبان یونانی «یِئومِتریا» (*γεωμετρία*) است، که در انگلیسی به صورت «جیومتری» (*geometry*) در می آید. عرب لغت آن را نداشت. در آشنایی با زبان فارسی

می دانست که معنای «یئومتریا» اندازه گیری زمین است. کلمهٔ فارسی «اندازه» را معرّب کرد، شد «هَندَسَه» و به علم «یئومتریا» گفت «هندسه»، و چون زبانش اشتقاقی است، ریشهٔ چهار حرفی «هَندَسَ» را با پیروی از قاعدهٔ «اشتقاق» گذاشت در قالب اسم فاعل «مُفَعلِل»، شد «مُهَندِس» (۵).

ایرانی نمی تواند معنی «علم هندسه» را از کلمهٔ «اندازه» بگیرد، با هوشمندی از راه داد و ستدِ لغتی، «هندسه» را که اصلش فارسی است، و مشتقهای آن را که «مهندس»، «مهندسی» و «هندسی» است، از عربی می ستاند. در زبان ترکیبی فارسی «اندازه» در ترکیب با «گیر» می شود «اندازه گیر»، امّا «مهندس» نمی شود (۶). کیست که بتواند این حقیقت را به آنهایی که قدر موهبت داد و ستد لغتی را نمی دانند، و برای پاک کردن زبان از لغتهای بیگانه، به جنگل بر می گردند، حالی کند؟

۹- در ملّیت بیگانه، در زبان خویشاوند

صحبت از زبان «فارسی» است و داد و ستد لغتی آن با زبان عربی، در قلمرو انسان جهانی، بیرون از حصارهای ملّیت ومذهب و سیاست و اقتصاد و افتخار فروشی و خفّت خَری و شعار پراکنی و گلّه منشی و بی کلّگی. صحبت از آن پیشامد شومی است که دو ملّت همسایه را دشمن همدیگر کرد، و با جنونِ آز و جورِ نیاز به جنگی زشت و اهریمنی واداشت، امّا زبانهای این دو ملّت که هنوز کج اندیشانِ آنها با خاطرهٔ تلخیهای شکست و شیرینیهای پیروزی، با چشم دشمن، به همدیگر نگاه می کنند، از همان آغاز برخورد، میانشان دوستی ای انسانی در معنای جهانی انسانیت به وجود آمد و یار گویایی و پویاییِ همدیگر شدند.

دوستی و یاری زبان «ترکیبی» فارسی میانه، عضوی بزرگ از خانوادهٔ زبانهای «هند و اروپایی»، با زبان «اشتقاقی» عربی، عضوی بزرگ از خانوادهٔ زبانهای «سامی»، با حفظ حرمتِ استقلال نظام دستوری آنها پیدا شد و ادامه یافت، یعنی که شکستِ نظامی و سیاسیِ ایرانیها، به اسارت زبان و فرهنگ آنها در سلطهٔ زبان عربهای فاتح در نیامد.

یعنی این که بعضی، یا بسیاری، از دانشوران ایرانی آثارشان را به عربی

می نوشتند، فقط از در خوش خدمتی به حاکمان عرب نبود، بلکه زبان عربی در سرزمینهای تحت سلطهٔ امپراتوری اسلامی، مثل زبان انگلیسی در سرزمینهای تحت سلطهٔ امپراتوری بریتانیای کبیر، مثل زبان لاتین در اروپای پیش از قرن هجدهم، زبان بین المللی علم و تحقیق بود.

مثلا اسحاق نیوتن (۱)، دانشمند انگلیسی، کتاب معروفش، «اصول ریاضی فلسفهٔ طبیعی» (۲) را به زبان لاتین نوشت، چون اوّلاً در آن زمان هنوز زبان انگلیسی به اندازهٔ لازم و کافی توانمند نبود، و ثانیاً در دیگر کشورهای اروپایی هم دانشوران و پژوهشگران و ادیبان، تبحّر در زبان لاتین را اصلی مسلّم در توفیق علمی و ادبی خود می دانستند.

امروز فارسی زبانها بسیاری از لغتهای مربوط به علمهای مختلفِ رایج در زبان خود را مدیون مترجمهای عرب و عربی دانهایی (۳) هستند که اوّل بار آن لغتها را از زبانهای لاتین و یونانی گرفتند و «معرّب» کردند، به صورتی که ورود آنها به زبان فارسی، نظام و لحن و روانیِ کلام در زبان فارسی را به هم نمی زده است (۴). برای مثال چند نمونه از لغتهای یونانی و لاتینیِ معرّب شده و جوازِ فارسی گرفته در اینجا آورده می شود:

از یونانی «قانون» کَنوناس (κανόνας)، «لغت» لوغوس (λόγος)، «قلم» کَلاموس (κάλαμος)، «ناموس» (νόμος)، نوموس «اقلیم» کلیما (κλίμα)، «اقیانوس» اوسیانوس (ωκεανός)، «آبنوس» اِبنُوس (ἔβενος)، «اثیر» اِثِراس (αιθέρας)، «اسطوره» اِستوریا (ιστορία)، و از لاتین "قنصل،

قنسول» (*consul*)،«قبّه» کوپا (*cuppa*)، «سقف» اِسکافا (*scapha*)، «سجلّ»، سیجیلوم (*sigillum*)، «قصر» کاستروم (*castrum*)، «قیصر» کِسار(*caesar*)، «اصطبل» اِستابیلیس (*stabilis*)، «صابون» ساپو(*sapo*).

امّا رمز اصلی حفظ استقلال نظام دستوری زبان «ترکیبی» فارسی در گرفتن لغت از زبان «اشتقاقی» عربی این بوده است که هر لغت مشتقی را که گرفته است، یک لغت سادهٔ مستقّل دانسته است و به ریشهٔ سه حرفی یا چهار حرفی آن توجّه نداشته است و آن را با موقعیت و خصوصیت یک لغت فارسی، در حالت اسم یا صفت به کار برده است و از آن صفت مرکب و فعل مرکب ساخته است. به چند نمونه توجّه می کنیم: التماس کردن، طلب کردن، مأیوس شدن، بی حیا، ناجنس، علاقه مند، خطرناک، که عین همین کار را با کلمه های فارسی می کنیم، به این صورت: ناله کردن، درخواست کردن، نومید شدن، بی شرم، نا مرد، آرزومند، ترسناک. بحث داد و ستد لغتی از اینجا آغاز می شود.

۱۰- لغتهای مردمان جهان همزادند

صحبت از زبان «فارسی» است که «دوستیِ» آن با زبان «عربی»، بیرون از جوّ «دشمنیِ»های تاریخی (۱) به وجود آمد، ادامه یافت، بیشتر شد، استوار شد، همیشگی شد.

واقعیت این است که قبیله های عرب پراکنده در سرزمین صحرایی عربستان، پیش از آنکه پیامبر اسلام آنها را زیر خیمهٔ « لا اله الا الله» متّحد کند و خلیفهٔ دوّم، عمر بن خطّاب، از آنها سپاهی گران و بیباک و چیره گر بسازد، و سیل آنها را به طرفِ امپراتوری درماندهٔ ایران سرازیر کند، تجربهٔ حکومت با یک نظام پیچیدهٔ سیاسی و اجتماعی، آن هم در حدّ امپراتوری ایران، با تجربه های جهانگیری و جهانداری سلسله های هخامنشی، اشکانی، و ساسانی، به مدّت بیش از هزار و دویست سال را نداشتند. هر پاره ای از امپراتوری را دولتمردانِ جامعه گردانِ غیر عربِ محلّی برای آنها و مردم خودشان اداره می کردند و فاتحان غاصب ناچار بودند که خیلی چیزها را از دست و زبان آنها تقلید کنند و یاد بگیرند، و این دوره ای بود که در داد و ستد زبانی، عربها خیلی بیشتر از آنکه به ایرانیها لغت بدهند، از ایرانیها لغت می گرفتند، مخصوصاً لغتهای «دیوانی». (۲)

به همین کلمهٔ «دیوان» خوب توجّه می کنیم. «دیوان» در لغتنامه به چند مفهوم تعریف شده است، از آن جمله این که: «دیوان فارسیِ معرّب است ... در تشکیلات اداری عهد خلفا و سلاطین ممالک اسلامی عنوان ادارهٔ، کلّ محاسبات ... و همچنین به معنی مطلق اداره و تشکیلات اداری بود ...»

وقتی که عرب نه برای تفنّن، بلکه از روی نیاز، در جامعهٔ جدید خود کلمهٔ «دیوان» را عیناً از فارسی می گیرد، این نیاز ناچار کلمه های وابسته به معنی و محیط «دیوان» را هم به مرور می آورد، معرّب می کند و به آنها در زبان عربی جواز اقامت دائم می دهد: عسکر، از لشکر؛ اُسوار، از سوار؛ اِصبَهبَذ، از سپهبد؛ بَرید (۳)، به معنای پُست؛ فَیج، از پیک؛ دفتر، از دفتر و به همان معنی؛ صَکّ، از چَک (۴) ، که اصلش در زبانهای دیگر هم فارسی است، به معنای برات و سند؛ و بسیار لغتهای دیگر در این حوزه از معنیهای مرتبط.

در «قرآن» که آیه های آن چند دهه پیش از حملهٔ عمر به امپراتوری ایران، به مرور، از طرف «الله» به پیامبر اسلام وحی می شد، در سه آیه از «زبان عربی» یاد شده است که در دو تای آنها آن را «لِسانٌ عَرَبیٌّ مُبین»، یعنی «زبان عربی روشن» خوانده است (۵). امّا به هر حال از قول صاحبنظرانِ بی غرض نوشته اند که در آیات قرآن دهها کلمهٔ در اصل فارسیِ معرّب شده به کار رفته است، از آن جمله: «اَباریق»، جمع «اِبریق»، از «آبریز» فارسی، به معنای سبو، ظرف سفالین شراب، آبدستان، در ردیف قدح و جام، در آیهٔ ۱۸ از سورهٔ «الواقعهٔ»: «بِأَکْوَابٍ وَ أَبَارِیقَ وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ»، (با جامها و آبریزها [سبوها] و

پیاله[ها]یی از بادهٔ ناب روان.) فردوس»، از «پردیس» فارسی (۶)، در آیهٔ ۱۰۷ از سورهٔ «اَلکَهف»: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا»، (بی گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند باغهای فردوس جایگاه پذیرایی آنان است .)

می بینیم که حتّی در عربستان پیش از جنگ عربها با شاهنشاه ساسانی و فتح ایران، داد و ستد دوستانه بین زبانهای دو ملتّ غالب و مغلوب، در حیطهٔ زندگی طبیعی و صلح آمیز، بی اعتنا به حکومت و سیاست، جریان داشت و خدا هم از آن آگاه بود. امّا در صحبتمان تکیه بر ستانده هامان از عربی داریم، نه بر داده هامان به زبان عربی.

۱۱- چشمهٔ فیّاض کلمه های مرکّب

صحبت از زبان «فارسی» است که ستانده هایش از خزانهٔ لغتهای عربی بیش از داده هایش به این زبان است. «ستاندن» می گویم، نه گرفتن، چون صحبت در دادن و ستاندن لغت است، «داد و ستد لغتی»، و این از توانمندی نظام دستوری زبان فارسی و عربی بوده است که داد و ستد لغت به قدرت بیانی این دو زبان افزوده است، امّا نتوانسته است خدشه ای به استقلال نظام دستوری آنها وارد کند.

این را بگویم که حتّی در موردهایی که زبان فارسی در قلمرو خود به قاعده ای از قاعده های دستوری زبان عربی جایی معیّن داده است، از آن قاعده وظیفه ای خواسته است که در زبان اصلی خود بر عهده ندارد و با آن بیگانه است. به عبارت دیگر، زبان زندهٔ پایدارِ پیشرو فارسی آن قاعدهٔ عربی را «مُفَرّس» کرده است. مفرّس یعنی چه؟ یعنی «فارسی شده»(۱)، همان طور که «معرّب» یعنی «عربی شده».

دربارهٔ این موضوع، در موقعیتهای لازم و مناسب، در حدّ کافی، صحبت خواهیم داشت. در اینجا به کنار «چشمهٔ فیّاض کلمه های مُرکّب» در زبان فارسی می رویم و می بینیم که در این چشمه چگونه «ترکیب در فارسی» از «اشتقاق در عربی» بهره می گیرد. در زبان فارسی، مثل همهٔ زبانهای هند و

اروپایی، دو نوع کلمه داریم، کلمه های ساده و کلمه های مرکّب (۲). کلمه های آب، ترس، دل، زد، گرفت، شد، کرد، «ساده» است، و کلمه های گلاب، ترسناک، دلبر، داد زدن، گرفتار، بلند شدن، درست کردن، «مُرکّب» است.

برای مثال یکی از فعلهای عربی را انتخاب می کنیم. «نَظَرَ» در عربی ریشهٔ سه (۳) حرفیِ فعل «نگاه کردن» است. از این ریشه خیلی کلمه ها در قالبهای معیّن مشتق می شود. اینهاست آنهایی که در زبان فارسی روزمرّه و ادبی، هر دو، به کار می رود و فارسی شده است: ناظر، منظور، نظاره، انتظار، منتظر، مناظره، منظره، نظیر، نظری، نظریه، نَظره، نظارت، منظر. آنها را شمردم. سیزده تاست. اینها به تنهایی در فارسی اسم، صفت، یا اسم فعل است، همان طور که مثلاً در فارسی «نگاه» اسم است، «درست» صفت است، «خنده» اسم فعل است.

از کلمهٔ «نگاه» که اسم است، در فارسی چند تا کلمهٔ «مرکّب» می سازیم؟ نگاه کردن، نگاه داشتن، نگهداشتنی، نگاهدار، نگاهدارنده، نگهداری، نگهداری کردن، نگهبان، نگهبانی، نگهبانی کردن، نگاه دوختن، نگاه انداختن. آنها را شمردم: دوازده تاست. حالا کلمهٔ «نظر» را می گذاریم در کنار «نگاه». فعلاً به مشتقات عربی آن که فارسی شده است، کاری نداریم.

بگذارید پیش از صحبت دربارهٔ ترکیبهایی که با «نظر» در فارسی ساخته شده است، از خود این کلمه حرف بزنیم. به نظر شما «نظر» عربی مترادف «نگاه» فارسی است؟ یعنی می توانیم در هر متنی، هرجا که «نظر» آمده است، آن را

برداریم و به جایش «نگاه» بگذاریم و جمله به حالت فارسی رایج بماند و معنای آن هیچ تغییری نکند؟ مثلاً به جای «به نظر شما» من می توانستم به شما بگویم: «به نگاه شما»؟ اگر می گفتم، شما که فارسی زبان هستید، جا می خوردید و تعجّب می کردید، چون نظر در این جمله «نگاه» نیست، عقیده است (۴). حتّی نظر کردن، که مترادف نگاه کردن دانسته می شود، اسم مفعولش که «نظر کرده» (۵) است، معنای دیگری دارد. فرهنگ معین آن را «مورد توجّه و عنایت درگاه الوهیت واقع شده» تعریف کرده است.

حالا بیاییم تا گفتار بعدی، کلمه های مرکّبی را که در فارسی با «نظر» و آن سیزده کلمهٔ مشتق آن می سازیم و به کار می بریم، به خاطر بیاوریم و یادداشت کنیم و بشماریم و نمونه های آنها را در آثار ادبی معتبر گذشته و معاصر پیدا کنیم، و ببینیم که اگر به «امکان» ساختن کلمه های مرکّب از جزءهای عربی و فارسی بگوییم «چشمهٔ فیّاض کلمه های مُرکّب در زبان فارسی دری»، مبالغه نیست، واقعیتِ محض است (۶).

۱۲- لغت، شهروند و فرمانگزار زبان است

صحبت از زبان «فارسی» است و اینکه گرفتن کلمه هایی از زبان عربی، و فارسی کردن آنها، و ساختن ترکیبهای جدید برای معنیهای جدید، چه طور و تا چه حدّ خزانهٔ لغتهای زبان را غنی کرده است و میدان بیان را گسترش داده است.

ریشهٔ سه حرفی «نظر» را که گرفتیم، به دنبال آن، راه برای اقامت عدّه ای از مشتقّات آن در قلمرو زبان فارسی باز شد. آنها را به خاطر آوردیم و شمردیم: ناظر، منظور، نظاره، انتظار، منتظر، مناظره، منظره، نظیر، نظری، نظریه، نَظره، نظارت، منظر. سیزده تا.

لازم نیست همهٔ کلمه های مرکّبی را که با اینها ساخته ایم و به آنها خلعت معنی پوشانده ایم و با عزّت و حرمت به بارگاه زبان آورده ایم، در اینجا به صف کنیم تا بر ما ثابت بشود که چه چشمهٔ فیّاضی است کلمهٔ مرکّب سازی در زبان فارسی و چه سرمایهٔ بزرگی است کلمه های عربی فارسی شده در ترقّی و تعالی این صنعت بیانی. از کم پیدا ترین آنها که «نَظره» است، چیزی نمی گویم، که یعنی «یک نگاه»، و در این بیت سعدی شیرازی حضور پیدا کرده است:

چنان به نَظرهٔ اوّل زِ شخص می ببری دل

که باز می نتواند گرفت نَظرهٔ ثانی!

امّا از دیگرانِ پُر پیدای آنها، مثلاً از «انتظار» می گویم، که تا در گلزار «گوگل فارسی» سراغش را گرفتم، خبر از صد و شش میلیون بار آمدنش دادند، از آن جمله یک بار حافظ شیرازی:

گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند

ما و چراغِ چشم و ره «انتظار» دوست!

که می داند که اگر بخواهند حکم اخراج از زبان فارسی به دست «انتظار» (۱) بدهند، چه خواهد شد و جانشینش که خواهد بود. اگر این انگلیسیها در سیصد سال گذشته فقط فکر کرده بودند که مشکل اصلیشان این است که پنجاه و هشت درصد لغتهاشان لغتهای لعنتی بیگانهٔ لاتین و فرانسوی است، نه انقلاب صنعتی کرده بودند، نه بانیِ مهمّترین اختراعات و اکتشافات این سه قرن گذشتهٔ دنیا شده بودند، نه حالا زبانشان داراترین و داناترین و تواناترین زبان علمی و فلسفی و ادبی و هنری دنیا شده بود.

حیف که حتّی نه خیلی از خودِ لغت شناسهای عرب، بلکه متأسّفانه بعضی از لغت شناسهای خودمان هم، نمی دانند که ما با لغتهایی که از عربی گرفته ایم، عربی حرف نمی زنیم، فارسی خالص و پاک و ملّی حرف می زنیم. با لغتهای عربی کاری می کنیم که زبان فارسی می خواهد، چون لغت شهروند و

فرمانگزار زبان است. مثلا عرب می گوید «اِقامه» (۲) که آن را در جمله «اقامت» تلفّظ می کند، به معنی «در جایی ساکن شدن»، «بر پا داشتن» و «عرض کردن». ما در فارسی با تلفّظ «اقامه» اش اقامهٔ نماز می کنیم و اقامهٔ دعوا، و با تلفّظ «اقامت» اش در جایی ساکن می شویم. هیچ فارسی زبانی نمی گوید «من در شهر تهران اقامه دارم»، و مسلّماً نمی گوید «من علیه او در دادگاه اقامت دعوا کرده ام». امّا وقتی که برای معنی کلمهٔ «اقامه» در فارسی، به لغتنامهٔ یکی از معروف ترین لغت شناسان مراجعه می کنید، جلو «اقامه» می نویسد «به پا داشتن، سکونت کردن»، و جلو «اقامت» هم، بعد از چند معنی فارسی نشده، باز می نویسد «سکونت کردن؛ به پا داشتن»، چون به درک و دریافتش نیامده است که کلمه های «اقامت» و «اقامه» در زبان فارسی دو کلمهٔ متفاوتند و دیگر سجلّ عربی ندارند (۳).

اگر زباندانِ رسانه دار، «شناسندهٔ زبان» باشد و کلمه های عربی تبار را شهروندهای زبان فارسی بداند و آنها را در قرنطیهٔ غرور ملّی نگاه نداشته باشد، مثلاً حکم نمی کند که «دِماغ» عربی است و نباید آن را «دَماغ» تلفّظ کرد (۴). نه خیر، هم دِماغ به معنی مغز و عقل، هم دَماغ به معنی بینی، سجلّ فارسی دارند و شهروند زبان فارسی اند.

۱۳- رهبر زبان عقل سلیم است

صحبت از «لغت آباد» زبان «فارسی» است و شهروندی لغتهای بیگانه تباری که شخصیت و معنویت و موجودیت فارسی پیدا کرده اند و از فرهنگستان زندگی انسانی و سخن فارسی گواهینامه گرفته اند، و حالا بعضی از صاحبان «علوم لدُنّی» (۱) که در شناختِ مقصّرانِ اصلی بدیها و بد بیاریهای اجتماعی درمانده اند، با نقاب غرور ملّی، از میدان بی امنیت «زمان» کناره گرفته اند و با درد بیگانه ستیزی، در گمرک «زبان»، به جای توقیف جهل و طمع و خُبث و جنون قدرت، به لغتهای «غیرِ خودی» تبار دست بند می زنند و بر تاریخ حقّانیتِ آنها مُهر اخراج.

این گردانندگان کارخانهٔ لغت سازی نیستند، بلکه «مَردم»، یعنی گویندگان طبیعی زبانند که از «اربابِ» عربی، شغلِ جمعِ مکسّر «ربّ» بودن را می گیرند و به آن مقام «مفرد» می دهند، با معنی صاحب و مالک و حاکم، و به از یکی بیشترشان می گویند «اربابها»، و ارتباط تباری و اشتقاقی آن با «ربّ» را که در اصل به معنی خدا و پروردگار است، قطع می کنند. حالا شما بیایید به آنها بخندید و بگویید: «ارباب جمع است، مفردش ربّ است، اربابها جمع بر جمع است و غلط است!» (۲)

مردم هر عیبی داشته باشند، نخوت استکباری ندارند و به شما

نمی خندند و می گویند: «لغتهای عربی فارسی شدهٔ پُرشمار (۳) که به جای خود، لغتهای کم شمارتری هم که از زبانهای یونانی، رومی، مغولی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی، روسی، و چند زبان دیگر گرفته ایم و فارسیشان کرده ایم، و برای گرفتنشان دلیلهای عقلی و تاریخی داریم، «بیگانه» نیستند و در دستگاه زبان فارسی جا و مقام پایدار و ارزشمندی دارند.

مردم چون نخوتِ استکباری ندارند، رهبرشان در کار و بار زبان «عقل سلیم» است و به ندرت دچار اشتباه می شوند. مهمانشان هستید. برایتان «سماور» برقی روشن کرده اند. «چایی» را توی «قوری» چینی دم کرده اند، گذاشته اند سر سماور. هم قند دان جلوتان می گذارند، هم شکردان، با «قاشق» چایخوری و «استکان». خواستید «دیشلمه»، یعنی «قند پهلو» می خورید، خواستید، «شکر» هست، چایی شیرین می خورید. «کیک» و «بیسکویت» (۴) هم روی میز به شما چشمک می زنند.

خوب، می خواهم بدانم توی این دنیای بلبشو، در این عصر وانفساه، که سیاستمدارها و اقتصاد دانها و سرمایه دارها و بانکیها و ارتشبدها و تاکتیک سازهای پیشرفته ترین و با قدرت ترین و ثروتمند ترین کشورهای جهان در حلّ مشکلات ملّی و بین المللی درمانده اند و در هر تکانی که خورده اند، بد جوری گندش را در آورده اند، شما لغت بازان قضا قدری فکر کرده اید که در مجلس عقل سلیم، می توانید با پاک کردن بساط چایی و شیرینی مردم از لغتهای «بیگانه»، معمّای درماندگیهای کهنهٔ تاریخی آنها را حلّ کنید و درد مصیبتهای

تازهٔ جغرافیاییشان را درمان؟

بگذارید اقّلاً مردم در مجلس عقل سلیم چایی و شیرینی زندگی زهرشان نشود و نخواهید با حکمت زبان دانیتان به آنها حالی کنید که کلمهٔ «سماور» بیگانه است، روسی است؛ کلمهٔ «قوری»، شاید ترکی است؛ کلمهٔ «چای» چینی است؛ کلمهٔ «قند» اصلش سانسکریت و هندی است؛ کلمهٔ «شکر» اصلش سانسکریت و هندی است؛ کلمهٔ «قاشق» ترکی است، کلمهٔ «استکان» روسی است؛ کلمهٔ «دیشلمه» ترکی است؛ کلمهٔ «کیک» اصلش آلمانی است؛ و کلمهٔ «بیسکویت» اصلش لاتینی است (۵).

بله، عقل سلیم حقّ دارد که از لغت سازهای قضا قدری، که به قصد پاکسازی نژاد زبان فارسی به فکر «دی ان ای» (۶) آزمایی روی «لغتها» افتاده اند، بپرسد: «شما دی ان ای آزمایی را روی خودتان انجام داده اید، ببینید کجایی هستید؟ زبان پاک و نژاد پاک را فقط در جنگلها می توان یافت!»

۱۴- کارگاههای سه گانهٔ زبان

صحبت از زبان است که با یک «ریشه» در زندگی دوگانهٔ انسان، سه «شاخه» دارد. چرا زندگی دوگانه؟ برای اینکه انسان در «جسم» با زندگی همهٔ جانداران جهان همگونه است و در این زندگی با هیچیک از آنها، از آمیب و فایتوپلنکتون (۱) گرفته تا میمون و نهنگ، هیچ تفاوتی ندارد. حیات در همهٔ جانداران گوهر، یا جوهرش یگانه است.

امّا اگر به همان زندگی جسمی قانع شده بود و با آن ساخته بود و سؤالی نمی داشت و قرار گرفته بود و می گذراند، از بهشت جنگل بیرون نمی آمد. طغیان او با خوردنِ میوهٔ «معرفت»، یا «دانش»، یا «شناخت»، سر پیچی از قانون زندگی ای بود که فقط «جسمی» باشد، برای جسم باشد و در جسم شروع بشود و در جسم بماند و در جسم تمام شود، یعنی زندگی «گوسفندی». او حیوانی بود که «انسان» شده بود و شروع کرده بود به فکر کردن، و تأمّل کردن، و سؤال کردن، و رفته رفته صاحب «ذهن» شده بود، صاحب «شعور»، صاحب «روح» شده بود، یعنی که حالا دو تا زندگی داشت، یکی جسمی و «مادّی» و دیگری روحی و «معنوی».

و حالا «زبان»، که در زندگی دوگانهٔ انسان، آیینهٔ «فکر» و مظهر

«انسانیت» او بود، از لحاظ نوع کلمه ها، از لحاظ شیوهٔ ترکیب کلام، و از لحاظ خصوصیتهای بیانی، باید از کیفیت و موقعیت نیازهای فردی و اجتماعی او پیروی می کرد. ما انسانها امروز، در دههٔ دوّم قرن بیست و یکم میلادی، از هر ملّتی باشیم و در هر جای جهان زندگی بکنیم، از زبان ظاهراً در موقعیتهای بسیار مختلف استفاده می کنیم، امّا اگر با دقّت به بررسی ماهیت و کیفیت این موقعیتها بپردازیم، می بینیم که انسان در این موقعیتهای مختلف زبان را در سه «کارگاه» (۲) متفاوت به کار می گیرد.

کاربرُدِ زبان در «کارگاه اوّل» بَرآوردنِ نیازهای زندگی روزمرّهٔ یک یک همهٔ هفت هزار و چهارصد میلیون نفر جمعیت روی زمین در همهٔ ارتباطهای اجتماعی آنها در خانواده و در جامعه است. در این کارگاه، زبان ساده و صریح و همه فهم و همگانی است و بنا بر این می توانیم آن را «زبان اجتماعی انسان» بنامیم.

در «کارگاه دوّم» زبانی به کار گرفته می شود که مثل زبان اجتماعی، «عامّ» نیست و یک یک همهٔ هفت هزار و چهارصد میلیون نفر جمعیت روی زمین در زندگی روزمرّهٔ خود به آن نیاز پیدا نمی کنند و در موقعیتی که جامعه های انسانی از آغاز تاریخ تا به امروز داشته است، بخش کم و بیش وسیعی از جامعه ها، مخصوصاً در طبقه های پایین، در طول زندگی خودشان، تقریباً هیچوقت به گفتن و شنیدن و خواندن و نوشتنِ آن وادار نمی شده اند.

زبان، با کلام و شیوه و هدفی که در این کارگاه دارد، خود کاربرد

«خاصّ» پیدا می کند و در وابستگی به علمها و فنّهای مختلف «زبان علمی انسان» نامیده می شود.

و امّا زبان در «کارگاه سومّ» می کوشد که خود را با پروازهای ذهنی و روحی انسان در بیرون و در ورای افقهای جهان مادّی که همبستهٔ نیازهای جسمی و اجتماعی اوست، هماهنگ کند و به بیان حالات و خیالاتی از زندگی معنوی او بپردازد، که غیر از «حیرت» او از هستی، و اشتیاق او در جستن «حقیقت» و لذّت بردن او از «زیبایی» سرچشمهٔ دیگری ندارد، و او را در این پرواز معنوی، با آفرینشهای هنری، همسایهٔ خدا می کند. از آنجا که آفرینشهای هنری ره آورد پروازهای فلسفی است، زبان آن هم که با اعجازهای کلامی فرد در بیان به اوج توانایی و زیبایی می رسد، «زبان فلسفی انسان» (۳) می شود. برای هر یک از این سه زبان گفتارهایی خواهیم داشت.

۱۵- زبان اجتماعی انسان

صحبت از زبان است که در کارگاه «اجتماعی»، زبان زندگی روزمرّه است و در هر جامعه ای واسطهٔ گفت و شنید همهٔ افراد آن جامعه است(۱)؛ و در کارگاه «علمی»، زبان پژوهش و کشف و شناخت تجربی طبیعت و حیات است و در هر جامعه ای واسطهٔ تحصیل و تخصّص است (۲)؛ و در کارگاه «فلسفی»، زبان زندگی روحی و معنوی انسان است و تجلّیگاه آن در هر جامعه ای ادبیات آن جامعه است (۳).

این هر سه زبان، وقتی که صحبت از دستور، یعنی صرف و نحو و نظام ساختمانی و قاموس، یعنی مجموعهٔ لغتهای یک زبان معیّن، مثلاً زبان فارسی باشد، یک زبان واحد است، امّا وقتی که صحبت از وظیفه های اختصاصی زبان پیش بیاید، ملاحظه می شود که این وظیفه ها، به تناسب نیازهای هر وظیفه، ترکیب کلام و شیوهٔ بیان را تغییر می دهد و لغتها و اصطلاحهایی به کار می برد که خاصّ آن وظیفه است.

بر این اساس، «زبان اجتماعی» انسان، چه ایرانی باشد، چه هرکجایی، زبان ساده و همه فهم و عامّ جامعهٔ آن زبان است. مردم، از هر طبقه و مقام و موقعیتی باشند، در ارتباط با همدیگر، در همه جا و در همه حال، با آن زبان گفت و گو می کنند. مثلاً اگر شما استاد ممتاز دانشگاه در رشتهٔ مثلاً فیزیک

فضایی باشید، همینکه از کلاس بیرون آمدید و مثلاً سوار تاکسی یا شخصی مسافر کش شدید، با آقا یا خانم راننده با همان زبانی صحبت نمی کنید که سر کلاس برای دانشجویان خود داد سخن می دادید.

امروزه به روزنامه و رادیو و تلویزیون و سایتهای خبری در اینترنت می گویند «رسانه های گروهی» یا «رسانه های جمعی»، که قبل از تحوّلات انقلابی در زبان نسل جدید، به آن می گفتند «وسایل ارتباط جمعی» (۴)، با همان منطق که «وزارت حمل و نقل» داشتیم، ناگهان «ترابری»(۵) آمد، آن را به «ترا» برد! نویسنده ها و مترجمهایی که برای «رسانه های همگانی» می نویسند، در واقع با نوشته یا از روی نوشته برای «همگان» حرف می زنند. بنابراین باید گزارشها و تفسیرهای خبری را در کارگاه «زبان اجتماعی» طوری بنویسند که برای خواننده و شنونده، از «اَبَراُستاد»های دانشگاه «رحمت آباد» گرفته تا «خشتمال»های کوره پزخانه های «زحمت آباد» به یک اندازه قابل فهم باشد(۶).

در سی، چهل سال اخیر در بازار رسانه های همگانی فارسی، نویسنده ها و مترجمهایی پیدا شده اند که نه تنها «زبان اجتماعی»، یعنی زبان روزمرّهٔ مردم را نمی دانند، بلکه نمی دانند که اصلاً زبان فارسی نمی دانند، و با اندک دانشی که در زبان انگلیسی پیدا کرده اند، با استفاده از لغتنامه های انگلیسی به فارسی و فرهنگهای ریشه شناسی انگلیسی، زبان فارسی ای اختراع کرده اند که فقط خودشان آن را می فهمند.

عجبا که بعضی از نویسنده ها و مترجمهای پنجاه، شصت سال پیش و بعضی از دولتمرد شده ها و به مدار سیاست افتاده های سی، چهل سال اخیر، برای تبرّک و تیمّن هم که شده، بعضی از کلمه های شبه فارسی «اینها درآورده» را به کار می برند تا خودشان را به آنها «خودی» نشان بدهند و ضمناً «خودی» شمرده شدن آنها را تأیید کنند.

یاد گرفتن «زبان اجتماعی»، یعنی زبان همگانی مردم، کار ساده ای نیست. اگر با زبان و ادبیات نسلهای گذشته، نمی گویم از هزار سال پیش، بلکه چند نسل همین صد و بیست، سی سال گذشته (۷) بیگانه مانده باشیم، مایهٔ کافی برای ساده نوشتن، درست نوشتن، همه فهم نوشتن، خوش آهنگ نوشتن، گیرا نوشتن و موجز نوشتن نخواهیم داشت.

.

۱۶- زبان، منزّه از سیاست، مبرّا از تفنّن

صحبت از زبان در کارگاه «اجتماعی» است، یعنی زبانِ زندگی روزمرّه که در هر جامعه ای واسطهٔ گفت و شنید همهٔ افراد آن جامعه است. «فرهنگستانِ» چنین زبانی، زندگیِ طبیعی مردم بی ادّعای جامعه است، مردمی که خود آفریدگار زبان بوده اند و هستند و از دانشگاه طبیعت گواهینامهٔ «عقل سلیم» گرفته اند.

به همین دلیل است که مردم، یعنی آفرینندگان و گویندگان «زبان اجتماعی»، اعتنایی به حکم صاحب منصبان کارخانهٔ پاکسازی و کمال بخشی زبان ندارند و مثلاً می دانند که اعضای «فرهنگستان اوّل» در هشتاد و اندی سال پیش نمی دانستند که نمی توانند در علم «هندسه» با صدور حکم اعدام برای اصطلاح «زاویه»، جای آن را به واژهٔ پاکِ «گوشه» بدهند و جای کلمهٔ اجنبی «مثلّث» را به دو واژهٔ پاک «سه گوشه» (۱).

این انگلیسیهای خیلی میهن پرست و ملّی گرا، از وقتی که در حیطهٔ زبان پیرو عقل سلیم شده اند، فهمیده اند که اسمها و اصطلاحهای علمی را با کلمه هایی از ریشه های لاتینی یا یونانی بسازند، نه از کلمه های انگلیسی خالص آلمانی تبار روزمرّه، تا اهل زبان از ابتدا آنها را به منزلهٔ اسم یا اصطلاح

علمی به حافظه بسپارند. مثلاً «گوشه» برای آنها «کُرنِر» (*corner*) است، و «زاویه» که اصطلاحی هندسی است، از ریشهٔ لاتینی «انگولوس» (*angulus*)، «اَنگِل» (*angle*) است (۲).

در «گوگل فارسی» سراغ کلمهٔ «رویکرد» را می گیری، از ۲۱ میلیون و ۹۰۰ هزار مورد کاربرد خبر می دهد، و سراغ کلمهٔ «رهیافت» را می گیری، از ۹۶۱ هزار مورد کاربرد! (۳) نمی دانی حیرت کنی، یا از پریشانی فریاد بزنی، یا از یأس سرت را به دیوار بکوبی! با این زبانی که «رودکی» در حدود هزار و صد سال پیش سرود می انداخت (۴) و «فردوسی» در حدود هزار سال پیش از نظم کاخ بلند شاهنامه را پی می افکند (۵)، و بعد از آنها تا به امروز، زبان زنده و بالندهٔ فارسی زبانان بوده است، این میلیونها میلیون گوینده که نسلی از پی نسل دیگر آمدند و رفتند، تا همین چند دههٔ پیش که واژه های «رویکرد» و «رهیافت» اختراع نشده بود، آیا در زندگی روزمرّه هیچ، در زندگیِ فکری و علمی و فلسفی و ادبی خودشان مفهومی که حالا توی لفظ «رویکرد» و «رهیافت» چپانده شده است، حضور پیدا نمی کرد؟ و اگر حضور پیدا می کرد، آن مفهوم را با چه لفظی بیان می کردند، و اگر پیدا نمی کرد، گرفتار چه لعنتی شده بودند که باید ذهنشان از چنین مفهوم ساده، امّا جهانی و مهمّی محروم مانده باشد و زبانشان از لفظ آن خالی؟ (۶)

آنچه حیرت و پریشانی و یأس آدمیزادِ متحیّرِ پریشانِ مأیوسی مثل مرا چند برابر می کند، این است که در بیشتر مأخذهای تعریف کنندهٔ «رویکرد»

و «رهیافت»، این کلمه های جدیدالاختراع را معادل کلمهٔ انگلیسی «اَپروچ» (*approach*) معرّفی می کنند. یعنی تمام فارسی زبانهایی که تا چند دههٔ پیش خیال می کردند زبان انگلیسی سرشان می شود و استاد این زبان در دانشگاه بودند و مترجمان معتبر این زبان شمرده می شدند، غافل از این بودند که معنی درست «اَپروچ» را نفهمیده اند و آن را در کاربردهای مختلف انگلیسی اش به فارسی غلط برگردانده اند!

مملکت زبان ذهن انسان است و حکومت آن بر اساس یک قانون اساسی ثابت و تغییرناپذیر و ابدی استوار شده است و از زمانی که خدا «خَلَقَ اللإِنْسَانَ» و «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» کرد تا به امروز از سیاست منزّه و از تفنّن مبرّا بوده است، و تا زمانی که عمر زمین و زمان به سر آید، نه گوش به سیاست خواهد داد، نه هوش به تفنّن خواهد باخت. پس محض ضرورتی بی ضرورت و بی منطق، با «گفتمان» این و آن، «چیدمان» خانهٔ زبان فارسی را «پاشیدمان» نکنیم!(۷)

۱۷- گفتن اصل زبان است

صحبت از زبان است که هیچ پژوهشگری تا به حال نتوانسته است، بر اساس مدرکی علم پسند، برای دوره ای که انسان سکوت حیوانی را شکست و زبان به گفتن باز کرد، تاریخی تقریبی تعیین کند. حتّی گفته شده است که حدسیات غیر علمی بعضی از پژوهشگران موجب شد که در سال ۱۸۶۶، «انجمن زبان شناسی پاریس» (۱) بحث و مناظره دربارهٔ این موضوع را ممنوع کند، و رعایت این توصیه تا اواخر قرن بیستم در بیشتر جامعه های جهان غرب ادامه یافت.

و حالا، بر اساس پژوهشها و فرضیه های نسبتاً علم پسند چند دههٔ اخیر، گفته اند که «زبان» بین ۳۵۰ تا ۱۵۰ هزار سال پیش، یعنی همزمان با دورهٔ تکامل «هوموساپینز» (۲)، یا نوع «انسان خِرَد ورز» امروزی، پیدا شد و دورهٔ تکاملش را گذراند. بدیهی که در این دورهٔ دراز، جامعه های کوچک پراکندهٔ انسانی برای ارتباط اجتماعیشان نوعی «گفتن» داشتند، امّا نیازی به «نوشتن» پیدا نکردند تا زمانی که از دورهٔ شکار جانوران و برچیدن میوه و چیدن سبزیهای وحشی، وارد دورهٔ کشت و زرع و دامداری شدند، و از آغاز این دوره بیش از ۷ هزار سال نمی گذرد.

بنابر این، انسان حدّ اقلّ ۱۵۰ هزار سال با زبان فقط «گفتن» می کرد، و حالا فقط ۷ هزار سالی است (۳) که در صحنهٔ ارتباطهای اجتماعی نیاز پیدا کرده است که بعضی از «گفتن» هایش را برای دیگران با «نوشتن» تصویر کند. یعنی اصل زبان «گفتن» است، و کار «نوشتن» در اصل «نگارش» گفتن است (۴)، و یعنی که «زبان» دو نوع و دو گونه نیست که آن را با اسمهای «زبان گفتاری» و «زبان نوشتاری» طبقه بندی کنیم.

برگردیم به امروز و از خودمان سؤال کنیم: «چه طور است که یک آدم با شعور و با سواد و چیزخوان و چیزنویس که می تواند در محفلهای دوستانه دربارهٔ موضوعی که در آن اهل اطّلاع و صاحبنظر است، راحت و با فصاحت حرف بزند، درست و با اطمینان حرف بزند، و فکر و زبانش در مسیر بیان همراه باشند، تا قلم به دست می گیرد (۵) که همان چیزهایی را بنویسد که در آن محفل دوستانه گفته است، آدمِ دیگری می شود و گذارش به سنگلاخ می افتد و مسیر «نوشتن» را تا تکمیلِ یک «گفتار»، بی بهره ای از آن همه تواناییها که در «گفتن» داشت، با زحمت بسیار و توفیق کم، طیّ می کند؟»

این سؤال، یا دقیق تر بگویم، این معمّا مرا به یاد یکی از معلّمهای از یاد رفته ای (۶) می اندازد که در دورهٔ اوّل دبیرستان دو سالی دبیر انشای ما بود. یکی از موضوعهایی که در جلسهٔ دوّم یا سوّم به ما داد، این بود: «آن روز، یا آن شب را هرگز فراموش نمی کنم»، و گفت: «سعی کنید آن اتّفاقی را به خاطر بیاورید که موجب شد آن روز، یا آن شب را هرگز فراموش نکنید.»

چند جلسه ای که گذشت، یک روز پشت میزش که نشست، با صدای بلند، نیم ساعتی دربارهٔ «تمرین نوشتن» صحبت کرد. خلاصهٔ صحبتش این بود که ما شاگردها این طور حالیمان شده است که نوشتن فنّ غلنبه گویی و عبارت پردازی است، یعنی هر موضوعی را باید طوری بنویسیم که با حرف زدن معمولی کاملاً فرق داشته باشد، حال آنکه در واقع «نوشتن» یعنی با «زبانِ» بیصدای قلم، روی کاغذ «گفتن».

وقتی که صحبتش تمام شد، کاغذ سفید بزرگی را که جلوش، روی کیفش گذاشته بود، برداشت و ایستاد و طوری که ما خوب بشنویم و ببینیم، با انگشت دستگاه ضبط صوت کوچکی را که روی کیفش روشن بود، خاموش کرد و با شوخ طبعی گفت: «خوب، بچّه ها، تمرین نوشتن برای جلسهٔ بعد این خواهد بود که حرفهای امروز مرا آن طور که شنیده اید و فهمیده اید، بیاورید روی کاغذ!» (۷)

۱۸- امتحان رو نویسی گفتار

صحبت از «زبان» است که با «گفتن» به صدا در می آید و با «نوشتن» صورت خود را نشان می دهد. برای اینکه بین «صدا» و «صورت» دوگانگی نیفتد، و «زبان نوشتن» با «زبان گفتن» بیگانه نشود، به توصیهٔ یکی از معلّمهای از یاد رفته توجّه می کنیم که به شاگردانش در کلاس درس «انشاء» که «تمرین نوشتن» است، گفته بود «نوشتن» در واقع «گفتن» را روی کاغذ آوردن است.

از حرفهای همان معلم از یاد رفته این را هم به یاد می آورم که می گفت: «یادتان باشد که در بیست، بیست و چند سالگی فارغ التّحصیل خواهید شد، امّا هیچکس تا آخر عمر فارغ التّجربه نمی شود. آدم نود سالش هم که باشد، در مدرسهٔ زندگی شاگرد کلاس نَوَدُم است.»

با این حساب، بد نیست بیاییم خودمان را امتحان کنیم. در چی؟ مثلاً در «گفتن» و «نوشتن». اینکه سالها در روزنامه، یا رادیو، یا تلویزیون، یا در همهٔ اینها خبر و گزارش و تفسیر ترجمه کرده باشیم و نوشته باشیم و خوانده باشیم، موضوعی نیست که با امتحان کردن خودمان در گفتن و نوشتن مغایرتی داشته باشد. «تجربه» است، مخصوصاً برای آنهایی که زبان گفتنهاشان با زبان نوشتنهاشان (۱) خیلی فرق می کند و هیچوقت عین «حرف»های خودشان را به

صورت «نوشته» نخوانده اند.

بیاییم اسم این امتحان را بگذاریم «رو نویسی گفتار»، یعنی دربارهٔ موضوع معیّنی حرف بزنیم، حرفهمامان را روی نوار ضبط بکنیم، به نوار گوش بدهیم، عین حرفها را روی کاغذ بیاوریم، بعد آنها را با دقّت بخوانیم، و بدون اینکه در ترکیب و ترتیب کلمه ها در جمله ها دست ببریم، عبارتها و کلمه های تکراری را، که در حرف زدن، کم و بیش، برای همه پیش می آید، حذف کنیم، و بعد اگر جا به جا کردن بعضی از جمله ها یا بندها، نظم گفتار را منطقی تر می کند، آنها را جا به جا کنیم، و دست آخر آن را، بدون شکستن کلمه ها، پاکنویس نویس کنیم و بگذاریم کنار(۲).

چرا بگذاریم کنار؟ برای اینکه یک روز ازش بگذرد و آنوقت آن گفتار را برداریم، بخوانیم و لغتها و ترکیبها و سبک این نوشته را با مال (۳) یکی از نوشته های دیگرمان که بنا بر عادت معمول، با در نظر داشتن موضوعی معیّن، نشسته ایم و با دقّت و وسواس و حوصله نوشته ایم، مقایسه بکنیم و ببینیم چه چیزهایی دستگیرمان می شود. به این کار بگوییم امتحان کردن خودمان در «رو نویسی» گفتار.

البتّه چون نمی خواهیم که در اتاق کارمان تنها بنشینیم و در وضعیتی ساختگی دربارهٔ موضوعی برای دستگاه ضبط صوت حرف بزنیم، بهتر است که این امتحان را با اشتراک دو دوست، در یک روز تعطیل، در مهمانی خانهٔ یکی از سه نفرمان، انجام بدهیم و هر یک از ما برای دو نفر دیگر، بین پنج تا

ده دقیقه، دربارهٔ موضوعی که در نظر گرفته است، بی اعتنا به دستگاه ضبط صوت که، بی اعتنا به ما، به کار خودش مشغول است، صحبت بکند.

من در نوشته های بعضی از زبان بازان بزرگ که ناسزاوار در زمینهٔ گسترش توان و بیان فارسی نام در کرده اند، و در نتیجه باید در «گفتن» و «نوشتن» خیلی دقیق باشند تا قلم خود را از لغزشهای دستوری در امان نگهدارند، دیده ام که برای «اسم معنی» (۴) در حالت جمع در جاهایی از بیانیه هاشان، در پیروی آگاهانه از نظام دستوری زبان انگلیسی، «فعل جمع» می آورند، و در جاهایی برای همان «اسم معنی»، در حالت جمع، در پیروی طبیعی از نظام زبان فارسی، «فعل مفرد» می آورند. مثلاً کلمهٔ «اندیشه» اسم معنی (abstract *noun*) است و در نظام ساختاری زبان فارسی اسم معنی در حالت مفرد و جمع، هر دو، فعل مفرد می گیرد. بنابر این، مثلاً می گوییم: «این اندیشه ناشی از بدبینی است» و می گوییم: «این اندیشه ها ناشی از بدبینی است.» و نمی گوییم: «این اندیشه ها ناشی از بدبینی هستند.» آن بعضی زبان بازان در یک نوشته، هر دو صورت را به کار می برند، یکی را، ناخودآگاه، به حکم نظام زبان فارسی، و دیگری را آگاهانه، در پیروی از نظام زبان انگلیسی.

این زبان بازان که زبان فارسی را عقب مانده و عاجز از همپایی با مدرنیت می دانند، خوب است که با تمرین «رونویسی گفتار»، به سکسکه هایدستوری در «نوشتار»های خود پی برند.

۱۹- «نوشتن» را از «گفتن» بیاموزیم، نه بر عکس!

صحبت از «زبان» است که «نوشتن» آن را باید از «گفتن» آن آموخت، نه بر عکس. این شعار نیست، کلمهٔ قصیره (۱) نیست، پند بر دیوار نیست. یک واقعیت تجربی و تاریخی است. با توجّه به این واقعیت است که می گویم حتّی بعضی از ادیبانِ «به نام» تصوّر می کنند که مردم کوچه و بازار، یا به قول آنها، «عوامّ النّاس»، چون «دستور زبان» نخوانده اند، در گفت و گو، نسبت به تحصیلکرده های دستور زبان خوانده، مرتکب غلطهای دستوری بیشتری می شوند.

اگر این «تصوّرِ» چنین خواصّ النّاسی را با دقّت باز کنیم و بَر برسیم، می توانیم تصوّر کنیم که آنها لابُد به جای اینکه «دستور زبان» را کشف اصول و قواعد نظام طبیعی زبان بدانند، تصوّر می کنند که زبان بر اساس اصول و قواعد دستور زبان ساخته شده است. بله، متأسّفانه در میان نسل جوان و جدید نویسندگان و مترجمان «رسانه های جمعی» کم نیستند آنهایی که مثل مردم کوچه و بازار، بر خلاف تصوّر بعضی از «خواصّ النّاس»، در موقع گفت و گو به ندرت مرتکب غلطهای دستوری می شوند، ولی در موقع نوشتن و ترجمه

کردن، زبان فارسی از یادشان می رود و آن را ناشیانه باز سازی می کنند.

یک نمونهٔ نمایان و درخشنده از این رفتار نیم کلاغی نیم کبکی (۲) با زبان فارسی حذف کردنِ همهٔ «که» های موصول (۳) در جمله های مرکّب است، و گذاشتنِ مکثی ملیح به جای آن، که غالباً با حذفِ «است» از صیغهٔ سوّم شخص مفرد فعل «ماضی نقلی» است، یعنی مثلاً «گفته است» یا «کرده است» در نوشتهٔ آنها می شود «گفته» یا «کرده» و جمله را دچار آشوب می کند. این نمونه را از یک «وبسایت» خبرگزاری معتبر نقل می کنم: « ادارهٔ گمرک آمریکا اعلام کرده ... کسانی که تحت تأثیر فرمان مهاجرت آقای ترامپ قرار گرفته ... و امکان سفر به آمریکا را نداشتند، حال می توانند وارد این کشور شوند.» (۴)

اگر یک ساعتی بعد از آنکه این «خبر نگار» این خبر را، که لابد از یک یا چند مأخذ انگلیسی به فارسی ترجمه کرده است و تحویل «ویراستار» خبرگزاری معتبر خود داده است، از او بپرسید: «موضوع خبر چی بود؟»، چون عینِ «نوشتهٔ» خودش به یادش نمانده است، می توانم به ربّ النّوع تجربه (۵) قسم بخورم که در جواب شما مثلاً خواهد گفت: «بله، ادارهٔ گمرک آمریکا اعلام کرده است که اشخاصی که به علّت صدور فرمان آقای ترامپ در مورد منع مهاجرت ، نتوانسته اند به آمریکا سفر کنند، حالا می توانند وارد آمریکا بشوند.» (۶)

و اگر همان خبرنگار پیش از آنکه «نوشته» اش را تحویل ویراستار «پخش» یا «انتشار» بدهد، آن را با صدای بلند برای خودش می خواند و

می شنید، حتماً از بابت درستی و روشنی عبارتِ «فرمان مهاجرت آقای ترامپ»، که چیزی شبیه «فرمان بازداشت آقای ترامپ» است، تردید می کرد. از این گذشته، به خودش می گفت: «آدم تحت تأثیر تبلیغات قرار می گیرد، تحت تأثیر خیلی چیزها قرار می گیرد، امّا تحت تأثیر فرمان مهاجرت قرار نمی گیرد، بلکه «به علّت» صدور فرمان منع مهاجرت نمی تواند به فلان کشور سفر کند، یعنی «مشمول» فرمان منع مهاجرت می شود.

«ارنست همینگوی» (۷)، نویسندهٔ معروف آمریکایی، که در سال ۱۹۵۲ جایزهٔ ملّی «پولیتزر» (۸) و در سال ۱۹۵۴ جایزهٔ ادبی «نوبل» گرفت، نمایان ترین خصوصیت نثرش سادگی و ایجاز است، و این خصوصیت در طبیعی بودن گفت و گوی آدمهایش اعجاز می کند. انگار آدمهایش را می شناخته است، حرفهای آنها را در حافظه اش ضبط می کرده است و عیناً روی کاغذ می آورده است، یعنی نوشتن را از گفتن می آموخته است.

۲۰- فرهنگستانهای پُر نفره و تک نفره

هنوز صحبت از شاخهٔ اوّل «زبان» در کارگاه «اجتماعی» است. نوبت پرداختن به دو شاخهٔ دیگر، در کارگاههای «علمی» و «فلسفی»، به وقت خود خواهد رسید. در کارگاه «اجتماعی» زبان است که استقلال و آزادی «کلمه» عین استقلال و آزادی «فرد» در «اجتماع» است، و اجتماعِ هر زبانی روح و طبیعت و خلق و خویی دارد که جامعهٔ گویندگانش، در یک دورهٔ دراز تاریخی، به آن زبان داده است، و عجبا! که حالا می بینی در حیطهٔ زبان، نمی دانم با چه نیتی، دو نوع «فرهنگستان» پیدا شده است که «عمل» بانیان آنها، که ظاهراً هدایت و ارشاد زبان فارسی به سر منزل سلامت و کمال است، با حرفشان نمی خواند. یکی از آنها فرهنگستان «پُر نفرهٔ» رسمی و تشکیلاتی (۱) است، و دیگری فرهنگستان «تکنفرهٔ» شخصی و خانگی (۲).

مهمّ ترین کاری که این هر دو، به یکسان، وظیفهٔ چشمگیر و گوش رُبای خود می دانند، یافتن یا ساختن کلمه هایی «تازه وارد»، برای جانشینی کلمه هایی است که یا از دید آنها «اجنبی» شمرده می شود، یا در «خودی» بودن از مُد افتاده است. مثلاً یکی از صاحب منصبان فرهنگستان رسمی، که زبان را ظاهراً فقط با «کلمه» می شناسد، آن هم، تنها و برهنه و مبهوت از صحنهٔ زندگی اجتماعیِ «کلام» بیرون کشیده، و در محبس لغتنامه ها، از حرکت و همراهی و

همنشینی با همکلامها محروم مانده، ناگهان به کلمهٔ «آسانسور» (۳) نگاه می کند، و به یاد «پلّه» می افتد، که فارسی و اصیل و خودی است، و ناگهان از دک و پزُ «آسانسور» که اختراع بیگانه است، دچار سکسکهٔ کسر شأن می شود. و اینجاست که عطسهٔ غیرت، آن هم باز ناگهانی، او را به خود می آورد و همّتش را بلند می کند (۴) تا با نیت اخراج «آسانسور»، برای جانشینیِ نه خودِ این بیگانه، بلکه برای جانشینی اسمش، نه یک فروند، بلکه دو فروند کلمهٔ فارسی و اصیل و «خودی» اختراع کند و آنها را با حکم «مُصَوّب فرهنگستان»، در میدان غرور ملّی به خدمت بگمارد، یکی با نام «آسان بَر» (برای حمل انسان) و دیگری «بالا بَر» (برای حمل بار). و آنوقت باید هویت «آپارتمان» را هم به «کاشانه» بدهد، تا جامعهٔ سرگردان را در «برجِ بالا رفت» به «اشکوب» ملکوتی در سماوات هدایت کند.

این از «فرهنگستان پُر نفرهٔ رسمی و تشکیلاتی»! و حالا برویم، از یکی از «اَبَر» فرهنگستانهای تکنفرهٔ شخصی، با عرض ادب و احترام، بپرسیم: «آیا مثلاً در تمام این چهارده قرنی که از عمر زبان فارسی دری می گذرد، ذهن و شعور و آدمیت همهٔ ایرانیها، از عامی امّی گرفته تا علاّمه های ادبیات و علم و فلسفه، از مفهومی که آن حضرت، با الهام از کلمهٔ انگلیسی «اَپروچ» (*approach*)، به قالب «رهیافت» یا «رویکرد» ریخته است، خالی و بی خبر مانده بود، یا آن مفهوم را بی خبر از وجود کلمهٔ خرد نمون و معنی گشای «اَپروچ»» و بی اطّلاع آن حضرت، با کلمه یا ترکیبی دیگر بیان می کردند؟

نه خیر! ما بزرگوارانِ اکثریت دارِ عصر جدید، منهای کوچکواران ناظر

همیشه در اقلیتِ خاموش و پراکنده، از تاریخ و فرهنگ زبان خود بریده ایم و با کلمه های زنده در جامعهٔ متنهای به جامانده از استادان «معنی» و «کلام» گذشته (۵) بیگانه شده ایم و گمان کرده ایم که تاریخ گویندگان زبان فارسی با ما شروع شده است، و «فرهنگ» با لغتهایی که ما بسازیم «معنی» پیدا خواهد کرد.

بیاییم به جای «کارگاه لغت سازی»، یک پژوهشگاه «گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» بر پا کنیم و در آن آثار فارسی سخنوران حیطهٔ فکر و فلسفه و علوم و ادبیات یازده قرن گشته را با دقت بخوانیم و ببینیم چه کلمه ها و ترکیبهایی را برای چه مفهومها و معنیهایی به کار برده اند. شاید به جای اینکه زبان فارسی را از روی زبان انگلیسی بازسازی کنیم (۶)، بسیاری از «گمشده» ها، یا در واقع «گُمکرده» هامان را در جمعیت آنها پیدا کنیم.

۲۱- فرهنگِ زبان، لغتنامه نیست

در صحبت از زبان به اینجا رسیدیم که ما فارسی زبانهای امروزی، به جای نشستن و با «لغت سازی» عِرض خود بردن و زحمت مردم داشتن (۱)، نیاز به یک «پژوهشگاه گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» داریم. البتّه در اینجا منظور از «فرهنگ زبان فارسی»، چیزی به مفهومی که به آن لغتنامه، یا قاموس، یا مُعجَم می گویند، نیست.

کلمهٔ «فرهنگ» در لغتنامه های فارسی به ادب، دانش، علم، معرفت، دانایی، هشیاری، وقار، و مجموعهٔ علوم و معارف و هنرهای یک قوم تعریف شده است، و شاعران و نویسندگان فارسی زبان از دیرباز آن را در قلمرو معنی با کلمه هایی مثل کمال، صیانت (۲)، دانش، خردمندی، رای، شایستگی، هوش، هنر، پرهیز(۳)، عقل، علم، حکمت، اندیشه (۴)، تدبیر (۵)، و مانند اینها همراه کرده اند، و اهل زبان و معنی به طور کلّی از کلمهٔ «فرهنگ» مجموعهٔ آموخته ها و دریافته ها و اندیشیده ها و باورها و آرمانها و کردارها یی را به ذهن می آورده اند که نمودار معنویت یک انسان والا (۶) می دانسته اند.

کلمهٔ «ادب» که در بیشتر لغتنامه ها اوّلین کلمه ای است که در تعریف «فرهنگ» می آید، در بر دارندهٔ معنایی است در اساس و جوهر «آموختنی»، به

این معنی که طبیعت آن را به طور «غریزی» در وجود انسان به کار نگذاشته است، امّا آموختن آن به تمامی «درس دادنی» و «درس گرفتنی» نیست. آنچه که می توان برای «فرهنگ دار شدن» در «درسکده»ها (۷) آموخت، آشنا شدن با «اسباب» فکر و فرهنگ است. بسیار و بسیارند در هر جامعه ای کسانی که در آشنایی با اسباب «فکر» و «فرهنگ» بالاترین درجهٔ دانشگاهی را دارند، امّا با این «اسباب» ، در سیر و نظاره و تأمّل و دریافت، در زندگی اجتماعی، ذرّه ای «فرهنگ» حاصل نکرده اند، و تحصیل خود را بی حاصل رها کرده اند.

کلمهٔ «فرهنگ»، با معنی «ادب»، که در زبان انگلیسی با کلمهٔ «کالچر» (*culture*) معرّفی می شود، و در بیشتر زبانهای اروپایی با آن همریشه است، در اصل از کلمهٔ لاتینی «کولتورا» (*cultura*) گرفته شده است، به معنای «کشت» در زمین و «کشتاورزی» کردن (۸) ، که از آن معنی مجازی تربیت شدن از طریق آموزش را گرفته اند. در اوایل قرن نوزدهم میلادی کلمهٔ «کالچر» به معنای «جنبهٔ فکری و معنوی تمدّن» به کار رفت و چند دههٔ بعد به «مجموع آداب و رسوم و دستاوردهای یک قوم، یا ملّت» هم گفته شد (۹).

خلاصه آنکه کلمهٔ «فرهنگ» با همهٔ این معنیهایی که در سیر تحوّل و ترقّیِ جامعه های انسانی به خود گرفته است، در واقعیت یک «لفظ» است و به خودی خود نمی تواند مدّعی هیچ معنایی باشد. این «جامعهٔ زبانی» یک ملّت است که همهٔ جنبه های متحوّل و مترقّی زندگی خود را در سیر زمان و تاریخ به «حافظهٔ زبانی» خود می سپارد.

بنابر این، آنچه در طول عمر دراز زبان فارسی، مخصوصاً در چهارده قرن گذشته که دورهٔ «فارسی جدید» بوده است، به «حافظهٔ زبانیِ» جامعهٔ فارسی زبان سپرده شده است، مجموعهٔ «لفظها» یا «لغتهایی» نیست که با ترتیب الفبایی در یک کتاب با عنوان «لغتنامه» یا هر عنوان دیگری گرد آورده می شود، بلکه فرهنگی است که با این لفظها در حافظهٔ تاریخی ملّت، در فصلهای متوالی و مرتبط، ثبت شده است.

حالا شمای یکی از افراد نسل جوان امروزی، اگر خبری از «فرهنگ زبان فارسی» نداشته باشی، و از زندگی فرهنگیِ دورهٔ هزار و چهارصد سالهٔ اخیر عمر دراز جامعه در «متن زبان فارسی» بریده شده باشی، زبانی که تو با بیرون کشیدن «الفاظ» از لغتنامه های عالم و از کارگاههای لغت سازی رسمی و شخصی، با آن حرف بزنی و بنویسی، با همهٔ شباهتهای لفظی ای که با «صورت» زبان فارسی دارد، در «سیرتِ» خود زبان فارسی نیست.

۲۲- انجمنِ گذشته شناسیِ

فرهنگِ زبان فارسی

صحبت، همچنان، از زبان فارسی است، و روی سخن با بعضی از لغت سازان سهل انگار و کج اندیش است که اگر هم قصد به کار گرفتن قابلیتهای زبان فارسی برای گسترش تواناییها و داراییهای آن را داشته باشند، غافل از این واقعیتند که راه درست این کار را باید در خود زبان فارسی جست و پژوهید (۱).

حالا که کامپیوتر کار بررسی زبانی آثار سخنوران حیطهٔ فکر و فلسفه و علوم و ادبیات یازده قرن گشته را آسان کرده است (۲)، همهٔ کسانی که شور و همّت و آگاهی و دانش لازم برای شناخت «گذشتهٔ فرهنگِ زبان فارسی» را دارند، می توانند یک انجمن آزاد اینترنتی پایه گذاری کنند، فارغ از هرگونه وابستگی به گرایشهای سیاسی و مذهبی و عقیدتی، با ایمان فلسفی به حقیقت انسانی و مقدّس زبان که به انسان، در خاطر حقیقت هستی، اگر خاطری و حقیقتی داشته باشد، ارزش ماندگاری جاویدان بخشیده است (۳).

در چنین انجمنی مأموریت هر عضو با ملاحظه و تأمّل و اختیار و انتخاب و تصمیم همان عضو معیّن می شود و همهٔ عضوها در اصول این

مأموریت برابرند. از آنجا که کار انجمن، بررسی و پژوهش در زبانِ آثارِ سخنورانِ حیطهٔ فکر و فلسفه و علوم و ادبیات یازده قرن گشته خواهد بود، نتیجهٔ بررسی و پژوهش هر عضو به منزلهٔ رسالهٔ یک «دانش پژوه» دربارهٔ لغتها، ترکیبها، اصطلاحها، تشبیه ها، استعاره ها و دیگر عنصرهای کلامی از یاد رفته و از کاربرد افتادهٔ یک «اثر»، مثلاً «رسالهٔ نفس ارسطاطالیس» به ترجمهٔ «افضل الدّین محمّـد مَرَقی کاشانی»، به اهتمام «ملک الشّعراء بهار»، از طرف او به «وبسایت انجمن» ارائه خواهد شد (۴).

همین «اثر» معیّن را هر چند تن عضو داوطلب که خود را واجد شرایط چنین پژوهشی بدانند، می توانند برای بررسی و پژوهش و ارائهٔ رساله به وبسایت انجمن، انتخاب کنند. وقتی که یک رساله دربارهٔ یک اثر معیّن از طرف یک عضو آزاد به انجمن ارائه شد، از آنوقت به بعد همهٔ عضوهای آزاد انجمن خواهند توانست نظرهای انتقادی خود را، در مقام داوران بررسی و ارزشیابی رساله، با نام خود در بخش «نقد و نظر» وارد کنند.

این نقدها و نظرها را همهٔ عضوهای آزاد و دلبسته و مؤمن به حقیقت می خوانند و نقد و نظر همدیگر را می سنجند و به دقیق ترین و منطقی ترین آنها رأی تأیید می دهند. این کار برای مدّتی، شاید در حدود یک سال یا بیشتر، در مورد شمار زیادی از آثار سخنوران حیطهٔ فکر و فلسفه و علوم و ادبیات یازده قرن گشته ادامه پیدا می کند تا آنکه عضوهایی از این «انجمن گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» احساس می کنند که حالا دیگر باید از میان

مجموع عضوهای آزاد، که طبعاً از لحاظ میزان تبحّر و وقوف به موضوع، یعنی «گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» ، در یک مرتبه نیستند، بین ده تا بیست تن با رأی گیری عمومی انتخاب شوند و هیئتی تشکیل بدهند.

آنوقت این هیئت، که می توان آن را «هیئت مدیرهٔ انجمن» خواند، اگر ممکن باشد، در یک گردهمایی، در دیداری حضوری، با همدیگر دربارهٔ تأسیس رسمی «انجمن» و «آیین نامهٔ» آن و حیطهٔ وظایف «هیئت مدیره» و انتشار ادواری یک «خبرنامه» و برنامه های آینده، گفت و گو خواهند کرد.

و در همین جا پیشگویی خود دربارهٔ « انجمن گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» (۵) را قطع می کنم و می گویم که همهٔ آنچه تا اینجا گفته شد، «پیشنهاد» نبوده است، و فقط به این منظور گفته شده است که فکر ضرورت بنیاد کردن چنین انجمنی را به ذهن بیدار و روشن پرستندگان حقیقت زبان بیاورد و بحث اینترنتی آن در وبسایتهای شخصی این ذهنهای بیدار و روشن آغاز شود. و «اکنون» به زبان حماسی فردوسی «هم ایدر» آرزو کنیم که «ایدون باد» (۶)!

۲۳- وضعیت آشفتهٔ اسم معنی

اگر همین الآن فارسی زبانهای اصیلِ خود شناس، یک «خبرگزاری اینترنتی» را باز کنند و ببینند در گزارشی نوشته شده است: «امروز رئیس جمهوری حرفهایی زد که قطعاً حرفهای نادرستی بودند»، ناگهان دچار سرگیجه و دل به هم خوردگی می شوند! چرا؟ برای اینکه فارسی زبانند و با روح زبان فارسی آشنایند، و بنا بر این روحشان با زبان فارسی حرف می زند. برای اینکه نمی توانند باور کنند که یک فارسی زبان در مورد کلمهٔ «حرف» که «سخن» است و جسمیت ندارد، و انسان نیست، حیوان نیست، یک شیء مادّی نیست، یعنی وجود خارجی ندارد، شخصیت مادّی و انسانی قائل بشود و مثلاً بگوید:

«حرف او معنی داشت، امّا حرفهای دیگران مهمل بودند!» یا بگوید: «همه آن حرفهایی که به نجوا به زبان آمده بودند، از یادم رفته بودند!» یا بگوید: « حرفهای بیشتر سیاستمدارها شش من یک غاز هستند!» یا بگوید «ما سعی خودمان را کردیم، ولی حرفهای ما به گوش او فرو نرفتند!» یا بگوید: «با اینکه تمامی حرفهای شما منطقی به نظر می آیند امّا، هنوز سؤالهایی وجود دارند که برای آنها پاسخهای قانع کننده داده نشده اند!» (۱)

اگر گویندگان این جمله ها انگلیسی می بودند، شنیدن جمله هاشان

هیچ فارسی زبان انگلیسی دانی را دچار سرگیجه و دل به هم خوردگی نمی کرد. در زبان انگلیسی، قاعدهٔ طبیعی این است که همهٔ اسمها، چه ذات باشد که وجود خارجی دارد، چه معنی باشد که وجود خارجی ندارد، در حالت مفرد «فعل مفرد» و در حالت جمع، «فعل جمع» می گیرد. مثلا یک انگلیسی زبان و همهٔ انگلیسی زبانهای دنیا می گویند: «نظر شما منطقی است، امّا نظرهای آنها غیر منطقی هستند.»(۲)

البتّه گویندگان همهٔ زبانهای دنیا می دانند که «شخصیت بخشی» (۳) در زبانِ گفت و گویی و ادبی چه معنایی دارد. در عربی به آن «تَشخیص» می گویند، یعنی دادن شخصیت انسانی به اشیاء بیجان یا اسمهای معنی. در انگلیسی در تعریف مختصر و سادهٔ «شخصیت بخشی» گفته اند که این کاربرد مجازی و استعاری در زبان نسبت دادنِ خصوصیات و صفات انسانی به اشیاء و اسمهای معنی است.» ساده ترین تعریف در فارسی برای «شخصیت بخشی»، نسبت دادن ویژگیهای انسان به غیر انسان است، که چیزهای بیجان و اسمهای معنی را شامل می شود.

خوب است که به این کاربرد مجازی در زبان، بگوییم «صنعت بدیعی شخصیت بخشی» و چند تا مثال برای این صنعت بیاوریم. مثلاً در گفت و گوی روزمرّه می گوییم: «بخت آمد در خانه اش را زد و او در را به رویش باز نکرد.» خوب، «بخت» یک اسم معنی است. در بیرون از ذهن و قوّهٔ خیال انسان وجود ندارد، ولی در این کاربرد مجازیِ زبان، شخصیت انسانی پیدا می کند. یا مثلاً می گوییم: «شادیها دل مردم را ترک کردند و جای آنها را غمها گرفتند.» و در این مورد برای «شادیها» و «غمها» که شخصیت انسانی پیدا کرده اند، در

حالت جمع، مثل انسان «فعل جمع» به کار رفته است.

امّا در همهٔ موردهای دیگری که «اسم معنی» با مفهوم عادّی خود به کار برود، در حالت جمع هم «فعل مفرد» می گیرد. مثلاً در مورد اسم معنی «حرف»، در حالت مفرد می گوییم: «این حرف او مهمل است» و در حالت جمع هم می گوییم: «همهٔ حرفهای او مهمل است» و نمی گوییم: «همهٔ حرفهای او مهمل هستند!» که اگر بگوییم، وای بر ما، که بر زبان فارسی ستم کرده ایم!

این هم بیتی از یک غزل خواجوی کرمانی که در آن به «غم» و «دل» شخصیت انسانی بخشیده شده است: «چون توانم شد از اینجا که غمش موی کشان / دلم آورد و به زنجیر فرو بست اینجا!»

۲۴- چهرهٔ آسیب ندیدهٔ اسم معنی

روی سخن با فارسی زبانهایی است که با چهرهٔ آسیب ندیدهٔ «اسم معنی» بیگانه نشده اند و آن را فراموش نکرده اند، فارسی زبانهایی که مثلاً «سعدی شیرازی» را، با خواندن آثارش، یکی از استادان بزرگ زبان و شعر کلاسیک فارسی و مدافع بی پروای عدالت اجتماعی می دانند (۱)، امّا از او «بُت» یا «قدّیس» نمی سازند. او را «می ستایند»، امّا «نمی پرستند» و باطل و مردود شمردنِ بعضی از عقیده های مذهبی سخت تعصّب آمیز او در حقّ غیر مسلمانان و نگرشهای سخت خفّت آمیز او در حقّ زنان را «کُفر» نمی پندارند (۲).

این فارسی زبانها و فارسیدانها از «دار و دستهٔ» شبه بورژواهای تحصیلات رسمی کردهٔ قهرمان سازِ قهرمان پرستِ قهرمان شکن نیستند که از میان هزارها شخصیت بزرگ و کوچک در آفرینشگاه هزار سال ادبیات فارسی نام خیال انگیز «پنج تن» را بر طاق معبد ذهن بی جوشش و بی پویش خود نقش بزنند، بی آنکه حتّی آثار همین پنج نامبُردار خاصّ و عامّ، یعنی فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی، و حافظ را تمام و خوب خوانده باشند (۳).

این فارسی زبانها و فارسیدانهای اصیل، از آنجا که زبان را سند و سجلّ و صحیفه و تاریخ ملیّت خود می دانند، آیین زبان خود را از خطابه های مکتوب

«پیام گذار» های بزرگ هزار سال زندگی ادبیات فارسی می شنوند، نه از مثلاً بلند گوهای کتبی و شفاهی زبان عظیم و غنی و محترم انگلیسی که گواهینامهٔ ملّیت و فخر انگلیسی زبانهای جهان است (۴).

بیاییم به چند تصویر از چهرهٔ آسیب ندیدهٔ «اسم معنی» در آیینهٔ ادبیات گذشته نگاه کنیم و در هر مورد نمونه ای از آسیبهایی را که امروز بر آن وارد می کنند، ببینیم. برای «سعدیِ» فارسی زبان طبیعی بود که کلمهٔ «واقعه» را «اسم معنی» بداند و برای آن، چه مفرد باشد، چه جمع، فعل مفرد به کار ببرد. می گوید: «دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه ها در پیش است»، و نمی گوید «واقعه ها در پیش هستند!»

و حالا سه آسیب بر چهرهٔ این اسم معنی از فارسی بلغور کنندگان (۵) امروزی: «این واقعه ها رخ داده اند... بعضی از این واقعه ها فقط شایعه هستند ... این واقعه ها با زند گی ما پیوند دارند ...» برای ابوالفضل بیهقی، مورّخ و ادیب عهد غزنویان هم طبیعی بود که کلمهٔ «کار» را «اسم معنی» بداند و بگوید: «همهٔ کارها قرار گرفت [سامان یافت] و قوم سوی هرات به خدمت رفتن گرفتند».

و حالا سه آسیب بر چهرهٔ این اسم معنی از فارسی بلغور کنندگان امروزی: «کارها به موقع انجام نمی شوند؛ ... کارهای کوچک و بزرگ به دست کسانی سپرده می شوند که لایق آن نیستند ... می توانیم کارهایی که ما را خوشحال می کنند انجام دهیم!» برای فردوسی طوسی، آفریدگار حماسه های منظوم ایرانی، طبیعی بود که کلمهٔ «رنج» را «اسم معنی» بداند و بگوید: «همه

رنجهای تو بی بر شود، / ز دیوان جهان پُر ز لشکر شود.»

و حالا سه آسیب بر چهرهٔ این اسم معنی از فارسی بلغور کنندگان امروزی: « آیا رنجهای ما بیهوده بوده‌اند؟ ... این رنجها جرعه هایی هستند بسیار تلخ و زهرآگین ... این رنجها هستند که زیبایی گنج را نمایان می‌کنند». و برای «صادق هدایت» هم که «گذشته» را با علاقه می خواند و «حال» را با دقّت می شنید، طبیعی بود که کلمهٔ «درد» را، چه جسمی، چه روحی، «اسم معنی» بداند و بگوید: «فقط می خواهم ... دردهایی که مرا خرده خرده مانند خوره ... گوشهٔ این اتاق خورده است، روی کاغذ بیاورم.»(۶) و به خطا «درد» را دچار ثقل بیگانگی نکند، که بعضی از امروزیها می کنند و می گویند: « دردهایی که در استراحت ایجاد می شوند و در هنگام فعالیت وجود ندارند!»

۲۵- رسانه: حسرت و افسوس!

روی سخن با فارسی زبانهایی است که از گذشته ها و خاطره های زبان فارسی (۱) خبر دارند و می دانند که در حدود ۱۷۹ سال پیش به همّت «میرزا صالح شیرازی»، تحصیلکردهٔ انگلستان، ما ایرانیها صاحب چاپخانه و «کاغذ اخبار» (۲) شدیم، و کاغذ اخبارمان «روزنامه» شد، و روزنامه هامان کم کم زیاد شدند و بعضی از آنها مجلّه شدند، هفتگی، ماهانه، و فصلی، و یاد گرفتیم که به همهٔ اینها بگوییم «مطبوعات» (۳).

و می دانید که دو دهه ای بعد از به کار افتادن ایستگاههای رادیو در اینجا و آنجای دنیا، ما هم در سال ۱۳۱۹ صاحب رادیو شدیم و یاد گرفتیم و عادت کردیم که مثلاً بگوییم: «خبر ریختن روسها به خراسان را در مطبوعات خواندیم و از رادیو هم شنیدیم.» و بعد در سال ۱۳۳۷ صاحب تلویزیون هم شدیم و مثلاً گفتیم: «خبر آمدن آیزنهاور به تهران را در مطبوعات خواندیم و از رادیو شنیدیم و در تلویزیون هم دیدیم و شنیدیم.»

وقتی که دیدیم خودِ ملّتهایی که با هوش و علاقه و فکر و همّت خودشان، خودشان را صاحب بر حقّ و شایستهٔ مطبوعات و رادیو و تلویزیون کرده اند، به مجموع این وسیله های ارتباط جمعی، می گویند «مَس میدیا»، یعنی «وسایل ارتباط جمعی» (۴)، ما هم از آنها یاد گرفتیم و عادت کردیم

که به مجموع روزنامه و مجلّه و رادیو و تلویزیون بگوییم «وسایل ارتباط جمعی».

در اینجا به حاشیه برویم و ببینیم چه طور شد که «مس میدیا»ی انگلیسیِ اصلش لاتینی، در زبان فارسی به صورت «وسایل ارتباط جمعی» در آمد و مردم فهمیدند که مثلاً با انتشار روزنامه یا پخش موجهای رادیویی و تلویزیونی می شود با یک جمع کوچک یا بزرگ ارتباط بر قرار کرد.

کلمهٔ «مَس» (*mass*) انگلیسی (۵) که از زبان لاتین گرفته شده است، در اصل به معنی خمیر ورآمده، چانهٔ خمیر، توده، و کلوخه بوده است و به مرور به معنی مقدار زیاد، تعداد زیاد، انبوه، تجمّع، عامّه، و جماعت به کار رفته است. کلمهٔ «میدیا»(*media*) هم در زبان لاتین جمع کلمهٔ «مدیوم» (*medium*) است که به معنی «وسیله» و «میانجی» به کار می رود، امّا در حالت جمع، در انگلیسی مفهوم «وسایل ارتباطی» پیدا کرده است، و با این سابقه و تحوّل، در عصر حاضر، شده است اسمی مختصر و جامع برای جمع روزنامه و مجلّه و رادیو و تلویزیون.

خوب، ما فارسی زبانها هم که سیزده، چهارده قرن است که کلمه های عربی «وسیله»، «وسایل»، «ارتباط» ، و «جمعی» را فارسی کرده ایم، از همان اوّل که گوشمان به شنیدن «مَس میدیا» روشن شد، معقول و منطقی، آن را گرفتیم و به ش گفتیم «وسایل ارتباط جمعی». این کار که بیشعوری نبود، بیسوادی نبود، بیگانه پرستی نبود، و مردم هم در یک دورهٔ دراز به ش عادت کرده بودند،

پس چه طور شد که یکدفعه، «گروهی» از راه «شنود!» غیبی، به ندایی جادویی لبّیک گفتند و روی «استراق سمع» (۶) خطّ کشیدند و «وسایل ارتباط جمعی» را کردند «رسانه های گروهی»؟

فرزند، کلمهٔ لاتینی «میدیوم» در حدود چهار قرن در زبان انگلیسی زندگی کرده بود، و ترجمه اش که «وسیله» باشد، بیش از هزار سال در ذهن و دهان فارسی زبانها گشته بود. شما از راه نرسیده جاش را می دهید به «رسانه»؟ از سر کدام راه کج برداشته اید این رسانه (۶) را؟ حکم می کنید که همهٔ فارسی زبانهای امروز در همه جا روی «وسیلهٔ» عربی تبار خط بکشند و بالاش بنویسند «رسانه»؟ مثلاً «وسایل منزل» نه، «رسانه های خانه»؟ یا فقط می خواهید آن را جانشین «وسیله های رساندن» بکنید؟ که به جای پُست بگوییم رسانهٔ چاپاری؟ به جای رادیو، رسانهٔ آوایی؟ به جای تلویزیون، رسانهٔ سیمایی؟ و به جای حدس (۷)، گمانه؟ چه گمانه ای بزنیم؟ سؤال می کنم!

۲۶- اَلمَعنی فی بَطن المُتَرجِم

از وقتی که از ما بهتران اصطلاح «وسایل ارتباط جمعی» را به «رسانه های گروهی» تبدیل کردند، شما، فارسی زبانهای اصیل و پیرو نظام طبیعی ساختمان زبان فارسی دیگر نتوانسته اید همهٔ حرفهای نویسنده ها و مترجمهای روزنامه های چاپی و اینترنتی و ایستگاههای رادیوها و تلویزیونها را بفهمید(۱).

در روزنامه و اینترنت اقّلاً این مهلت را داشته اید که اگر کلمه ای یا عبارتی مبهم، نارسا، یا نامفهوم بوده است، درنگ کنید و جمله را چند بار بخوانید و احتمالاً چیزی را که مترجم یا نویسنده در ذهن داشته است، ولی زبان بیانش را نداشته است، با تأمّل روی کلمه هایی که به کار برده است، حدس بزنید (۲) و بگذرید، یا از فهمیدنش مأیوس بشوید (۳) و به دریافتی کلّی از خواندن مطلب اکتفا کنید، یا اصلاً قید خواندن چنین نوشتهٔ «خودشانی» و «ناهمگانی» ای را بزنید.

اینهایی که دانسته یا ندانسته «رسانه» را جانشین «وسایل ارتباط» کرده اند و ندانسته «گروهی» را جانشین «جمعی»، انگار از جانب یک نیروی کج طبع و بدخواه رسالت دارند که وسایل ارتباط جمعی را برای «جمع» که شامل همهٔ افراد و طبقات جامعه از هر صنفی می شود و مترادف «همگانی» است، غیر قابل استفاده کنند و در «همگان»، نسبت به بخشهای وسیعی از تولیدات وسایل ارتباط

جمعی ناخرسندی و بیزاری به وجود بیاورند.

ظاهراً بیشتر صاحبان اصلی وسایل ارتباط جمعی که از ماهیت و فلسفهٔ فعّالیت خود آگاهی درست و عالمانه ای ندارند (۴)، گول تفرعن «پسامدرنی» و بازی با «تفنگ خالیِ زبان دانی» و سخنوری کاذب و شبه بورژوایی آنها را می خورند و برای امتحان و نظارت بر دستپخت آنها، خودشان غذاهای آشپزخانهٔ «رسانه های گروهی» را نمی چشند تا ببینند از گلوی خودشان پایین می رود، یا از هر جمله ای چند کلمه یا عبارت در گلوشان گیر می کند!

بله، کلمهٔ در اصل عربیِ «جمع» با این کلمه ها خویشاوند است: جامع، جامعه، جماعت، اجتماع، جمعیت، اجماع، اجماعی، اجتماعی، مجمع، مُجتَمِع، مُجتَمَع، مجموع، جُمعه، جمیع، و حتّی جِماع و مُجامِعت. امّا «گروه» در زبان روزمرّهٔ فارسی بیشتر معنی «دسته»، «فرقه»، و «حزب» پیدا کرده است، و شامل همهٔ مردم نمی شود. در ارتش هم «گروه» در ردیف «جوخه» به شمار معیّنی از سرباز گفته می شود، نه به همهٔ افراد ارتش از هر درجه و مقامی.

این نویسندگان و مترجمانِ وابسته به «گروه» بیگانه با زبانِ «جمع»، بیشترشان، چنانکه قبلاً هم به مناسبتی دیگر گفته شده است، دانسته یا ندانسته، قصد دارند بسیاری از لغتها و اصطلاحها و ترکیبهای موجود و زندهٔ زبان فارسی را، بی اعتنا به سابقهٔ هزار سالهٔ آنها در آثار سخنوران این دورهٔ دراز، به مرور در نوشته ها و ترجمه هاشان، از روی ساختار کلامی زبان انگلیسی، بازسازی کنند تا به جای فکری نو، دریافتی نو، نگرشی نو، بینشی نو، کشفی نو، اقّلاً در بیگانه

سازی و معنی گریزی زبان فارسی کاری نو کرده باشند و باد فخری به آستین خود بیندازند.

وقتی که مترجمی در برگرداندن مطلبی مثلاً از انگلیسیِ قابلِ فهمِ همگان به فارسیِ الزاماً قابلِ فهمِ همگان، به جای مفهوم به مفهوم، مطلب را کلمه به کلمه و ترکیب به تر کیب ترجمه کند، و فارسی زنده و مصطلح و جاری این کلمه ها و ترکیبها را هم نداند، و به جای آنها با «لفظ»های فارسی، کلمه ها و ترکیبهای تازه بسازد، کارش در بسیاری موردها می شود «المعنی فی بطن المترجم» (۵)، و هیچ لغتنامهٔ فارسی یا انگلیسی ای هم نمی تواند مشکل را حلّ کند و فقط باید شخصاً به شخص یکی از اعضای «رسانهٔ گروهی» آنها مراجعه کرد!

شاید مفید باشد که با هدفِ حمایت از کارِ درست و به هنجارِ نویسنده ها و مترجمهای «وسایل ارتباط جمعی»، ناهنجاریهای کار گروهی از نویسندگان و مترجمانِ «رسانه های گروهی»، با ذکر نمونه، نشان داده شود! ان شاءالله.

۲۷ - تغییر خواهی محض تغییر

در صحبت از زبان فارسی، بحث از زبان «وسایل ارتباط جمعی» پیش آمد که ترجمه و دریافتِ «منطقی» تری از ترجمه و برداشتِ «دلبخواهی» کسانی است که تغییر می خواهند، فقط تغییر، تغییر محض تغییر!(۱)

در چند دهۀ اخیر، تغییر و تحوّل در آنچه نیازِ واقعی و مبرم به تغییر و تحوّل داشته است، در سیر قهقرایی بوده است، و حاصل آن سکون و کسالت و ملال. در نتیجه، شور جوانی که بخش عمده ای از آن وابسته به زندگی جسمانی است، امّا با جنب و جوش فکری همراه و همجهت است، آن سکون و کسالت و ملال را با تغییر و تحوّل در چیزهایی جبران می کند که تغییر و تحوّلِ «طبیعی» و «منطقی» خود به خودی در آنها پیدا می شود و نیازی به تغییر و تحوّلِ «ساختگی» و «دلبخواهی» ندارد.

یکی از پُر شورترین و پُر زورترینِ این «جبران کاری»ها در زبان، مخصوصاً در نوشته ها و ترجمه های بسیاری از جوانهای حیطۀ «وسایل ارتباط جمعی» (۲)، نمایان می شود، و چه حیرت انگیز نمایان شدنی! مثلاً یکی می خواهد چیزی بگوید به این مضمون: «در ماههای آینده معترضان در این

زمینه فرصت تازه ای پیدا خواهند کرد.» در ذهنِ «تغییر خواهِ» این شخص صفت «آینده»، که «آتی» بود، «آینده» را داشتیم، به جایش گذاشتیم، و حالا (۳) برای بعضی، با عقب گرد، دوباره «آتی» شده است، مشمول تغییر می شود و به صورت «پیشِ رو» در می آید، و این ترکیب تازه در میدان جبران کاری برای او آن قدر دلپذیر می شود که آن را دریک جمله دوبار به تماشا می گذارد و می نویسد:

«ماههای پیش رو فرصتهای تازه‌ای از این دست پیش روی معترضان قرار خواهد داد.» و چنین جمله ای با چنین نوآوری «جبران کارانه»ای اصلاً و اساساً در زبان روزنامه و اینترنت و رادیو و تلویزیون، که باید زبان گفتاری «همگانی» باشد و «فرصت» زبان آوری و سخن بازی «پیش روی» هیچ «اهل رسانه» ای «قرار ندهد»، محلّ و مقامی ندارد.

نه تصوّر شود که همهٔ این «تغییر خواهان» هدف منطقی و مشخّصی برای «بد را خوب کردن» و «خوب را بهتر کردن» دارند و برای رسیدن به این هدف فلسفه و سیاست مشترکی پیدا کرده اند! نه خیر، آنها تغییر را برای تغییر می خواهند، و حاصل چنین هدفی فقط شکستن کسالت و ملالِ سکون است و بنا بر این، فقط در تغییر کلمه های زنده و آشنا و دارای سجلّ تاریخی و ادبی به کلمه های بیجان و غریبه و خود درآوردی، «مشترک الهوس»اند، و در انتخاب کلمه های «لازم الاخراج»، «مختلف السّلیقه».

یکی از «حقّ التّدریس» که خیلی وقت است «الف لام » (۴) عربی آن هم افتاده است و «حقّ تدریس» شده است، خوشش نمی آید و به حکم وظیفهٔ «وظیفه خواری»، پیشنهاد می کند که آن را به «آموزانه» تبدیل کنند و «حقّ التّحقیق» یا «حقّ تحقیق» را به «پژوهانه» (۵)، و عجبا که چه زود نفس گرمش موم تقلید عدّهٔ زیادی از نویسندگان و مترجمان وسایل ارتباط جمعی را چنان نرم می کند که بی تردید و بی تأمّل به این دو واژهٔ جدید الولادهٔ محیّرالعقول برای جَوَلان در میدان «تغییر برای تغییر» اذن دخول می دهند.

این است و چنین می شود که ناگهان می بینی دو کلمهٔ تقریباً مترادف «مبارز» و «فعّال» از «طرف» (۶) این نوجویان با حسن نیت، مغضوب و معزول واقع می شوند و کرسیشان را به کلمهٔ «کُنِشگر» وامی گذارند! چی؟ کُنشگر! بله، مثل مسگر، آهنگر، زرگر، کوزه گر: پسوند اسم شغلی، که با اسم معنی می شود پسوندِ دارندهٔ صفت یا خصوصیتی معیّن: توانگر، ستمگر، ویرانگر. و اینجاست که الههٔ زبان فارسی می گوید: «اگر «کُنش» به معنی «کردن» باشد، هفت هزار و چهارصد میلیون جمعیت دنیا همه «کُنشگر» اند، ولی همه «مبارز» یا «فعّال سیاسی» نیستند!

۲۸- صلاحیت فکری و بیانی در ترجمه

صحبت از زبان «وسایل ارتباط جمعی» بود، زبان نوشتن در روزنامه و گفتن در رادیو و تلویزیون، برای همه، نه فقط برای هیئت تحریریهٔ روزنامه و جمعیت نویسنده و گویندهٔ رادیو و تلویزیون، و نه فقط برای کسانی که با زبان بین المللی انگلیسی به اندازهٔ زبان بومی خودشان آشنایی دارند، و اگر مترجمی کلمه ای یا عبارتی را درست و قابل فهم ترجمه نکرده باشد، با لبخند اصلِ آن را به ذهن بیاورند و در دلشان بگویند: «این چه جور ترجمه ای است!»(۱)

بله، امروزه کار یک «وسیلهٔ ارتباط جمعی»، یعنی روزنامه، رادیو، و تلویزیون، در مرتبهٔ اصلی رساندن خبر واقعه های عمومی مهمّ «جهان» به گوش «جهانیان» است، (۲) و در مرتبه های حاشیه ای، پرداختن به تهیه و عرضهٔ برنامه های فرهنگی و هنری و تفریحی، و در چنین کاری، با توجّه به ارتباط زبانهای بومی ملّتهای جهان در صحنهٔ روابط بین المللی، «ترجمه کردن» اهمیتی کمتر از «نوشتن» ندارد. مثلاً یک خبرنگار انگلیسی که دارد از یک واقعهٔ «داخلی» گزارشی تهیه می کند، خود به زبان بومی خود این گزارش را «می نویسد» یا «می گوید» و احتیاج به «ترجمه کردن» ندارد. امّا در گزارش وقایع «خارجی» بدیهی است که «ترجمه» بخش عمده ای از کار «وسایل ارتباط جمعی» را تشکیل می دهد.

در کار «ترجمه» است که آشنایی وسیع و عمیق با زبان «بومی» برای مترجم بیش از احاطهٔ او بر زبان «خارجی» ای که می داند، اهمّیت و ضرورت دارد. اگر مترجمی با اتکّای به این واقعیت که زبان مادری هر کس زبان روز مرّهٔ اوست و با آن زندگی و تحصیل کرده است و احتیاج ندارد که آن را مثل یک زبان خارجی وسیعاً و دقیقاً و عمیقاً بیاموزد، مرتکب بزرگترین اشتباه در کار ترجمه می شود.

بسیارند مترجمهای ماهر و کارآمدی که از لحاظ درستی و روانی ترجمه هاشان شهرت به حقّ دارند، ولی صحبت کردن به زبان خارجی ای که می دانند، برایشان دشوار است و فقط می توانند آن زبان را خوب بخوانند و خوب ترجمه کنند. چیزی که در ترجمه موفّقیت آنها را ممکن می کند، آشنایی عمیق آنها با زبان بومی خودشان است، و این آشنایی مسلّماً حاصل تنوّع زمینه های فکری و وسعت افقهای جهان بینی آنهاست، که آنها را در کوششی که برای بیان دریافتهای عمیق و پیچیدهٔ خود از زندگی و هستی می کنند، با گسترش دامنهٔ لغات و هنر بهره گیری خلاّقه از لغات (۳) یاری می دهد.

با شناختی که در سه، چهار دههٔ گذشته از دانش حرفه ای و طرز تفکّر عدّه ای از جوانان حیطهٔ وسایل ارتباط جمعی پیدا کرده ام، به این نتیجه رسیده ام که اکثریت آنها زبان انگلیسی را از لحاظ خواندن و نوشتن و فهمیدن، از ممتاز ترین فارغ التّحصیلان چهل، پنجاه سال پیش رشتهٔ زبان و ادبیات انگلیسی دانشگاه تهران به مراتب بهتر می دانند و به آسانی می توانند جذب

جامعهٔ انگلیسی بشوند و انگلیسی زندگی کنند و در همسان زیستی با انگلیسیها از حیث زبان هیچ مشکلی نداشته باشند.

امّا با اطمینان می توانم بگویم که در میان همان فارغ التّحصیلان کم دانش رشتهٔ زبان انگلیسی چهل، پنجاه سال پیش ایران مترجمانی بودند که نظیرشان در میان این مترجمان نسل جدید که با زبان انگلیسی آشنایی وسیع و عمیق دارند، بسیار کمیاب است، چون اینها زبان بومی خودشان را خوب نمی دانند و برای ترجمه به فارسی صلاحیت کافی ندارند.

علّت این ناتوانی این است که وسعت فکری و قدرت بیانیِ شخصیتِ فارسیِ زبانشان رشد پیدا نکرده است، و برای ترجمه از فارسی به انگلیسی صلاحیت بیشتری دارند. شعار نیست و تأمّل خواهیم کرد و خواهیم دید که چرا قدرت بیانی هرکس به اندازه لغتها و ترکیبها و اصطلاحات و استعاراتی است که با آنها فکر کرده است.

۲۹- ارزیابی شخصیتهای زبانی در ترجمه

صحبت از این بود که «قدرت بیانی هرکس به اندازهٔ لغتها، ترکیبها، اصطلاحها، و استعاره هایی است که با آنها فکر کرده است»، و حالا می پرسیم که: «چرا این طور است؟» و لابد این سؤال در موقعیتی خاصّ و به شکلی ساده و گذرا، یا پیچیده و پُر درنگ، برای بسیاری از ما پیش آمده است و کم و بیش پیگیر یافتنِ جوابی برای آن بوده ایم.

درست است که ما در میان جانورها با فکر کردن و حرف زدن شده ایم آدمیزاد، ولی یک بچّهٔ چهار، پنج ساله هم فکر می کند و حرف می زند، ابن سینا و نیوتُن و اینشتین و سعدی و داستایوسکی و شکسپیر(۱) هم فکر می کنند و حرف می زنند. بچّهٔ چهار پنج ساله به اندازهٔ نیازهاش فکر می کند و به اندازهٔ فکرهاش حرف می زند و به اندازهٔ حرفهاش کلمه دارد، و دانشمندها و فیلسوفها و ادیبها و شاعرهای دنیا هم، که در آفرینشهای انسانی، با فکر و زبان، خدایان روی زمین شده اند، در نیاز و فکر و حرف و کلمه «اندازه» های خودشان را دارند. (۲)

پس می توانیم با اطمینان بگوییم که این مهمّ نیست که من «ایرانی» باشم و زبان مادریم «فارسی» باشد، امّا حالا که در اوایل دههٔ سوّم زندگیم، با

صلاحیتهای لازم تحصیلی و تخصّصی، در حیطهٔ وسایل ارتباط جمعی در مقام نویسنده و مترجم کار می کنم، باید از این واقعیت به خوبی آگاه باشم که در موجودیت ذهنی خودم که به ظاهر «من» است و «فرد» است و «یگانه» است، دارای «دو شخصیت» هستم، که یکی از آنها زبانش «فارسی» است، و دیگری زبانش، مثلاً «انگلیسی» است.

در این موقعیت باید از خودم بپرسم که کدامیک از این دو شخصیت من زبانش را بهتر می داند؛ در مورد قاعده های دستوری آن آگاهی کافی دارد؛ در مورد جا و ترتیب اجزای کلام در جمله اشتباه نمی کند و دچار تردید نمی شود؛ در موقع نوشتن برای به ذهن آوردنِ کلمهٔ مناسب درنگ نمی کند؛ اطمینان دارد که در جمله های مرکّب زمانهای مختلف را درست می آورد؛ در طول مدّتی که خبر، گزارش، یا مقاله ای را ترجمه می کند، یا می نویسد، به ندرت احتیاج پیدا می کند که به لغتنامه مراجعه کند؛ و نکته های قابل توجّه دیگری که در جریان تجربهٔ حرفه ای دریافته است و می تواند به یاد بیاورد.

آنوقت است که می تواند خودش را یکی از این دو شخصیت بداند: «انگلیسی زبانی که فارسی حرف می زند»، یا «فارسی زبانی که انگلیسی حرف می زند، امّا بهتر از حرف زدن و نوشتن به انگلیسی، از انگلیسی به فارسی ترجمه می کند». اگر، متأسّفانه به این نتیجه رسید که در واقع انگلیسی زبانی است که فارسی حرف می زند، باید این واقعیت را بپذیرد که مترجم دانا و توانا و صاحب صلاحیت حرفه ای کسی است که پیش و بیش از زبان خارجی، زبان مادری و

حرفه ای خودش را خوب بداند.

اگر مثلاً از رادیو بشنویم: «آقای زِلیک همچنین گفت، باید برای رساندن مواد غذایی به دهان گرسنگان عجله کنیم»، از طرز بیان این جمله چی احساس می کنیم؟ یا از شنیدن این جمله: «پاکستان دست داشتن نیروهای این کشو را در این اتهامات رد کرده است»؟ یا از شنیدن این جمله: «نمی توان به راحتی پیش بینی کرد که تعامل پرتنش نیروهای مرکزگریز و مرکزگرا در فرآیند مذکور در نهایت به برتری چه جبهه ای یا تشکیل چه نوع توازنی خواهد انجامید»؟ یا از شنیدن این جمله: «به رغم ادبیات نامتعارف و گفته‌های ضد و نقیض دونالد ترامپ، می‌توان ردی از یک خط فکری نسبتاً یکپارچه را در اظهارات او دنبال کرد که سابقه‌ای فراتر از کمپین انتخاباتی اخیر دارد»؟ (۳) ها؟ از شنیدن این جمله ها چی احساس می کنیم؟

۳۰- انقلاب در نظام املاء

صحبت از زبان فارسی است که بعد از سقوط سلسلهٔ کج رفتهٔ خود گم کردهٔ مردم باختهٔ ساسانی، حکومت بر تکّه پاره های امپراتوری وسیع ایران، از غرب چین تا شرق اروپا و شمال آفریقا را به امیر خوانده های شمشیردارِ عرب واگذار کرد، حقّ مالکیت ثروتهای طبیعی و باج و خراج ولایتهای آباد و نعمت خیز سرزمینش را به کرسی نشینهای یثرب و دمشق و بغداد (۱) تحویل داد، به آیین آنها درآمد (۲)، ولی با تحوّل از «پهلوی ساسانی» به «فارسی جدید»، خود را در آمیختگی با لغتهای عربی ثروتمند و توانا کرد، و در گفت و گوی روزمرّهٔ مردم، فاتحانه «پارسی» و «فارسی» ماند و «عربی» نشد (۳) و هویت ایرانی خود را در آثار ممتاز دانشمندان، فیلسوفان، ادیبان و شاعران ثبت کرد(۴).

حالا بعد از چهارده قرن، معلوم نیست چه سِحری، چه افسونی در کار ما مردم کرده اند که در مُلک و مَلکوتِ زبان دانا و توانا و از معرکه ها و مهلکه های تاریخ، با حفظ موجودیت و استقلال و سلامتِ خود فاتحانه گذشته، داریم طبل هرج و مرج می زنیم و شکستنِ همهٔ قانونها و قاعده های زبان را علامت و ندای آزادی از قید و بندهای فکر آزار و زبان گیر تصوّر می کنیم.

اقلیتی از ما، که گذشته شناس و آینده بین مانده اند، بیایند به املای

فارسی در مطبوعات سنگین و سبک، و در وبسایت خبرگزاریهای پُر اعتبار و کم اعتبار، و در وبلاگها و فیسبوکهای رنگین و پُر افاده و بی رنگ و بی افاده، نگاهی بیندازند و ببینند در این شهر فرنگ وطنی، این قدر بی اعتنایی به «درست املائی» و «درست انشائی» در زبان فارسی، اگر پشت کردن به عنصر اصلی و انسانی «ملیت» نیست، بی ننگی است؟ بی فرهنگی است؟ یا آغاز آسیب پذیری و زوال هویت تاریخی، که معنایی جز انتحار قومی ندارد؟

شناختن ریشه ها و مشتقّهای کلمه های «عربی» فارسی شده برای هر ایرانی با فکر و با فرهنگی همان ضرورت را دارد که شناختن ریشه ها و مشتقهای کلمه های «لاتینی» برای هر انگلیسی ای که زبان را موهبتی بالاتر از وسیلهٔ رفع نیازهای روزمرّه در محیط زنده مانی خود بداند. حالا شما اگر بیایید کلمه های در اصل عربی ای را که در آنها حرفهای ث سه نقطه، ح جیمی، ذال، ز، سین، صاد، ضاد، طا، ظا، عین، غین، قاف، و هـ دو چشم به کار رفته است، جای حرفهای همصدا در تلفّظ فارسی آنها را با هم عوض کنید، خواهید دید که بسیاری از نویسنده ها و مترجمهای وسایل ارتباط جمعی، هر یک از این کلمه های در املاء غلط را در نوشته هاشان مکرراً به کار برده اند.

مثلاً اگر کسی کلمهٔ «احضار» با حرف «ضاد» » به معنی «فراخواندن» را با حرف «ظا» نوشته است، نمی داند که ریشهٔ سه حرفی آن در عربی «حَضَرَ» است، با این مشتقّهای موجود در زبان فارسی: حاضر، حضور، احتضار، محتضر، استحضار، مستحضر، حضرت، و محضر. اینها هم چند نمونهٔ واقعی از ریشهٔ

«حَضَرَ» با حرف «ظا» به جای «ضاد» از اینترنت: روش احظار همزاد... احظار به دادگاه ... محاکمه در محظر عامّ ... در محظر استاد ... اینگونه که من مست حظورت شده ام ... با توجّه به عدم حظور پرسپولیسیها در تیم ملی ... نشانی تعدادی از هتلها را به شرح زیر به استحظار می رساند ... حالات لحظات احتظار بزرگان قبل از مرگ ... بر کالبد این محتظر وامانده در زمین ...

همین فارسی زبانهای بی اعتناء به «درست املائی» در زبان خودشان، اگر دانش آنها در زبان انگلیسی در حدّ دورهٔ اوّل دبیرستان هم باشد، با سعی یا بدون سعی، کلمه هایی را که حفظ کرده اند، با املای درست می نویسند! آخِر آدم با زبان خودش که رودربایستی ندارد! پیش زبان خارجی ست که باید آبروش را حفظ کند و غلط ننویسد. این از املاء! و نَعوذُ بِالله مِنَ الانشائهُم!

۳۱- لغتهای جدید پسامعناییِ مترادف طلب

صحبت از زبان فارسی بود که بسیاری از «دست به تایپ»های حوزهٔ «رسانه های گروهیِ» چند دههٔ اخیر که جای «دست به قلم»های حیطهٔ «وسایل ارتباط جمعی» را گرفته اند، املای آن را، املای اصیل و شریف آن را، با اعطای برابری کامل به شخصیت حرفهای «ت» و «طا»، و «ث» و «سین» و «صاد»، و «ح جیمی» و «های دوچشم»، و «ز» و «ذال» و «ضاد» و «ظا»، و «غین» و «قاف»، به سبکساری انقلابی مبتلا کرده اند و از این تهوّرِ شوخ و فارغ از حساب و کتاب، عقل خُرده گیرِ فضول را دچار حیرت!

و حالا صحبت از «انشاء» بعضی از این «رسانه گران» (۱) است که گفتیم: «نَعوذُ بِالله مِنَ الاِنشائهُم!» حتماً در خواندن نوشته ها و ترجمه های مربوط به موضوعهای فلسفی، علمی، اجتماعی و سیاسی، چه به صورت کتاب، چه به صورت مقاله در مطبوعات، به کلمه های «مترادف» زیاد بر خورده اید، به این ترتیب که نویسنده یا مترجم، شاید برای اینکه محکم کاری کرده باشد و مطمئنّ شود که مقصود خود را روشن و رسا و جامع و مانع بیان کرده است، به کاربرد یک کلمه برای یک مفهوم اکتفا نمی کند و از حافظهٔ زبانی اش می خواهد که یک کلمهٔ تقریباً «هم معنی» یا «مترادف» آن برایش حاضر

کند (۲).

این شیوهٔ نوشتن به تصوّر من باید در زبان فارسی بیش از مثلاً زبان انگلیسی رایج باشد، چون انگلیسی زبان، که خطّش لاتینی است، وقتی که کلمه ای از زبان لاتین می گیرد، آن را انگلیسی می کند و برای مفهوم مورد نظرش به کار می برد، امّا فارسی زبان که خطّش عربی است و بین کلمه های عربی فارسی شده و کلمه های عربی عربی مانده و بیگانه، مرز مشخّصی هم نمی شناسد، در موقع نوشتن، انگار به قدرت معنی رسانی کلمه های فارسی اطمینان زیادی ندارد، و بلافاصله یک کلمهٔ عربی تقریباً هم معنی با آن کلمهٔ فارسی هم به کار می برد و نفسی به راحت می کشد (۳) .

برای مثال به این کلمه های همجفت کردهٔ مترادف خوانده توجّه می کنیم: «دروغ و کذب، پستی و دنائت، راستی و صداقت، تندرستی و سلامت، کمیاب و نادر، دارا و ثروتمند، تهیدست و فقیر، ستم و ظلم، نیاز و احتیاج، چشمداشت و انتظار، بردباری و حلم، پرسش و سؤال»، و برای صدها مترادف موجود دیگر می توانیم به فرهنگهای عربی به فارسی مراجعه کنیم.

خوب، البتّه این عادت تازگی ندارد و سابقه اش از سابقهٔ متنهای نوشته شده به زبان «فارسی جدید» کمتر نیست، و هنوز هم یکی از شگردهای دبستانی «انشاء نویسی» است، امّا با رونق گرفتن کاسبی «بیگانه سازی» لغتهای معیّن، آن هم بیشتر با کُپیه برداری از روی ترکیب، یا «ریختمان!»(۴) لغتهای انگلیسی، نوع جدیدی از مترادفات، برای حیرت صاحبان عقل سلیم وارد بازار «وسایل ارتباط

جمعی» شده است.

این «لُغَویون» رو به فرهنگستانِ پشت به فرهنگ، در موقع کاربرد لغتهای بیگانهٔ بی ضرورتِ ذهن آشوبِ «پسا معنایی»شان، برای اینکه خودشان لغت زندهٔ اصیل آشنای همه فهم فارسی را فراموش نکنند، آنها را هم غالباً در پهلوی لغتهای خودشان می نشانند، مثلاً به این ترتیب: «راه و گزینه... انتخاب و گزینه ... چاره و گزینه... برخورد و رویکرد... رویکرد و مواجهه... رهیافت و برخورد... واکاوی و تحلیل... واکاوی و تجزیه و تحلیل ... همیاری و تعاون... شرکت تعاونی همیاری... سامانه و دستگاه... سیستم و سامانه...

بیاییم به جای «ریختمان» لغتهای بی ضرورت و بی ریخت و بیگانه، معنی آب را به خاک، معنی نان را به زندگی، و معنی حقیقت را به انسان برگردانیم!

۳۲- حذف قبیح و مکث ثقیل

صحبت از زبان فارسی است که روحش در چهار، پنج دهۀ گذشته، نه از جانب دشمن، بلکه از جانب دوستهای ناآگاه آزار می دیده است (۱)، و ناله اش در تنگنای حصارهای بلند شهرهای جنون گرفته، در غوغای بازارهای پُر رنگ و نیرنگ، به گوش جماعتهای وانفساهی و دم غنیمتی و کی به کیستی (۲) نمی رسد، و آن را فقط سوگواران خاموش بسترهای خشک رودها و ساحلهای به مرگ آلودۀ دریاچه ها می شنوند.

در شکایت از دوست نماهای دشمن رفتار زبان فارسی، آنها را «لُغَویون رو به فرهنگستانِ پشت به فرهنگ» خواندم. معنی این لقب را با تغییری جزئی در کلام دقیق تر می کنم و آنها را «لفّاظیونِ رو به فرنگستانِ پشت به فرهنگ» می خوانم. چرا لفّاظیون؟ برای اینکه در لغت به لفظ آن توجّه دارند، نه به معنای آن! و چرا «فرنگستان» و نه «فرهنگستان»؟ برای اینکه این «لفّاظیون» که در همه جا، به قول خودشان، حضور «کُنِشگرانه» (۳) دارند، از آن جمله در «فرهنگستان»، از آنجایی که نظام «لغتی» زبان فارسی را به رسمیت نمی شناسند و دارند به تدریج لغتهای ساده و مرکّب اصیل آن را از روی الگوی معتبر «اجتهادی» و شایستۀ «تقلید» یک زبان «فرنگی» باز سازی می کنند، در واقع رو به «فرنگ» دارند و پشت به «فرهنگ».

«فرهنگستان» یک اسم است، نه مثبت است، نه منفی، و بستگی به این دارد که عضوهایش چه کسانی باشند، در چه درجاتی از معنویت و فرهنگ! و «فرهنگ» بر خلاف تصوّر و اعتقاد و تبلیغات فرنگیهای غربی، نه منطقه ای است، نه ملّی، بلکه پدیده ای جهانی است (۴).

در این گفتار دور کاری خطّ قرمز کشیده می شود که اسمش را می گذاریم «حذف قبیح»، و اگر کسی بپرسد: «مگر حذف ملیح هم داریم؟» جوابش این است که: «بله، داریم، و به موقع خودش مطرح خواهد شد.» یکی از قبیح ترین حذفهای رایج برای بسیاری از، به قولِ خودشان، «رسانه گرها»، حذف «است» است از سوّم شخص مفرد از فعل «ماضی نقلی» (۵)، که در انگلیسی به آن می گویند «پرِزنت پِرفِکت» (*present perfect*)، یعنی «حال کامل»، و حذف «که موصول».

مثلاً یک «رسانه گر» که همان «خبرنویس» باشد، به جای «گفته است»، می نویسد و می گوید «گفته»: «رئیس جمهور گفته نیازی به استعفای وزیر نیست و استعفای مدیرعامل راه آهن کفایت می کند!» و خبرنویس دیگر می نویسد و می گوید: « ترامپ گفته او در زمینهٔ مسایل خیلی، خیلی بسیار زیادی انعطاف پذیر است.» (۶) فعلاً کاری به این نداریم که این جملهٔ خیلی خیلی این جوری عینِ گفتهٔ ترامپ است، یا در ترجمه به این وضع خیلی خیلی فصیح و بلیغ در آمده است.

امّا این را با صدای خیلی خیلی بلند باید گفت که هدف خبر نویسی که

به این جور حذفها متوسّل می شود، از دو حال بیرون نیست. یا می خواهد بیان خودش را به زبان گفت و گوی روزمرّه نزدیک کند، یا برای مختصر و موجز نویسی این جور حذفها را «جایز» می داند (۷). از خود این رسانه گرها می پرسیم چرا در موقع خواندن این جمله ها، بعد از «گفته»، با حذف «است»، کمی مکث می کنید و بعد به نقل مستقیم حرف یا حرفهای فلانی می پردازید؟ «رئیس جمهور گفته ... نیازی به استعفای وزیر نیست ».

همین مکث که جریان طبیعی جمله را می شکند و خبر می دهد که حذف «است» در فعل ماضی نقلی «گفته است» و حذف «که موصول» حذف قبیح است، خود هشداری ست قاطعانه به خبرنویس و خبر خوان که این حذفها نه بیان کسی را به زبان گفت و گوی روزمرّه نزدیک می کند، نه در کار مختصر و موجز نویسی جایز دانسته می شود، و چیزی جز حذف قبیح و ناشی از ناآگاهی نیست! «رئیس جمهوری گفته است که نیازی به استعفای وزیر نیست»، بله! «رئیس جمهور گفته ... نیازی به استعفای وزیر نیست»، نه!

۳۳- زبان «شُتُرمُرغگاوپَلَنگ»

صحبت از زبان فارسی است و شکایتهاش. شکایت از کی؟ از گوینده ها و نویسنده هاش! از همه شان، یا از بعضیهاشان؟ از همه شان نه. از با سوادهای بی دقّتشان، از کم دانشهای پُر ادّعاهاشان، مخصوصاً از داش مشتیهای پیشتاز پسامدرنشان! داش مشتی و پیشتاز و پسامدرن؟ چه معجونی! مرد سی، سی و پنج ساله ای را در نظر مجسّم کنید، قبای کرباس آبی به تن، کلاه شاپوی مخملی سیاه به سر، شلوارِ جینِ «لی وایز» به پا، با کفش ورنی سیاه و یک پاپیون قرمز به زیر چانهٔ مزیّن به ریش بُزی و یک تسبیح شاه مقصودی به دست، در حال زمزمه کردن تصنیفِ «مرغ سحر ناله سرکن»! این هیئت تماشایی تصویری است سمبولیک از زبان فارسی ای که در مطبوعات زیاد می خوانیم و نمی فهمیم و در رادیو و تلویزیون زیاد می شنویم و فکر می کنیم عوضی شنیده ایم.

به زرّافه می گویند «شترگاوپلنگ»، چون ترکیبی است «ناخوشترکیب» از این سه تا حیوان! و من به زبان بسیاری از، به قولِ خودشان، «رسانه گر»های «شنیداری» نویس و «دیداری» نگار، از لحاظ ناخوش ترکیبی، می گویم زبان «شترمرغگاوپلنگ»، که مخلوطی است هفته بیجاری (۱) از فارسی «پیشا هوخشتره ای» (۲)؛ فارسی «داش مشتیانه»(۳)؛ فارسی «بازساخته» از روی الگوی

اصیل و معتبر «اِنگلیش لَنگوئج»(۴)؛ فارسی «آشنا گریز بیگانه آویز»، که در آن عربی نامصطلح جانشین فارسی مصطلح می شود، یا عربی غلط جای فارسی درست را غصب می کند(۵)؛ فارسی «دستور شکن»، که در آن ترکیب جمله از قاعده های طبیعی پیروی نمی کند(۶)؛ فارسی «شبهِ ادیبانهٔ لفظ قلمی(۷)؛ و هفت و هفتاد فارسی دیگر، غیر از همان فارسی اصیل و بی عیب و بی افادهٔ مردم در چهارده قرن گذشته.

اینهاست نمونه هایی بسیاریاب از کلمه ها، ترکیبها، و عبارتهای این زبان «چل تکّهٔ» نارسِ نارسای یأس انگیزِ روح آزارِ ذهن پریش رسانه ای: «تَراکُنِش خودپرداز... پساتجدّدگرایی... بازاندیشی سوژگی انسان مدرن... دو فرا رَوَندِ (۸) قدرتِ پردازش و شبیه سازی محیط ... رویکردِ گفتمان و بیان مؤلّفه های (۹) هنر امروز ... نمایشنامه ای که در تئاتر شهر خوانش شد (۱۰) ... نظر چینیها که ترامپ خیلی به آنها گیر داده است (۱۱) ... اینها را به جامعه حقنه می کنند (۱۲)... مسائل روز با نگاه و خاستگاه گفتمان انقلاب ... این کار می تواند «تبعات» (۱۳) سنگینی داشته باشد (به جای پیامدها) ... حسّ «تعامل» و همکاری برای هدف مشترک (بدون توجّه به اینکه «تعامل» در عربی «داد و ستد» است و با یکدیگر معامله کردن، نه مترادف با «تعاون» به معنی همکاری) ... پسرش «نیز همانند» خودش (به جای پسرش هم مثل خودش) ... «افزون بر» (به جای علاوه بر) ... خویشکاری انسانی (به جای «وظیفه، تکلیف»... این شعارها جدّی گرفته شده‌اند (۱۴) (به جای گرفته شده است)... هزارها نفر در این کشور کشته شده است(به جای کشته شده اند)... نجات یک زن از میانهٔ «گِلرود» (به معنی «سیل گل و لای» از روی الگوی *mudslide* انگلیسی) (۸).

در میان این زبانهای چندین گانهٔ «ناخوشترکیب»، آن یکی که اسمش را گذاشتیم «شبه ادیبانهٔ لفظ قلمی»، نشانه هایی دارد که با ملاحظهٔ چندتایی از آنها، فوراً می فهمیم که نویسنده در نوشتن، کلمه ها و ترکیبهایی به کار می برد که در حرف زدن هیچوقت به زبانش نمی آید، از آن جمله «نمودن» و «ساختن» به جای «کردن»؛ «گشتن» و «گردیدن» به جای «شدن»؛ «رُخداد» به جای «واقعه»؛ «اظهار داشتن» به جای «گفتن»؛ «باشیدن» به جای «بودن» و «استن»؛ ضمیر «وی» به جای «او»؛ و ترکیبهای عربی ای مثل لذا، مَعَهذا، مَعَذالِک، مَعَ الوَصف، عَلی اَیِّ حالٍ، به معیت، در خصوص، و مع الأَسَف.

باری و آری! «نوشتن» برای مطبوعات و رادیو و تلویزیون «حرفه» ای است که هیچکس بدون «دانستن زبان» صلاحیت آن را ندارد.

۳۴- تعریفِ زبان تعریفِ خودِ انسان است

صحبت از زبان فارسی است در دوره ای که بیشترِ جوانهای سر سپرده به کامپیوتر و چشم بسته به اینترنت و دل خوش کرده به معجزات تکنولوژی، نه فقط در خاورِمیانه، یا در کشورهایی که تا چندی پیش «در حال توسعه» بودند، و چندی پیشتر «جهان سوّم»، بلکه به نسبتهای متفاوت در همهٔ کشورهایی که ما مردمان آنها را پیشرفته ترین و با فرهنگ ترین ملّتهای دنیا می دیدیم و می دانستیم و خودشان هم بودند و می دانستند و افتخار می کردند، متأسّفانه باورشان شده است که زبان در همگامی و همراهی با نیازهای انسان در عصر جدید، تعریفی جز این ندارد که «وسیلهٔ ارتباط برای اجرای امور علمی و فنیّ و اقتصای و سیاسی جامعه های جهان یکپارچهٔ اکنون و آینده است.»

این تعریف از زبان را بگذاریم جلومان و خوب به آن نگاه کنیم و آن قدر به جوهر معنای آن خیره بمانیم تا سرمان گیج بخورد و دویست هزار سال تاریخ بشر را بیاورد جلو چشمهامان (۱). گفته اند که زبان سابقه اش، در ابتدائی ترین و ساده ترین مرحله، بر می گردد به حدود صد هزار سال پیش.

خوب، تا همین هفت، هشت هزار سال پیش (۲) که هنوز آدمیزاد زندگیش با شکار بعضی از جانورهای وحشی و جمع آوری بعضی از میوه ها و دانه ها و سبزیهای وحشی می گذشت، زبان برایش همین مقصود و معنا و

تعریفی را داشت که متأسّفانه، حالا دارد برای اکثریت آدمهای کامپیوتری و اینترنتی و رسانه ای پیدا می کند، یعنی می شود صرفاً همان وسیلهٔ ارتباط آدمها در جامعه برای رفع نیازهای مادّی در صحنهٔ داد و ستد.

بله، وظیفهٔ زبان تا زمانی این بود که آدمیزاد هنوز گیاهها و جانورهای به دردش بخور جنگل را نیاورده بود توی مزرعه رام بکند و بشود کشاورز و دام پرور، بشود روستایی و زندگیش نظم پیدا بکند و کار روزانه اش از خورد و خوراک روزانه اش جدا بشود (۳) و مجبور نباشد که مثل بقیهٔ حیوانات هر روز فقط برای رفع نیازهای غریزی «الآن» تلاش بکند، و همینکه این نیازها رفع شد و شب آمد و خوابش بُرد، انگار نه انگار که «گذشته» ای بوده است و «آینده» ای خواهد بود و دنیای عجیبِ زیبایِ حیرت انگیزِ ناشناخته ای که تماشای عجایبش «وقت» می خواهد، و لذّت بردن از زیباییهایش «عشق» می خواهد، و ماندن در حیرتش «فکر» می خواهد، و ناشناختگیش چنان عظمتی دارد که فقط آدمیزاد، آن عصیان کردهٔ میوهٔ ممنوعهٔ معرفت خوردهٔ از بهشت معصومان زبان بسته گریخته، با آرزوی شناختن رمزها و رازهای آن، زبان خود را برای نیایش معنی و حقیقت آن، در حدّی به سزا و در خور، قدرت بخشیده است.

انسان کشاورز و دام پرور در روستا بود که زبانش حصار تنگِ وسیلهٔ ارتباط آدمها بودن در جامعه برای رفع نیازهای مادّی در صحنهٔ داد و ستد را شکست، و با نیایشهایش اوّلین سرودهای مقدّس آیینی را ساخت. برویم به «وداها» و «اوپانیشادها»ی هند باستان (۴) و «گاتها» و «یشتها»ی ایران باستان (۵)

نگاهی بیندازیم که اینها، و همتاهای آنها از ملّتهای دیگر بود که شعر بود و مذهب بود و مادر فلسفه شد، با ظهور افلاطونها و ارسطوها، و از بطن فلسفهٔ آنها، علم پدید آمد، همهٔ علمها، همهٔ هنرها، همهٔ آنچه به زندگی پوچ و بی معنی حیوانی، معنای بلند انسانی بخشید، با اوج و عروجی تا شعشعهٔ معنای خدایی (۶).

شما، بعضی از آقایان و خانمهای رسانه ای! اگر زبان «پسا مدرنی» همین است که شما آن را «وسیلهٔ ارتباط آدمها در جامعه برای رفع نیازهای مادّی در صحنهٔ داد و ستد» تعریف می کنید، زبان والای زنده و بالندهٔ انسانی هشدارتان می دهد که دارید به دورهٔ آن سی هزار سالی بر می گردید که انسان زبان داشت ولی زندگیش هنوز معنایی پیدا نکرده بود.

۳۵- درست می گوییم، غلط می نویسیم

صحبت همچنان از زبان فارسی است، فارسی دری، فارسی رودکی و فردوسی، فارسی محمّد تقی بهار و صادق هدایت، فارسی کوزه گر نیشابور و نانوای شیراز، فارسی ای که ظهور تدریجی آن با زوال تدریجی زبان پهلوی ساسانی، یا فارسی میانه، همزمان بود.

آدم باید گرفتار «دل» نباشد و «سر» ش برای کشف «واقعیت»ی نهفته درد بکند تا بخواهد بداند که زبانش کِی و از کجا سرچشمه گرفته است. این بعضی از همین اروپاییهای بیقرار و اهل شکّ و سؤال بودند که بالاخره پی بردند که زبانهاشان از اوّل مثلاً انگلیسی، یا فرانسوی، یا آلمانی، یا اسپانیایی نبوده است. ردّ آنها را که گرفتند، رسیدند به زبان قوم «آریا» (۱)، مادر زبانهای هندی و ایرانی.

حالا هم همان بعضی از همین اروپاییها هستند که می گویند در حال حاضر دنیای ما دست کم ۴۴۵ تا زبان زندهٔ «هند و اروپایی» دارد که بیش از دو سوّم آنها شاخهٔ «هند و ایرانی» آن زبان مادر را تشکیل می دهند (۲). برای مثال ردّ یک لغت انگلیسی را می گیریم، لغت «فادر» (*father*)، آلمانیش هست «فاتر» (*vater*)، هلندیش «فادر» (*vader*)، فرانسویش «پِر» (*pere*)، اسپانیاییش «پادره» (*padre*)، ایتالیایی و یونانی قدیمش «پاتر» (*pater*)، که در اصل می رسد به زبان مادرِ زبانهای هند و اروپایی، که «پتِر» (*pəter*) بوده است، و در فارسی باستان «پیتَه» (*pita*)، و در سانسکریت یا هندی قدیم «پیتَر» (*pitar*). این ردّ «پدر» در «۹» تا از «۴۴۵» زبان خانوادهٔ «هند و اروپایی».

به هیچیک از شمایانی که حرفه تان، به قول خودتان، «رسانه گری» است، نمی گویم. به شخصِ سرزنش پذیر و سرزنش سزایِ خودم می گویم: آهای، پیر مرد، این زبان را، که مادر همهٔ زبانهای هندی و ایرانی و اروپایی است، قومی به نام «آریا»، در دوره ای تدریجاً به وجود آورد که نه خطّی در کار بود، نه مکتب و مدرسهٔ انتفاعی یا غیرانتفاعی ای، نه دانشگاهِ تحتِ سُلطه یا آزادی، نه دستور زبان فارسی پنج یا پنج هزار استادی.

بله، پیرمرد، هیچ زبانی را یک یا چند نفر از آدمهای پُر مُدّعای هر قومی از خودشان در نیاورده اند، بلکه مثل یک قابلیت و استعداد تازه در وجود افراد هر قوم پدیدار شده است. از این حیث همهٔ زبانهای بشری یکسانند. «استیون پینکر» (۳)، پژوهشگر فعّالیت مغز و ذهن انسان و دانشور حوزهٔ روانشناسی و زبان شناسی و همکارش، «پل بلوم» (۴)، استاد روانشناسی در دانشگاه ییل، هر دو آمریکایی کانادایی تبار، در رسالهٔ «زبان طبیعی و انتخاب طبیعی» (۵) می گویند: «دستور زبان در جامعه های صنعتی امروز دارای دستگاهی پیچیده تر از دستگاه دستور زبان بَدَوی انسان عصر جنگل (۶) نیست... در هر جامعه ای، افراد، صرف نظر از میزان هوش، موقعیت اجتماعی، یا درجهٔ تحصیلات، همه در کاربرد زبان استادند. بچّه ها در سنّ سه سالگی، بدون اینکه کسی درست حرف زدن را به آنها تعلیم داده باشد، جمله هایی را روان و روشن بیان می کنند که ترکیب دستوری پیچیده ای دارد.»

بله، پیرمرد، تو بدون اینکه متوجّه باشی، وقتی که در خانه، در محلّ کار، یا در کوچه و خیابان، در کار عادی و طبیعی «حرف زدن» هستی، صحیح و فصیح و طبیعی حرف می زنی؛ وقتی که در کار ساختگی و غیر طبیعی «سخن راندن» هستی، لغوه و لغزش زبان می گیری؛ و وقتی که درکار «نوشتن رسانه ای» برای خواندن یا چاپ کردن هستی، آن قابلیت و استعداد ذاتی گویندگی فراموشت

می شود، و گاهی جمله هایی می نویسی که اگر بعداً آنها را برایت بخوانند، معنیش (۷) را نمی فهمی. نمونه های این جور نظام گسیختگیهای زبانی را نشانت خواهیم داد، پیر مرد!

۳۶- نظام گسیختگیهای زبانی

صحبت همچنان از زبان است، از زبان فارسی، که با آگاهی و اعجاز خداوندانِ «سخن» در آفرینشکدهٔ «معنی» در طیّ چند هزار سال، از پچپچهٔ نیازهای «تن» به سمفونی پروازهای «روح» تبدیل شد و نظامی پیدا کرد که «آفرینندهٔ» آن، انسان، خود از کمال و شکوهِ زیباییِ آن سر مستِ شگفتی و حیرت شد.

و حالا بعضی از ما بر و بچّه های «رسانه ای»، با خوشحالی و خوشخیالی، در نشئهٔ بی جنبگی و بیطاقتی، داریم با چماقِ فنّ آوریِ خالی از فلسفهٔ بود و باشِ روح انسانی، نظام چنین زبانی را به گسیختگی می کشانیم. در خِطاب به شخصِ سرزنش پذیر و سرزش سزای خودم گفتم: «نمونه هایی از این نظام گسیختگیها را نشانت خواهیم داد، پیر مرد!»

حالا فرض کنیم که این چند جمله را که سه سطر از یک مقالهٔ صد سطری است، منِ پیر مرد نوشته باشم: «سیاست اجتماعی دمکراتها سیاست هویتی و جنس- جور- سازی است که در تقابل با شایسته سالاری است. این سیاست (تبعیض مثبت برای حضور اقلیتها در هر کار و رشته حتی بدون شایستگی) به تفرق‌های خود ساخته و تنفر دامن می زند. تنوع حقنه‌ای و از بالا (تبعیض مثبت دولتی) همچنین به تنبلی تحلیلی دامن می زند.» (۱)

کلمه به کلمه، با حوصله و دقّت، آن را می خوانم و از خودم ایرادهای

کوچک و بزرگ و خیلی بزرگ می گیرم. نوشته ام «سیاست اجتماعی دموکراتها»، منظورم دموکراتهای آمریکاست در مقابل جمهوریخواهها. تعارف که نداریم. در عصر جدید (۲)، ما اوّل با اسم فرنگیِ خیلی چیزها آشنا شدیم و اسمها را ترجمه کردیم و بعدها سعی کردیم و می کنیم که معنی آنها را بفهمیم.

وقتی که می گوییم «سیاست اجتماعی دموکراتها»، منظورمان همان سیاستی نیست که عنوان یکی از کتابهای مهمّ «ارسطو»، فیلسوف یونانی قرن چهارم پیش از میلاد مسیح است. می دانم که در زبان فارسی بیشتر تحصیلکرده ها مثلاً می گویند: «نخست وزیری که سیاست سرش نشود، باید برود آشپزی کند»، یا «آمریکای ابرقدرت، با این سیاست خارجی، نه برای خودش خیری دارد، نه برای دنیا!»

در انگلیسی به «سیاست» در مثال اوّل می گویند «پُلیتیکس» (*politics*)، و به دوّمی می گویند «پُلیسی» (*policy*). ما فارسی زبانها هم، تا هنوز «رسانه ای» و «پسامدرن» نشده بودیم، مثلاً به جای «سیاست اجتماعی»، می گفتیم: «خطّ مشی اجتماعی»، مفهوم آن به «تدبیر» خیلی نزدیکتر است تا به «سیاست». حالا تو پیرمرد، مثل اکثریت تحصیلکرده ها می خواهی به هر دو بگویی «سیاست»، بگو (۳).

امّا پیر مرد، با این ترکیب «سیاست ماهیتی و جنس- جور- سازی» چی می خواهی بگویی؟ (۴) همان را بگو. اگر آن را، با تقلید محض، از روی انگلیسی فارسی کرده ای، انگلیسی اش را ضمیمه کن تا معنیش را بفهمیم. ضمناً این ترکیب «تفرّقهای خود ساخته» اگر غلط تایپی باشد، درستش هم که «تفرقه های خود ساخته» باشد، باز هم فاقد نظام معنایی است. برو از هر فارسیدانی

می خواهی بپرس، پیر مرد!

از همهٔ اینها بدتر: «حقنه ای» می دانی یعنی چی؟ (۵) یعنی چیزی را از مقعد اماله کردن، تنقیه کردن! می خواهی بگویی زورکی، جبری؟ و دستِ آخر، با این «تنبلی تحلیلی» آتشمان زدی! پیر مرد، «دامن زدن» اگر استعاره هم باشد، باید با «آتش» ارتباطکی داشته باشد تا با «دامن زدن»، یعنی باد زدن، شعله ور تر بشود! چی بگویم، آی گوشهای هوشهای حقیقت جو؟

۳۷- «را » در جست و جوی «جا»

صحبت همچنان از زبان است، از زبان فارسی، که آن را در دوره ای دراز پیش از ظهور «کتاب» و «کاتب» و «مکتب»، یکی از قومهای پراکنده در روی زمین، زمین این بهشت زیبای مرموز حیرت انگیز در پهنهٔ عالم هستی، با «نه» گفتن به طبیعت حیوانی، در خود کشف کرد و به ظهور رساند، و لازم نبود بداند که لفظ «را» علامت «مفعول بیواسطه»، یا «مفعول صریح» (۱) است و همیشه، بلافاصله، بعد از این مفعول می آید، چه این مفعول یک کلمه باشد، مثل «هابیل» در جملهٔ سادهٔ «قابیل هابیل **را** کشت»، چه یک جملهٔ دراز اسمی باشد مثل «زور بازوی زنها در موقع کشیدن کمان برای شکار آهو» در جملهٔ «رئیس قبیله زور بازوی زنها در موقع کشیدن کمان برای شکار آهو **را** هیچوقت ندیده بود».

و حالا که دورهٔ «پسامدرن رسانه ای» است (۲)، شخص تحصیلکردهٔ «رسانه گر» که در موقع حرف زدن، زبان طبیعی او جای درست «را» در جمله ای شبیه جملهٔ عصر «بیسوادی» را برایش پیدا می کند، در موقع نوشتنِ همان جمله، از زور «با سوادی» حواسّش پرت می شود، و جای درست «را» را گم می کند و می گوید: «پیکارجویان طالبان توانایی نیروهای افغان **را** در پاسخ سریع دادن به حملات آنها دست کم گرفته بودند»، و فراموش می کند که در این جمله تمامی عبارت «توانایی نیروهای افغان در پاسخ سریع دادن به حملات آنها» مفعول بیواسطه است و «را» بلافاصله بعد از آن می آید.

این جمله، با وجودِ درازی، در ترکیب با جملهٔ سادهٔ «قابیل هابیل را کشت» هیچ فرقی ندارد. قابیل «فاعل»، هابیل «مفعول»، «را» علامت مفعول بیواسطه، کُشت «فعل جمله». و حالا آن جملهٔ دراز: پیکارجویانِ طالبان «فاعل»، توانایی نیروهای افغان در پاسخ سریع دادن به حملات آنها «مفعول»، «را» علامت مفعول بیواسطه ، دست کم گرفته بودند «فعل جمله».

برای ملاحظهٔ آسانی و سادگی پیدا کردن «مفعول بیواسطه»، نویسندهٔ تحصیلکردهٔ پسامدرن رسانه ای می تواند ابتدا «فعل جمله» را پیدا کند، که در این جمله «دست کم گرفته بودند» است. بعد از خود بپرسد: «پیکارجویانِ طالبان **چی** را دست کم گرفته بودند؟» که جوابش این است: «توانایی نیروهای افغان در پاسخ سریع دادن به حملات آنها را». به این ترتیب و با این سؤال، «را» که علامت مفعول بیواسطه است، خودش جایش را پیدا می کند و به نویسنده نشان می دهد. جملهٔ سادهٔ «قابیل هابیل را کشت» هم همین وضع را دارد: «کشت؟»، «کی کشت؟»، «قابیل»، «کی را؟»، «هابیل را»!

گاهی نویسندهٔ پسامدرن رسانه ای در موردی که مفعول در حالت «معرفه» نیست تا با علامت «را» مشخّص شود، یک «را»ی زائد به آن وسط پرتاب می کند. مثلاً می گوید: «از کشورهایی نظیر اسرائیل دستوراتی **را** دریافت کرده اند»؛ یا «رهبران منطقهٔ یورو پیشنهادهایی **را** برای برقراری ثبات مالی در این منطقه ارائه کرده اند»؛ یا «آنها دیروز تظاهرات بزرگی **را** در اعتراض به کشته شدن دو نفر از اعضای این جنبش برگزار کردند».

و شگفتا و دریغا و هیهاتا که همین «رسانه گر» همه روزه در گفت و شنود با دیگران «مفعول نکره»(۳) را با علامت «را» همراه نمی کند. یعنی خیلی راحت،

به راحتی نفس کشیدن و بدون ذرّه ای شکّ مثلاً می گوید: «تلاشهایی برای کمک به فقرا انجام می دهند»، و نمی گوید «تلاشهایی را»، یا می گوید: «این گزارش در میان احزاب فلسطینی بحرانی به وجود آورده است»، و نمی گوید «بحرانی را».

بله، منِ پیر مرد و این رسانه گر جوان باید بدانیم که در جملهٔ مرکّبی مثل: «مأموران آتش نشانی سعی دارند این آتش [--] که بخشی از جنگل را سوزانده است، مهار کنند» (۴)، بعد از «آتش» که مفعول بیواسطه، است «را» لازم دارد و «را»ی بعد از «جنگل» مال مفعول جملهٔ فرعی دوّم است، مگر نه؟ ها؟

۳۸- ضمیر موصولی داریم یا نداریم؟

صحبت همچنان از زبان فارسی ست، که در چند دهۀ اخیر، بسیاری از گویندگان تحصیلکردۀ زبانِ انگلیسی آموختۀ آن، برداشتشان از «ماهیت» زبان انگلیسی شبیه همان برداشتی است که از «موقعیت» علمی و صنعتی و بازرگانی و دیپلماسی انگلستان در جهان امروز دارند. شاید اینها پیش خودشان می گویند: «مگر همین انگلیسیها نبودند که انقلاب صنعتی دنیا را شروع کردند؟ آن هم کِی؟ در حدود دویست و پنجاه سال پیش! در طول این مدّت اقّلاً یک سوّم کشورهای دنیا صنعتی شده اند و بعضیهاشان از انگلستان هم جلو افتاده اند! ما چه کرده ایم؟ همه چیز را یا ساخته وارد کرده ایم، یا نیمساخته آورده ایم، مونتاژ کرده ایم! خوب، واضح است که زبانمان هم در مقایسه با زبان انگلیسی عقب افتاده ست!»

نه! هیچ هم واضح نیست! بله، می توانیم بگوییم که زبان انگلیسی از حیث دامنۀ لغت نسبت به زبان فارسی پیشرفتش خیلی بیشتر بوده است، امّا دستگاه زبان فارسی عیبی نداشته است (۱). عیب از خود ماست که زبان انگلیسی را خوب یاد می گیریم، با قاعده های دستوریش خوب آشنا می شویم، به ریزه کاریهای ساختمانیش خوب توجّه می کنیم، امّا زبان خودمان را، پیش از آنکه اصلاً با چند و چونش کمترین آشنایی ای پیدا کرده باشیم، ننگ عقب ماندگی روش می گذاریم و، همان طور که قبلاً هم گفته ام، «فارسی عقب مانده» را با تقلید از «انگلیسی پیشرفته» باز سازی می کنیم.

اگر بخواهیم در زمینهٔ زبان چیزی از انگلیسیها یاد بگیریم، باید ببینیم که اینها در زمینهٔ شناخت زبانشان چه تحقیقهایی کرده اند، و به چه اصلها و نکته هایی پی برده اند. باید مثل انگلیسیها با دریافت این واقعیت که زبان یک «ارگانیسم» است و مثل خود انسان یک «کالبد» دارد و یک «روان»، بیاییم زبان فارسی را «کالبد شکافی» و «روانکاوی» کنیم. با مطالعهٔ کشفهایی که انگلیسیها در دستور و نظام زبان خودشان کرده اند، ردّ این کشفها را در زبان فارسی پیدا کنیم و از اصلها و قابلیتهای زبان خودمان آگاه بشویم.

مثلاً شما «استاد ممتاز» زبان و ادبیات فارسی نیستید، امّا از زبان قومی خودتان آن قدر شناخت دارید که در صحبت از حذف ناروای «کهٔ موصول»، برای نوعها و معنیهای کلمهٔ «که» به متنهای معتبر «لغتی» و «دستوری» فارسی، در صدر آنها به «لغتنامهٔ دهخدا» ، مراجعه کنید و ببینید که در هیچکدام کشفی و دریافتی و حرفی بیش از این نیست که «که» یا «موصول» است، یا «حرف ربط»، یا از «ادات استفهام».

و شما که مطمئنّ هستید که باید «که» ای هم در حالت «ضمیر موصولی» (۲) داشته باشیم، می روید از وبسایتهای فارسی سراغ آن را می گیرید و می بینید در حدود پانصد تایی از آنها مقاله هایی مفصّل دربارهٔ «ضمیرهای موصولی» دارند، امّا نه در زبان فارسی، بلکه در زبان انگلیسی. مختصرترین آنها از پنج تا «ضمیر موصولی» اسم می برد: ۱)- «هو» (***who***) برای شخص در حالت فاعلی ۲)- «هوم» (***whom***) برای شخص در حالت مفعولی ۳)- «ویچ» (***which***) برای غیر شخص در هر دو حالت ۴)- «ذَت» (***that***) برای شخص و

غیر شخص، و ۵)- «هوز» ***(whose)*** ضمیر موصولی ملکی، و ما در فارسی هر پنج تا ضمیر موصولی انگلیسی را با همان یک «کهٔ ضمیر موصولی» بیان می کنیم. حالا چرا اکثریت قریب به اتّفاق استادان زبان فارسی این کاربردهای پنجگانهٔ «که» در زبان فارسی را از وظیفه ها و مفهومهای متفاوت آن در جمله درنیافته اند، شاید به این دلیل باشد که ... که چی؟ (۳)

بله، دقّت را از استادان زبان انگلیسی یاد می گیریم و در زبان خودمان کشف می کنیم که علاوه بر «که» در حالت «حرف ربط» یا «موصول»، یا «ادات استفهام»، یک «کهٔ» دیگر داریم که «ضمیر موصولی مشترک» است برای حالت فاعلی و مفعولی شخص، حالت فاعلی و مفعولی غیر شخص و حالت موصول ملکی. این از من برای زبان فارسی به یادگار بماناد.

۳۹- زبان در تنگنای بیهودگی و افسردگی

صحبت از زبان فارسی برای نسلی است که در چند دهۀ اخیر جریان زندگی روزمرّه اش، اگر آن را به «رود» تشبیه کنیم، با کلنگ تحوّلات «اقتصادی^سیاسی^جهانی» (۱) از مسیر «طبیعی» به پهنۀ سنگلاخ «بی مسیری» انداخته شده است. باید در حرکت روزمرّۀ خود مسیری ایجاد کند که صد و هشتاد درجه با مسیر «طبیعی» اختلاف نداشته باشد، امّا کلنگ تحوّلات مقدّر همچنان در کار است و به سیر و گشت طبیعی راه نمی دهد.

در چنین موقعیت دشواری است که ذهن بسیاری از جوانان برای مقابله با یأس ناشی از درماندگی نسبت به چیزهایی حسّاسیت نشان می دهد، که اگر گذار زندگی در مسیر طبیعی می بود، نادرست و دورانداختنی جلوه نمی کرد و تلاش ذهن، که باید آن را در جهت تغییرهای لازم برای «پیشرفت» صرف می کردند، در تنگنای بیهودگی و افسردگی، صرف تغییرهای نالازم و حتّی زیان آور نمی شد.

در چنین تنگنایی است که موضوع «میهن دوستی» رنگ «بیگانه ستیزی» به خود می گیرد، و بی تأمّلی در وادی علم و منطق، کار «عقل» به «احساسات» سپرده می شود، و ذهن در حرکت خود، روی «کلمه»ها گیر می کند و شخص از «زبان» غافل می شود، و فکر می کند که «بیگانگی» کلمه هاست که ذهنش را «الکن» کرده است و مثلاً می گوید: «ما چرا برای مفهومی که کلمۀ فارسی آن را داریم، کلمۀ عربی آن را به کار می بریم؟» (۲)

و باز شخص، در تنگنای بیهودگی و افسردگی، از این واقعیت غافل

می ماند که هر کلمهٔ عربی ای که در فارسی کاربُرد پیدا کرده است و وارد فرهنگ زبانی مردم شده است و سخنوران اصیل و زبان آور (۳) هم در ادبیات منظوم و منثور به آن جای خوش داده اند، از حیث حیطهٔ معنایی عیناً مترادف با کلمهٔ فارسی ای نیست که در یک مفهوم معیّن با آن اشتراک معنایی دارد.

مثلاً اگر از شخص عربی گریزِ فارسی پرست بپرسید: «مثلاً چه کلمهٔ عربی ای به ذهن شما آمده است که همهٔ معنیهایی که در فارسی پیدا کرده است، عیناً در آن کلمهٔ فارسی ای که می خواهید جانشینش بشود، موجود است و زبان و ادبیات فارسی را از وجود آن کلمهٔ عربی بی نیاز می کند؟»

در جواب، مثلاً، می شنوید: «مثلاً ما خودمان کلمهٔ فارسیِ درخواست را داریم، باز بیخودی دست به دامن کلمهٔ عربی تقاضا می شویم. خیلی راحت می توانیم بگوییم: درخواست بازنشستگی کرده ام! چرا بگوییم:تقاضای بازنشستگی کرده ام؟. به نظر من آنهایی که حرفشان دَر رُو دارد، باید اعلام کنند که ما مردم، از این به بعد، در هر موردی که کلمهٔ تقاضا به ذهنمان آمد، جاش را بدهیم به کلمهٔ درخواست!»

به این عزیز می گویی: «عرضه و تقاضا شنیده ای؟ یک اصطلاح اقتصادی است. اصطلاح را نمی شود و نباید عوض کرد. یا مثلاً شنیده ای که یکی می گوید: بچّهٔ فلانی خیلی بازیگوش است. دیگری عالمانه می گوید: بچّه است و بازیگوشی! تقاضای سنّ است. سنّ در اصطلاح «تقاضا» می کند، «درخواست» نمی کند. حسابداری و امور بانکی هم اصطلاحهایی دارد. وقتی که از کسی یا از بانکی می خواهیم وام بگیریم، «تقاضای وام» می کنیم، نه حالا، بلکه از همان هزار سال پیش که بانک وجود نداشت، مردم از رِباخورها تقاضای وام می کردند. منوچهری دامغانی(۴)، شاعر همعصر فردوسی طوسی، می گوید: «گویی از دو لب من بوسه **تقاضا** چه کنی؟ / **وام** خواهی نَبُوَد کو به تقاضا نشود.»

بله، عزیز، در موردی هم که شخصِ بی منصب و بی مقامی از صاحبمقامِ منصب داری، چیزی، توصیه ای، یا اقدامی در کاری می خواهد، از آن حضرت «تقاضا» می کند، «درخواست» نمی کند. در خواست از «خواستن» است، با پشتوانهٔ «ارادهٔ آزاد» و مخاطب از آن عطر تقاضا و تمنّا و استدعا و التماس به مشامش نمی خورد. چرا شاگردی «زبان» نکرده، درس «بیان» نیاموخته، استاد «لغت» می شویم، عزیز؟

۴۰- چی؟ نکرهٔ مُخَصّصِه؟

صحبت همچنان از زبان فارسی است، البتّه با ذهن بیدار و چشم باز بر منظر «زبان انسان» که در نزد هر قومی «چهره»ای خاصّ دارد، امّا با «روح» مشترک. و من با این روح مشترک آشنایم و از این روح مشترک حرف می زنم.

در جست و جویی که اخیراً برای فهم و اثبات وجود «ضمیر موصولی مشترک»، در زبان فارسی داشتم، بر خوردم به تعریف «نکره» در کتاب «مفرد و جمع، و نکره و معرفه»، تألیف «دکتر محمّد معین»(۱). تعریف «نکره» در این کتاب، و همه جا و هرجا این است: «نکره اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معیّن نیست.» نشانهٔ اصلی «نکره» هم «ی» است با تلفّظ «ئی» که به آخر اسم متّصل می شود.

مؤلّف قول بسیاری از دستور شناسان را، از قدیم ترین آنها، از آن جمله «سیبویه» شیرازیِ بصره ایِ هزار و دویست و اندی سال پیش (۲)، تا جدیدترین آنها، از آن جمله عبدالعظیم خان قریبِ همین چهل، پنجاه سال پیش، دربارهٔ «نکره» آورده است، با ذکر اتّفاق نظرها و اختلاف نظرهاشان، با نقل مثالهایی از آثار سخنوران بزرگ، مخصوصاً از شاعران، با اشاره ای به دشواری تشخیص «ی نکره»، از «ی وحدت» که به معنی «یک، یکی، و یکتن باشد».

یکی از مثالهایی که مؤلّف برای «ی نکره» آورده است، این است: «یا رب! دوستی از دوستان خود به من به نمای.»، از کتاب «احکام حنفی»، نوشتهٔ

ابوالقاسم بن محمد سمرقندی، از فقیهان دورهٔ سامانیان. من و شما که «نحوی» و «دستور زبان نویس» نیستیم و زبانمان آیینهٔ فکرمان است، باید بگوییم: «دوستی از دوستان خود» دُرُست به معنی «یکی از دوستان خود» است، پس «ی» در این مثال «ی وحدت» است، نه «ی نکره»، چون در اصل «دوستان خدا» معرفه اند و یکی از آنها هم معرفه است! [**این هم از من به یادگار بماناد!**]

خوب، البتّه ما که «نحوی» و «دستور زبان نویس» نیستیم، حقّ نداریم چنین حرفی بزنیم. آنوقت مؤلّف به نقل گفته های دیگر نحویها و دستور زبان نویسها ادامه می دهد، تا می رسد به گفتهٔ «جیمز دارمستتر»(۳)، شرق شناس فرانسوی، متبحّر در زبان اوستایی و فارسی باستان، که در زبان فارسی، گذشته از «ی نکره» و «ی وحدت»، به وجود یک «ی» دیگر پی برده است و آن را «ی اشاره» و «ی معرفه» نامیده است و گفته است که این «ی» پیش از «ضمیر موصولی» به کار می رود، و برای آن از کتیبهٔ بیستون این مثال را آورده است: «مردی که دروغگو یا یاغی گردد، او را به سختی تنبیه کن!»

دارمستتر در این جمله «ی» ای را که پسوند «مرد» شده است و بعد از آن «که» ای آمده است که به تشخیص او «ضمیر موصولی» است، «ی» معرفه یا تعریف دانسته است(۴). این «که» در چنین جمله ای در زبان انگلیسی با «***who***» بیان می شود که همان ضمیر موصولی «که» برای شخص در حالت فاعلی است. دکتر محمّد معین نه تنها این ملاحظهٔ دستوری دارمستتر در زبان فارسی را نقل می کند، بلکه می گوید: «زالمان و شوکفسکی نیز یای مزبور را «یای اشارت» یا «یای تعریف» نامیده اند. کارل زالمان و والنتین ژوکوفسکی (۵) دو خاورشناس روس بودند که در سال ۱۸۸۹ با هم یک «دستور زبان فارسی » به زبان آلمانی تألیف و منتشر کردند.

دکتر محمّد معین نظر این سه دانشور خارجی فارسی شناس را نپذیرفته است و گفته است: «ی مورد بحث «ی» تعریف نیست، زیرا اسم ما بعد را معرفه نمی سازد، فقط از نکره بودن و ابهام مطلق بیرون می آورد! مثلاً وقتی که می گوییم: «کتابی که دیروز خریدم مفید نبود» در اینجا نام کتاب را ذکر نکرده ایم... امّا نکرهٔ مطلق هم نیست... به همین مناسبت اطلاق «ی نکره» هم به آن درست نیست. بهتر آن است که این نوع «ی» را علامت **نکرهٔ مخصّصه** بنامیم. » چی؟ نکرهٔ مخصّصه؟ (۶) ما که نحوی و دستور زبان نویس نیستیم، اگر اجازه داشته باشیم، با عقل عوامیمان حرف آن سه خارجی را با معنی تر می بینیم.

۴۱- تشخیص و تعریفِ

اجزای ساختمانی زبان

صحبت از زبان فارسی است که بعد از هزار سالی زبانِ علم و فلسفه و ادبیات یک ملّت بزرگ بودن و ظریف ترین و پیچیده ترین خیالها و اندیشه ها را بیان کردن، هنوز دستور پژوهان و دستور شناسان بلند مرتبه اش در تشخیص و تعریف اجزای ساختمانی آن عالمانه همنظر و همصدا نشده اند.

من و شما که لغت شناس و لغتنامه نویس نیستیم، امّا لابُد از طبیعی حرف زدن و طبیعی نوشتن شناختی طبیعی داریم، گاهی نیاز پیدا می کنیم که با مراجعه به یک مرجع معتبر فارسی، دربارهٔ ماهیت «لغتی» و «معنایی» یک کلمه، مثلاً کلمهٔ «همسایه»، آگاهی ای دقیق و درست پیدا کنیم. اگر انگلیسی می بودیم، اوّل، شاید، به «لغتنامهٔ آکسفورد» (*Oxford Dictionary*) مراجعه می کردیم (۱) و می دیدیم که این کلمه «اسم» (*noun*) است، به همان معنیهای کلمهٔ «همسایه» در زبان فارسی. آنوقت برای اطمینان بیشتر به تعریف کلمهٔ انگلیسی «همسایه» در چند لغتنامهٔ معتبر و نامعتبر دیگر هم نگاه می کردیم [که من جمعاً به ده تای آنها نگاه کردم (۲)]، و دیدم که کلمهٔ «همسایه» در همهٔ آنها «اسم» (*noun*) است و به همان معنیها.

البتّه در بیشتر این لغتنامه ها به این نکته هم اشاره شده است که گاهی این کلمه به صورت «فعل» (*verb*) هم به کار می رود، که در زبان انگلیسی

امری طبیعی ست (۳). از همین صورت فعلیِ «همسایه» است که «صفت فاعلی» می سازند و مثلاً می گویند: «نِی بِرینگ کانتریز»(*neighbouring countries*)، یعنی «کشورهای همسایه». گاهی هم کلمهٔ «همسایه» را به صورت «صفت» به کار می برند، امّا در «لغتنامه» های معتبر، از آن جمله «آکسفورد» و «کمبریج» به «صفت» بودن آن اشاره ای نمی شود.

پس در زبان «هند و اروپایی» انگلیسی کلمهٔ «همسایه» (۴) در اصل و در مرتبهٔ اوّل «اسم» (*noun*) است، نه «فعل» (*verb*) یا «صفت» (*adjective*). بسیار خوب، حالا برای آگاهی از ماهیت «لغتی» و «معنایی» کلمهٔ فارسی «همسایه» به سه تا از معتبرترین «لغتنامه»های فارسی مراجعه می کنیم. اوّل به «لغتنامهٔ دهخدا»، و می بینیم که «همسایه» اسم نیست، «صفت» مرکّب است، به معنی «هم دیوار؛ دو تن یا دو خانواده که در کنار هم خانه دارند، یا در دو قسمت یک خانه زندگی کنند، و به کنایه: قرین و مجاور.»

آنوقت برای «همسایه»، که آن را «صفت» معرّفی کرده است، شانزده تا مثال آورده است، دو تا به نثر از «کلیله و دمنه» و چهارده تا به نظم، بیتهایی از شاعران قرن چهارم تا هشتم هجری، در همهٔ آنها «همسایه» در حالت «اسم»، و نه حتّی یکی در حالت «صفت»، و حتّی در دو مثال، «همسایه» در حالت «اسم» و موصوف، یکی با صفت «درویش» از «سعدی» در ترکیب «همسایهٔ درویش» و دیگری از «ناصر خسرو» در ترکیب «همسایهٔ نیک».

و بعد در «فرهنگ فارسی دکتر محمّد معین» تعریف «همسایه» را می خوانیم و می بینیم که «همسایه» در آن، عیناً مثل لغتنامهٔ دهخدا، «صفت» معرّفی شده است (۵)، با این مثال «تا اگر خویشاوند و همسایهٔ درویش داری، از ایشان ننگ نداری، و با ایشان پیوندی»، از «کشف الاسرار مِیبُدی»، که در آن

«همسایه»، نه صفت، بلکه «اسم» است و «موصوف»: «همسایهٔ درویش»!

خوب است که در «فرهنگ بزرگ سخن» تألیف دکتر «حسن انوری»، که به تازگی منتشر شده است، کلمهٔ «همسایه»، اقلاً بعد از «صفت» معرّفی شدن، اسم» هم معرّفی شده است. نمی دانم این «زبان پژوهانِ» غیر خودی، مثلاً، انگلیسی، اگر گاهی در موردی با نقص آگاهی دربارهٔ زبانهای بیگانه چیزی می گویند، چرا در مورد زبان خودشان بسیار تأمّل می کنند و سخت دقّت می کنند تا دچار لغزش نشوند و همیشه همنظر و همصدا باشند؟

[**این نکته ها از من در نزد شما به یادگار بماناد!**]

۴۲- زبان اخبار: زبان ابزار، زبان اطفار!

صحبت از زبان فارسی است، و این بار نه از خودِ آن، با طبیعتِ اصیلش، بلکه از چیزی که نوعی از انواع «فارسی بَدَلی» است! بله، صحبت از «زبانِ اخبار» است، که اگر با دقّت به نوعِ «پسامدرنیِ» چند دههٔ اخیرش نگاه کنیم، آن را «زبان ابزار» می بینیم، «زبان اطفار» می بینیم، و «زبان تِتِه پِتِه» و «زبان لوس»، نه زبان فارسی ای که در طول یازده قرن گذشته صدها وُ هزارها معجزهٔ کلامی و معنایی داشته است، معجزه هایی که اگر انسان فارسی زبان در گمراهی خود آنها را فراموش کند، خدا فراموش نخواهد کرد.

اوّل، بیرون و دور از «مدرسه»، معنای چند کلمهٔ «خانگی» و «کوچه خیابانی» را به یاد بیاوریم. می دانیم که «اطوار» جمع «طور» است و «طور» به معنی حالت و طرز و چگونگی و روش و نوع و قاعده و قانون، عربی است، و عربها به کسی که رفتار و کرداری غریب و عجیب و غیر عادی دارد، می گویند «غریب الاطوار». ما در فارسی همین «اطوار» عربی را، وقتی که می خواهیم کار یا حرکت ساختگی و توأم با خودنمایی و رُسوای کسی را مسخره کنیم، «اطفار» تلفّظ می کنیم و مثلاً می گوییم: «اطفار درمی آورد!»

خوب، اگر کلمهٔ «اطفار» را، به شیوهٔ عالمهای مکتبی، تلفّظِ عامیانهٔ «اطوار» و جمع «طور» ندانیم، می توانیم از آن با پسوند «یای نسبت» (۱)، «صفت نسبی» بسازیم و مثلاً بگوییم: «این آدم در حرف زدن و نوشتن اطفاری است!»

نمونه می خواهید؟ بیشتر نوشته ها و ترجمه های رسانه ای، نه فقط در «اخبار»، بلکه در هر زمینه ای. و من به همهٔ آنها می گویم «زبانِ اخباری»، چون نویسندگان آنها به زبان به منزلهٔ «ابزار» (۲) نگاه می کنند: «ابزار اطّلاع رسانی».

در همین «زبان اخباریِ ابزاری» است که بسیاری از نویسنده ها و مترجمهای رسانه ای «اطفار» در می آورند، و مثلاً می نویسند: «من از سوی او صحبت نمی‌کنم. از طرف خودم و عدالت حرف می زنم!» جملهٔ او در اصل این است: «من از طرف او حرف نمی زنم، از طرف خودم و عدالت حرف می زنم!»

چرا جملهٔ او «اطفاری» است؟ برای اینکه از یک طرف زبان را «ابزار اطّلاع رسانی» می داند، و از طرف دیگر می خواهد با این ابزار، ادای «ادیبانه نویسی» هم در بیاورد: اوّل می گوید «از سوی»، بعد می گوید «از طرف»، و باز اوّل می گوید «صحبت نمی کنم»، و بعد می گوید «حرف می زنم»(۳)، و لابد خیال می کند که با تکرار نکردن کلمه ها و به کار بردن مترادف آنها، حالا نثرش هم «رسانه ای» است، هم «ادیبانه»، غافل از این واقعیت که اگر همان طور بنویسد که حرف می زند، بهترین، ساده ترین، و طبیعی ترین نثر را نوشته است و زبانش را ابزاری و اطفاری نکرده است.

یک کلمهٔ «خانگی» و «کوچه خیابانی» دیگر «تته پته» کردن است. آدم وقتی نتواند درست و همه فهم حرف بزند، «تته پته» می کند (۴)، یعنی لکنت بیان دارد. وقتی که من، مثلاً، بگویم یا بنویسم: «روسیه ارزیابی آمریکا را بی مسئولانه خواند »، یا «این کشورها در حال دست و پنجه با سیل هستند »، یا «استان دیاله یکی از پُر خطرناکترین مناطق عراق شناخته شده است »، دچار «لکنت کلام» شده ام، چون با روح و روال زبان قومی خودم همان قدر بیگانه ام که یک

بیگانهٔ نوآموز با زبان فارسی بیگانه است. و اگر، مثلاً، بگویم یا بنویسم: «تحقیقات دربارهٔ کمپین انتخاباتی ترامپ مبنای محکمی دارد»، و در جملهٔ بعدی به جای «کمپین» (۵) انگلیسی بیگانهٔ بیگناهِ بیجا و بیضرورت استعمال شده، بگویم یا بنویسم «مبارزات انتخاباتی»، زبانم را به «لوسی» مبتلا کرده ام.

چرا من باید زبان قومی نجیبِ شریفِ اصیلِ متینِ موقّر عالی طبعِ خودم را این طور خفیف و خوار و لوس و لوده و بی عار و بی بند و بار بکنم؟!

۴۳- زبان فارسیِ دو شخصیتی

صحبت همچنان از زبان برومند و بالندهٔ فارسی است که بسیاری از جوانان نسل دورهٔ «کوتاههای ساده را ارزان بخر و فرو بکوب و بلندهای فریبنده بساز و به نوکیسه ها گران بفروش و برو، در پناه خدا خوش باش»، بی هیچ پرهیز و پروایی، با شلاّق نخوت و نادانی به سوی زوال می رانندش.

وقتی که در مرجعی اسماً معتبر برمی خورم به جمله ای مثلِ: «کارهای غیرقانونی برای او اهمیتی نداشتند»، یا در گفتاری از پژوهنده ای که در زمینهٔ احیاء و توسعهٔ زبان اسم در کرده است، به جمله ای مثلِ: «اگرچه واژگانِ (۱) زبانِ علمی تا اندازه‌ای به حوزه‌یِ زبانِ همگانی نیز نشت می‌کند، اما بخشِ عمده‌ی آن‌ها جز در میانِ علموَران [*scientists*] (۲) روایِ عام ندارند»، با این دو نمونه از خرابیهای وضعِ کنونیِ زبان فارسی، به یاد بسیار و بسیار خرابیهای دیگر آن می افتم، و چون زبان فارسی را «خانهٔ وجود» همهٔ فارسی زبانها می دانم، از بابت وضعِ آیندهٔ آن سخت بیمناک و پریشان می شوم.

در جملهٔ اوّل صاحبِ کلام، یکی از «کارورزان» یک دانشنامهٔ اینترنتی است که لابُد بین او و دانشنامه اعتبار دانشگرانه (۳) بده بستان می شود. از معاملهٔ او با کلمهٔ «کار»، یعنی آوردن فعل «جمع» برای «اسم معنی» (۴) پیداست که برای او زبان فارسی، که لابُد زبان مادری اوست، اهمیتی ندارد و از آن فقط در حدّ گفت و گوی روزمرّهٔ خانگی و کوچه بازاری استفاده می کند، که به داشتنِ آگاهی لازم و کافی از نظام دستوری آن احتیاجی نیست، و از این سطح به بالا در

فارسی نویسیِ خود از نظام دستوری زبان انگلیسی استفاده می کند که ناچار است و مفتخر که مثل هر انگلیسی زبانِ تحصیلکرده و با فرهنگی از جزئی ترین قاعده های آن دقیقاً و عمیقاً آگاه باشد و در رعایت آنها کوشا و متعهّد و مؤمن.

بله، راستی را هم هان! به او که دارد زبان فارسی را، در سطح فوق دانشگاهی، بر اساس نظام لغتی و دستوری زبان انگلیسی متحوّل و مدرن و پسامُدرنی می کند، چه مربوط است که کلمهٔ «کار» اسم معنی است و «اسم معنی» در فارسی، چه مفرد باشد، چه جمع، فعلش همیشه «مفرد» است، یعنی باید گفت: «کارهای غیرقانونی برای او اهمیتی نداشت». به عقیدهٔ او اسم چه معنی باشد، چه ذات، مفردش، فعل مفرد می خواهد، جمعش، فعل جمع! فارسی عقب ماندهٔ بی منطق (۵) کجا، انگلیسی پیشرفته و منطقی کجا!

در مورد جملهٔ دوّم، که صاحب کلام از مشهور ترین منجیان و مصلحان زبان عقب ماندهٔ فارسی است، می پرسیم: «اگر شما **واژگان** را به جای **واژه ها** به کار برده اید، که **اسم معنی** در حالت جمع است، و بنابر این فعلش را که **نشت می کند** باشد، با پیروی از قاعدهٔ فارسی، مفرد آورده اید، چرا برای **خش عمدهٔ آنها** یعنی بخش **عمدهٔ واژه ها**، با پیروی از قاعدهٔ انگلیسی، فعلش را که **روایی ندارند** باشد، جمع آورده اید؟»

صاحب همین کلام در جایی دیگر نوشته است: «واژه‌های بسیاری **هست** که جزء میراث معنوی و فکری این تمدن**اند** و آنها را باید پذیرفت. امّا اینها کدامها **هستند**؟» که باز از او می پرسیم: «اگر در این جمله ها پیرو قاعدهٔ انگلیسی **فعل جمع برای اسم معنی جمع** هستید، چرا اوّل می گویید: **واژه ها**ی بسیاری **هست** و نمی گویید: واژه های بسیاری **هستند**، تا با دو فعل

جمع بعدی که برای **واژه ها** آورده اید، همخوانی داشته باشد؟ ظاهراً فارسی زبانهای «انگلیسی گرا» زبان فارسیشان دو شخصیتی است: یکی شخصیت «طبیعی» که ناخودآگاه پیرو «رهنمونِ وجودی» زبان فارسی است، و دیگری شخصیت «تحمیلی» که خودآگاه پیرو «رهنمونِ اکتسابی» زبان انگلیسی است. از این دوگانگی نمونه های درخشانی خواهیم دید.

۴۴- سنّتِ آن «جور» گویی،

این «گونه» نویسی

صحبت از زبان فارسی است که اتّحاد عملی، امّا اعلام نشدهٔ دو گروه دارد آن را در... در کجا بگویم؟ ... در «محفل»ها، «کارگاه»ها، یا «بازارچه»های «رسانه»ای، به دوگانگی شخصیت مبتلا می کند.

یک گروه که کم شمار است، امّا پُر سرو صدا، از افرادِ زیر ابرو بردارِ چشم کورکُنی تشکیل می شود که برای نجات زبان فارسی از عقب ماندگی و لال شدگی به خود «رسالت جهادی» اعطاء فرموده اند، و گروه دیگر که پُر شمار است، از افرادی تشکیل می شود که بی سر و صدا به «قهقرا» ایمان باخته اند و از گذشته بریده اند و نگران آینده نیستند و شناختشان از زبان در حدّی است که «پیش نهاده»ها و «راه نموده»های گروه اوّل را وحی مُنزَل می انگارند و آنها را حجّت شلنگ اندازیهای خودشان می کنند.

دربارهٔ عارضهٔ دوگانگی در شخصیت زبانی این دو گروه می توانیم بگوییم که این نام یافتگانِ تنگ حوصله و سرسپردگان نخوانده استادشان، در گفت و گوی عادی و غیر حرفه ای با مردم کوچه و بازار، و همچنین با دوستها و آشناها و خویشاوندانشان، با شخصیت «طبیعی» زبانشان که ناخودآگاه پیرو «رهنمون وجودی» (۱) زبان فارسی است، حرف می زنند، و در نتیجه، برای بیان فکر و احساسشان احتیاج به کلمه سازی ندارند. این فکر و احساس آنهاست که به

محض حضور در ذهن آنها به کلمه های وابسته به خود تبدیل می شود و به بیان در می آید.

شخصیت «طبیعی» زبان ممکن است که در حرف زدن مکث و تکرار داشته باشد، به کلام خود، برای دقیق تر کردن و به خانهٔ مقصود رساندن، تغییرهایی بدهد، امّا به ندرت پیش می آید که مثلاً جای درست «را» را، که علامت مفعول بیواسطه است، گم کند، یا برای «اسم معنی» در حالت جمع، انگلیسی وار، فعل جمع بیاورد، امّا همینکه «گوینده»، یعنی «نویسنده» یا «مترجم»، وارد صحنهٔ «حرفه ای» خود می شود، شخصیت «تحمیلی» زبانش که خودآگاه پیرو «رهنمون اکتسابی» زبان انگلیسی است، خودآگاهی و اراده و اختیار را از شخصیت «طبیعی» زبانِ او دور می کند، و راه او را به کجروی و پرت گویی باز.

البتّه، کجروی و پرت گویی شخصیت «تحمیلی» زبان فقط نتیجهٔ «انگلیسی گراییِ» (۲) ناشی از «فارسی ندانی» نیست، بلکه از سنّت یادگیری دو زبان متفاوت در مدرسه هم ناشی می شود (۳). هنوز هم دانش آموزان با «لیوان آبخوری» آب «می نوشند» (۴) و نویسندگان «رسانه»ها «از یک طرف» دربارهٔ «وقایع» و «اتّفاقات» و «حوادث» و «پیشامد»های روزانهٔ «داخلی و خارجی» با همدیگر «حرف می زنند» و «از دیگر سو» دربارهٔ «رخداد»های «درون مرزی» و «برون مرزی» یا «فرامرزی» برای رسانه های چاپی و صدایی و سیمایی «سخن می نگارند».

خودمانیم ها! ما از صبح تا شب هیچوقت شده است که در گفت و گوی روزمرّه، مثلاً، یکبار بگوییم: «این گونه رُخدادها در همه جای جهان صورت می گیرند»؟ که اگر بگوییم، خودمان هم از حرف خودمان خنده مان می گیرد، چون باید، مثلاً، می گفتیم: «در همه جای دنیا این جور اتّفاقها می افتد».

می نویسند «اتفاق روی می دهد»، و «اتّفاق» را می کنند «رویداد»! حالا چرا «روی» را باید بکنند «رخ»؟ که بعد «رویداد» بشود «رُخداد»! (۵) چرا در زبان رسانه ای چیزی «اتّفاق» نمی افتد؟ مثلاً «قتل»؟ که مدّت درازی «روی» می داد، و حالا دارد «رُخ» می دهد، و لابد چند وقت دیگر «چهره» خواهد داد! این جمله عیناً از یک روزنامهٔ معتبر اینترنتی نقل می شود: «به لحاظ ساعات وقوع، این قتلها عمدتاً قبل از ظهر رُخ داده اند.» حالا چون قتلها «اسم» معنی است، اقّلاً بگو «رُخ داده است» (۶) که فارسی باشد، نگو «رُخ داده اند»، که انگلیسی است!

۴۵- انقلابِ زبان آشوبِ واژگانی

صحبت از زبان فارسی است که بعضی از واعظانِ «اندک دانِ بسیارگو»ی حوزهٔ زبان دربارهٔ ضعفها و نقصها و عیبهای آن، بر مِنبرهای شورانگیز و جوان فریب «انقلاب واژگانی»شان، حرفهایی می زنند که جمله به جمله نشانهٔ دریافتِ نادُرُستِ خود آنها از زبان فارسی است، و گواهِ کج فهمی آنها از «پدیدهٔ اجتماعی زبان» به طور کلّی، و انتظار هم ندارند که وارثانِ واقعیِ زبان فارسی از کج اندیشیهای آنها ابراز نگرانی کنند.

می گویند، و با اطمینانی تأسّف انگیز می گویند: «برخی نگرانِ آنند که با هجوم واژه‌های جدید و از یاد رفتنِ واژه‌های کهن، به ویژه واژه‌های عربی، رشتهٔ پیوندِ ما با گذشته بریده خواهد شد. امّا این نگرانی نابه جاست...»

بله، آن «برخیها» از این بابت نگرانند و نگرانیشان هم سخت به جاست، چون هجوم واژه های جدید اگر برای بیانِ مفهومهای جدید می بود، فارسی زبانهای آگاه را نگران نمی کرد. شما با چه محکّ و منطقی «واژه های کهن» را «از یاد رفتنی» می شناسید؟ شما که می نشینید و بعضی از کلمه های انگلیسی را جزء به جزء به فارسی ترجمه می کنید و با این ترفند واژه هایی جدید مثل «رویکرد»، «سود ناور»، و «پیش انگاره» (۱) می سازید، می خواهید اینها را جانشین کدام واژه های کهنهٔ بی معنی شدهٔ مردهٔ گندیدهٔ فارسی، یا کدام کلمه های عربی فارسی شدهٔ وطنِ صحرایی و تبارِ سامیِ خود را فراموش کردهٔ عالی ترین نمونه های نثر و شعرِ ایرانی را میهن بهشتی (۲) خود ساختهٔ

معنا و موسیقی نو یافته، بکنید؟

شما بریده شدنِ پیوندِ زبانیِ ما با گذشته را نه فقط «نگرانی نابه جا» می دانید، بلکه غرورمندانه اعلام می کنید که «این بریدگی هم اکنون بیش از نیم قرن است روی داده [است] و هر روز باشتاب بیشتری از آن گذشته دور می شویم.» (۳) از کدام گذشته؟ از گذشته ای که به تشخیص فرهنگستانهای «تکنفرهٔ» شما و فرهنگستان «پُرنفرهٔ» آنها، همهٔ عقب ماندگیهای فکری و فرهنگی و سیاسی جامعهٔ ایرانی ناشی از این بود که تحصیلکردگان و روشنفکرانش از اختراع کلمهٔ «گفتمان» برخوردار نشده بودند و با پیروی از فیلسوفان و دانشوران ایرانی قرن چهارم و پنجم هجری همان کلمهٔ «گفتار» (۴) را به کار می بردند، به همان معنایی که با کلمهٔ فرانسوی «دیسکور» (*discours*)، از ریشهٔ لاتین، با تلفّظ «دیسکورس» (*discourse*)، تازه در اوایل قرن دهم هجری وارد زبان انگلیسی شد؟

امروز هم «گفتار» در زبان فارسی و «*discourse*» در زبان انگلیسی یعنی سخن، گفت و گو، بحث، جدل، مناظره، تبادل افکار، گفتار کتبی یا شفاهی، مقاله، رساله، خطبه، سخنرانی یا نوشته ای مشروح و مفصّل دربارهٔ موضوعی معیّن و معمولاً مهمّ و جدّی. و حالا شما می خواهید بگویید که «مفهوم» آن چیزی که شما آن را «گفتمان» می نامید، در سراسر دورهٔ هزار و چند صد سالهٔ «زبان فارسی»، در حوزهٔ شعور و تفکّر هیچ فردی از هیچ نسلی تا به امروزِ شما وجود پیدا نکرده بوده است؟ و اگر وجود پیدا کرده بوده است، قرنها در مانده بوده اند که در قالب چه کلمه ای آن را بیان کنند؟ اگر چنین تصوّری داشته باشید، این تصوّر اهانتی نابخشودنی به تاریخ تفکّر در «گذشته» ای است که شما «فرهنگستانهای تکنفره» و پیروانتان دارید «هر روز

باشتاب بیشتری از آن دور می شوید».

از نسلهای چهل پنجاه سال اخیر، آنهایی که در جست و جوی علّتهای عقب ماندگیها و نابه سامانیهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی در ایران، خود را در میان لغتنامه های فارسی و انگلیسی «زمینگیر» کرده اند، لابد نباید منکر این واقعیت باشند که «لغتنامه از روی زبان درست می شود، نه زبان از روی لغتنامه». در این باره صحبت خواهیم داشت.

۴۶- زبان: لغتنامه دارد، لغتنامه نیست!

در صحبت از زبان فارسی، صحبت از این شد که لغتنامه از روی زبان درست می شود، نه زبان از روی لغتنامه. این اشاره «هوشزد»ی بود به پژوهش پیشگانی که توجّه مردم را به مطلقِ «لغت» جلب می کنند، و مردم را از توجّه به ماهیتِ خودِ «زبان» دور، یعنی... چه بخوانیمشان؟ ... «لُغَتوَران» (۱)!

«لغتوران» کاری به این ندارند که بسیاری از فارسی زبانهای دبستان رفتهٔ ... دبیرستان گذراندهٔ ... دانشگاه دیدهٔ ... ضمناً در آموزشگاههای معتبر زبان انگلیسی در ایران و خارج، به طور جدّی و اصولی و اساسی زبان انگلیسی را آموخته... چرا نمی توانند در زبان قومی و رسمی خودشان، که فارسی باشد، یک مقاله که هیچ، یک جمله بنویسند که غلط دستوری یا آشفتگی بیانی آن را بیمار نکرده باشد!

این «لُغَتوَران» که بیشترشان در چند دههٔ اخیر ظهور کرده اند (۲)، انگار در سیر تفکّر و تحقیق از جادّهٔ عقل سلیم بیرون افتاده اند و دیو افسونکار «پسامدرنیسم» آنها را از شهر همیشه آبادِ ... همیشه زندهٔ ... همیشه خود جوشِ ... همیشه خود سازِ «زبان»، با سحر حرامِ (۳) وارونه بینی، به سیاهچالِ «لغت پرانی» در افکنده است.

بعضی از آنها می گویند: «زبان انگلیسی یا فرانسه در طول چند صد سال چنان دگرگون شده است که زبان ادبیات سیصد، چهار صد سالهٔ آن جز

برای اهل فن فهمیدنی نیست»، و معتقدند که چون زبان فارسیِ هزار سال پیش، مثلاً زبان «شاهنامهٔ فردوسی» برای فارسی زبانهای امروز به آسانی فهمیدنی است، باید این طور نتیجه گرفت: «که ما تمدّنی کمابیش ساکن داشته ایم و در طول هزاره‌ها دگرگونی اساسی در مبانی بینش و شیوهٔ زندگی و همچنین لوازم و ابزارهای این زندگی روی نداده است!»(۴)

این شیفتگان عَرَض و عارض «لغت»، در غفلت از حرف و حال جوهرِ «زبان»، اگر پیش از صدور حکم عقب افتادگی زبان فارسی به علّت هزارها سال بی تحرّک و بی تحوّل ماندن «تمدّن»، و تغییر و ترّقی نکردن «مبانی بینش» جامعهٔ ایرانی، نگاهی به تاریخ جامعهٔ زبان فارسی و جامعهٔ زبان انگلیسی می کردند، شاید ... چه بگویم؟

این پژوهش پیشگان لغتور لابد می دانند که زبان انگلیسی هم مثل زبان فارسی سه دورهٔ تاریخی دارد: انگلیسی باستان، انگلیسی میانه، انگلیسی جدید، با این تفاوت که سابقهٔ فارسی باستان و اوستایی، با پشتوانهٔ نوشته های آیینی و تاریخی، حدّ اقل بر می گردد به دو هزار و ششصد سال پیش، حال آنکه انگلیسی باستان، که از چند گویش زبان آلمانی شکل گرفته بود، در حدود هزار و پانصد سال پیش، نزدیک به دورهٔ سلطنت «بهرام گور ساسانی»، با مهاجران «انگلو ساکسون» به بریتانیا آورده شد.

اوّلین آثار ادبی به زبان «انگلیسی باستان» در حدود هزار و سیصد سال پیش نوشته شد و این دوره، تا حدود نهصد سال پیش ادامه داشت، و نهصد سال پیش دوره ای بود که زبان فارسی دورهٔ باستان و دورهٔ میانه اش را پشت سر گذاشته بود و چهارصد سالی بود که دورهٔ جدیدش را شروع کرده بود و

«فردوسی» با این «زبان فارسی جدید»کاخ بلند «شاهنامه» اش را در نظم پی افکنده بود و «رودکی» با آن در مجلس باده اندازان «سرود ها» انداخته (۵)بود، و در این دوره، یعنی در حدود نهصد سال پیش بود که «نورمن»های فرانسوی زبان بر سرزمین بریتانیا تسلّط پیدا کردند و زبان «انگلیسی باستان» به مرور با زبان فرانسوی آمیخت و در طول چهار قرن دگر گون شد، ساده شد و از آلمانی دور شد و «انگلیسی میانه» شد، چنانکه «فارسی میانه» در طول چهار قرن در سیر تحوّل طبیعی خود و آمیختن با کلمه های عربی به «فارسی جدید» تبدیل شد.

پس شاید در مقایسهٔ «زبان فارسی جدید» با «زبان انگلیسی جدید»، توجّه به این واقعیتهای تاریخی، در برابر صدای «لغتوران»، به صدا در بیاید و بگوید: «زبان فارسی و بینش و تمدّن وابسته به آن «ساکن» و «تحوّل نیافته» نیست، این زبان انگلیسی است که در مقایسه با زبان فارسی، یک دورهٔ دراز دیرتر به دنیا آمده است.

۴۷- بیرون از لُغَتخانه، در پهندشت تاریخ

در صحبت از مقایسهٔ دوره های تحوّل زبان فارسی با زبان انگلیسی، به رسم «هوشزد» به «لغتوران»، یعنی پویندگان وادی «لغت»، گفته شد که در زمانی که ساکنان انگلستان، یعنی مهاجران انگلوساکسون آلمانی تبار، با در آمدن به سلطهٔ حکومت و زبان «نورمن»های فرانسوی در سال ۱۰۶۶ میلادی، تازه دورهٔ «انگلیسی میانه» (۲) را شروع کردند، فارسی زبانهای سرزمین ایران چهار صد سالی بود که با زبان «فارسی جدید» سخن می گفتند و می نوشتند.

و حالا باز به یاد «لغتوران» آورده می شود که دورهٔ درازی که در اروپا، و در انگلستانِ پیش از سلطهٔ نورمنهای فرانسوی، به «قرون وُسطی» و «عصر ظلمت» (۱)، یعنی عصر بی دانشی و جهل و خرافات معروف است، از حدود سال ۴۵۰ تا چندی بعد از سال ۱۰۶۶ میلادی ادامه پیدا می کند، و این زمانی است که نورمنهای فرانسوی تمدّن و فرهنگ و زبان و ادبیات نظام یافتهٔ خود را به مهاجران انگلوساکسون انگلستان عرضه می کنند تا هم زبانشان از «دورهٔ باستان» وارد «دورهٔ میانه» بشود، هم به تدریج از ظلمت عصر بی دانشی و جهل و خرافات بیرون آیند.

یک واقعیت را غربیها آگاهانه تر از خود ما می دانند، و آن اینکه چند صد سالی پیش از بیرون آمدن مهاجران انگلوساکسون از «عصر ظلمت»، در سرزمین ایران، «تمدّن» حرکت و تحوّلی بزرگ و بنیادی آغاز کرده بود، و اهل فکر و فرهنگ، اهل «بینش» و «شیوهٔ زندگی»، اهل علوم و ادبیات و هنر و اهل

خیلی چیزهای دیگر، راهی را در پیش گرفته بودند که همردیفهای آنها در اروپا در قرنهای چهاردهم و پانزدهم و میلادی در پیش گرفتند. چند تنی از نمایندگان «عصر روشنایی» در ایران، که همزمان با بخشی از «عصر ظلمت» در اروپا و انگلستان بود (۳)، اینهایند:

*** فردوسی طوسی، سرایندهٔ «شاهنامه» (۹۴۰ تا ۱۰۲۰ میلادی). *** ابو علی بن سینا، پزشک، فیلسوف، شاعر و استاد مؤلّف در ریاضی، نجوم، منطق، فیزیک، شیمی، روانشناسی، جغرافیا، زمین شناسی، به روایتی صاحب ۱۳۱ کتاب، از آن جمله «شفا» در فلسفه و «قانون» در پزشکی، (۹۸۰ تا ۱۰۳۷ میلادی). *** ابو ریحان بیرونی، استاد مؤلّف در فیزیک، ریاضی، نجوم، علوم طبیعی، تاریخ، جغرافیا و ترجمه از زبان سانسکریت، با آثاری جهانی، از آن جمله «تحقیق ما للهند» در مردم شناسی و جغرافیا و «قانون مسعودی» در نجوم و تقویم (۹۷۳ تا ۱۰۴۸ میلادی). *** ابونصر فارابی، معلّم ثانی، استاد مؤلّف در فلسفه، منطق، جامعه شناسی، پزشکی، ریاضیات و موسیقی، صاحب آثاری معتبر از آن جمله «السیاسهٔ المدنیه» در اقتصاد سیاسی و «اغراض ارسطو در کتاب مابعد الطبیعه» و کتاب موسیقی کبیر (۸۷۲ تا ۹۵۱ میلادی) و *** زکّریا رازی، پزشک، فیلسوف، و استاد مؤلّف در شیمی و کاشف الکل، و به روایت «ابن الندیم» (۴) در کتاب «الفهرست»، صاحب صد و شصت و هفت کتاب در زمینه های مختلف (۸۵۴ تا ۹۲۵ میلادی).

صد و پنجاه و سه سال بعد از حملهٔ «سعادت بخش» نورمنهای متمدّن و با فرهنگ فرانسوی به انگلستان، «حملهٔ منحوس» چنگیز خان، رئیس قبیله های چادر نشین مغول به ایران، نظام سیاسی و اجتماعی ایران را از هم پاشید و با اینکه از اوایل قرن دهم میلادی سلسلهٔ صفویه توانست بار دیگر سلطهٔ حکومت

مرکزی و یکپارچگی کشور را تا آغاز قرن پانزدهم، یعنی دورهٔ روشنگری و خردگرایی در اروپا، بر قرار بدارد، با میراث «استخاره» و «توکّل» و «تقدیر» و «الدّنیا دار الامتحان» کشور را به آشفتگی سپرد و با کشورداری وداع گفت. امّا عقل سلیم به «لغتوران» هوشزد می کند که زبان فارسی، چه در آن عصر درخشانِ علم و فرهنگ که با «عصر ظلمت» در انگلستان همزمان بود، چه در دورهٔ برگشت به انحطاط فرهنگی که در اروپا عصر درخشان خردگرایی جریان داشت، ساکن و بی لغت نمانده بود. با این توضیح آیا نمی توان انتظار داشت که «لغتوران» موضوع و علّتهای «ساکن بودن تمدّن» و «بی تحوّل ماندن مبانی بینش» مردم ایران را در بیرون از «لغتخانه» و در «پهن دشت تاریخ» بررسی کنند؟

.

۴۸- ابداعهای اقتباسی

در صحبت از رابطهٔ زبان فارسی و زبان عربی، گفته شد که داد و ستد لغت بین این دو زبان در معرکهٔ زور و ظلم شمشیرِ صورت نگرفته است و برای اهل دو زبان تحوّلی فرخنده بوده است. صحّت این موضوع برای آنهایی که از زندگی زبان، شناختی فلسفی و جهانی دارند، معلوم و مسلّم است (۱).

در توجّه به ماهیت و جنبه های مختلف این داد و ستد، دقیق تر و عمیق تر که نگاه کنیم، می بینیم که زبان فارسی جدید، علاوه بر لغت، چند تایی از عنصرهای ساختاری زبان عربی را گرفته است و به آنها در نظام دستوری خود وظیفه ای داده است که با وظیفهٔ اصلی آنها در زبان عربی فرق نمایان دارد. البتّه این قضیه را نباید با قضیهٔ اعتقاد غیر علمی و غیر منطقی بعضی از مدرّسهای سنّتی به رعایت نظام دستوری عربی در مورد کاربرد کلمه های عربی تبار در زبان فارسی، اشتباه کرد.

مثلاً چون «عرب» در پیروی از نظام دستوری خود حکم «مطابقهٔ صفت و موصوف» را رعایت می کند، حتّی ادیب دانشور گرانمایه ای مثل «محمّد تقی بهار»، شاید به نیت مصون ماندن از هوچیگری فضل فروشها، از این بیراهه می رفت و در رعایت «مطابقهٔ صفت و موصوف» می نوشت: «قواعد و مقرّرات نظمیه»(۲)، به جای «قواعد و مقرّرات نظم »؛ یا «مزایای اخلاقیه» به جای «مزایای اخلاقی»؛ یا «ادوار متفاوته» به جای «ادوار متفاوت»(۳)؛ یا «احساسات عالیه» به جای «احساسات عالی» (۴).

بیاییم «ابداع»ها یی را که بر اساس «اقتباس» از دستور عربی برای توسعهٔ نظام ساختمانی زبان فارسی به حکم طبیعت زبان صورت گرفته است، «ابداع اقتباسی» بنامیم و تعریف و توضیح آنها را با «ابداع اقتباسی از جمع مکسّر عربی» شروع کنیم. می دانیم که عرب «مفرد» اسم را به دو صورت به حالت «جمع» در می آورد: یکی جمع «سالم» که به آخر مفرد، اگر مذکّر باشد، پسوند «ین» (*een*) یا «ون» (*oon*)، و اگر مؤنّث باشد، پسوند «ات» (aat) اضافه می کند، مثل مؤمن، مؤمنین، مؤمنون، مؤمنات. دیگری جمع «مکسّر» است که در آن «مفرد» شکسته می شود و هر دسته از مفردها به صورتی که قاعدهٔ مشخّصی ندارد و باید شنید و به خاطر سپرد، به حالت جمع در می آید. تعداد این صورتهای جمع مکسّر، این طور که صاحبنظرها گفته اند، کمتر از هفتاد نیست، از آن جمله فکر، افکار؛ عقیده، عقائد؛ نسخه، نُسخ؛ ، عالم، عوالم؛ اسم، اسامی؛ و دهها صورت دیگر.

در زبان فارسی برای کلمه های مفرد عربی ای که گرفته ایم، به هیچ دلیلی نباید آنها را با قاعده های عربی به صورت جمع در بیاوریم. چرا به جای «کُتُب» نگوییم «کتابها»؟ یا به جای «معلّمین» نگوییم «معلمّان»؟ امّا اگر برای «جمع مکسّر» بعضی از کلمه های عربی، با «ابداع اقتباسی»، وظیفهٔ دستوری دیگری بر قرار کرده باشیم، قضیه فرق می کند.

به چند نمونه از جمعهای مکسّر عربی که در فارسی برای مفهومی معیّن وظیفهٔ دستوری غیر عربی ای به خود گرفته است، نگاه می کنیم: حقوق، مواجب، عوارض، اسباب، عوالم، عمله، طلبه، آداب، لوازم، اخلاق، اشراف، اعیان، احوال. اینها درست حالتی بر عکس «اسم جمع» پیدا کرده است: اسم جمع در صورت مفرد است و در معنی جمع. اینها در صورت جمع است و در

معنی مفرد، یعنی به نوعی «اسم جمع معکوس» تبدیل شده است (۵).

مثلا «حقوق ماهانه» برابر با «حقهای ماهانه» نیست؛ «آداب زیارت» برابر با «ادبهای زیارت» نیست؛ «عوارض گمرکی» برابر با «عارضه های گمرکی» نیست. با عمل «ابداع اقتباسی» شمار زیادی از جمعهای مکسّر عربی، که به گوش فارسی زبان «آهنگ جمع بودن» ندارد، با کیفیت «مفرد» معنایی پیدا کرده است که با معنای اصلی آنها در عربی متفاوت است. در این باره باز هم صحبت خواهیم داشت.

.

۴۹- اسم جمع اصطلاحی

صحبت از این بود که ما فارسی زبانها در گرفتن «لغت» از زبان عربی، از قاعده های دستوری این زبان پیروی نکرده ایم و زبانمان استقلال نظام دستوری خود را حفظ کرده است. فقط در موردهایی خاصّ، با «اقتباس» از چند تایی قاعدهٔ دستوری زبان عربی، قاعده هایی جدید برای بیان مفهومهایی معیّن «ابداع» کرده ایم که در خودِ زبان عربی وجود ندارد. انگار که از «مِلعَقهٔ» (۱) عربی که «قاشق» است، «ملاقه» (۲) ساخته باشیم که نه با آن غذا می خوریم، نه چای هم می زنیم.

تعریف «ابداعهای اقتباسی» را با ساختن «اسم جمع معکوس» از «جمع مکسّر» عربی شروع کردیم. چرا معکوس؟ برای اینکه «اسم جمع» در فارسی کلمه ای است که «مفرد» آن معنای «جمع» دارد، مثل «خانواده»، و معکوس آن کلمه ای است که «جمع» آن با مفهوم «مفرد» به کار برود، مثل «حقوق» که جمع مکسّر عربی است، به معنی «حقّها»، امّا در فارسی آن را به معنی مفرد «کارمزد ماهانه» به کار می بریم، و مثلاً می گوییم: «حقوق این کارمند ماهی دو میلیون تومان است، امّا کفاف خرجش را نمی دهد.»

اگر از کسی بشنوید یا در جایی بخوانید که «فکرهای عمومی فریب این سیاستمدارها را نمی خورد»، از عبارت «فکرهای عمومی» چه معنایی می گیرید؟ یا از عبارت «امرهای اداری» در این جمله: «امرهای اداری هر

سازمانی نیاز به نیروی انسانی متخصّص و کار آمد دارد»؟ یا از عبارت «واجد شرطها» در جملهٔ «بیشتر ثبت نام کنندگان انتخابات واجد شرطها نیستند»؟ یا از عبارت «مرسومهای سوگند» در جملهٔ «آنها پیش از آغاز مرسومهای سوگند با یکدیگر دست دادند»؟

اگر این جور عبارتها برای شما نامأنوس، نامفهوم، یا حتّی نافارسی به گوش می آید، به این علّت است که ما از ابتدا آنها را با «جمع مکسّر» به صورت «عبارتهای اصطلاحی» از زبان عربی گرفته ایم وگفته ایم «افکار عمومی»(۳)، «امور اداری» (۴)، «واجد شرایط» (۵)، و «مراسم سوگند» (۶). مفردکلمه های «فکر»، «امر»، «شرط»، و «مرسوم» را در موردهایی با «ها»، که «پسوند جمع» فارسی است، به صورت جمع در می آوریم، امّا از آنها معنای دیگری می گیریم (۷). مثلاً «افکار عمومی» فکرهای مردم نیست، «نوعهای مختلف» نظرها، دیدها، عقیده ها، باورها، خواستها، و دریافتهای مردمی است که با نام «ملّت» در برابر «دولت» و «حکومت» بر سکّوی موجودیت خود می ایستند.

در این موردها «ابداع اقتباسی» استفاده از جمع مکسّر عربی است برای ساختن اسمی که بر مجموع نوعهای مختلف از مفهومهایی پیوسته و همپایه دلالت دارد. مثلاً در مورد استخدام شخص برای یکی از شغلهای معیّن در یک سازمان، از حیث صلاحیتهای لازم، «شرط»هایی در نظر گرفته می شود که مجموعاً در قالب جمع مکسرّ «شرایط» قرار می گیرد، و در این مورد «شرایط» برای فارسی زبان برابر با «شرطها» نیست، آهنگ «جمع» ندارد، «اسم جمع اصطلاحی» است.

کلمهٔ «امر» عربی در حالت مفرد، اگر به معنی «فرمان» و «دستور»

باشد، جمع مکسّر آن «اوامر» است، و اگر به معنای «کار» و «شغل» باشد، جمع مکسّر آن می شود «امور». جمع مکسّر در نمونه هایی که از «اسم جمع اصطلاحی» داده شد، در ذهن بیشتر فارسی زبانان آهنگ «جمع» ندارد و در ردیف اسمهای جمع، مثل «خانواده»، «گروه»، «رمه»، و مانند اینها شنیده می شود، و به همین دلیل گاهی این جمعهای مکسّر را به صورت «جمع بر جمع» می آورند. این چند نمونه از چند سایت در اینترنت گرفته شد:

*** ... این اقدامات آثار و پیامهای متفاوتی برای افکارهای عمومی دارد *** «... سیستم مالی شرکت سرگرم دیگر امورهای اداری از قبیل تعیین پاداش و حقوق آخر سال است *** ... پس واجد شرایطها و علاقمندان عجله کنند *** ... به طور معمول در مراسمهای سوگند، نخست وزیر در برابر اسقف کلیسای یونان سوگند یاد می کند ...

باری، به یاد خواهیم داشت که «ابداعهای اقتباسی» ما از زبان عربی بیش از اینهاست.

۵۰- سبزیجات، جمع سبزی نیست!

صحبت از «ابداعهای اقتباسی» از قاعده های دستوری زبان عربی بود، که از دو تای آنها، یکی «اسم جمع معکوس» با نمونهٔ «حقوق» به معنای «کارمزد ماهانه» و دیگری «اسم جمع اصطلاحی» با نمونهٔ عبارت مصطلحِ «امور اداری»، تعریف و توضیحی به اختصار شنیدیم (۱).

سوّمین «ابداع اقتباسی» که در زبان روزمرّهٔ فارسی، مخصوصاً زبان «اَخباری» یا «رسانه ای»، کاربردی وسیع و فراوان پیدا کرده است، از «جمع مؤنّث» عربی برداشت شده است. در زبان فارسی «اسم» و «ضمیر» و «صفت» و «فعل» از قید جنسیت آزاد است (۲)، یعنی «مؤنّث» و «مذکّر» ندارد، امّا در عربی نه تنها انسانها و حیوانها، اسم و ضمیر و صفت و فعلشان «مؤنّث» و «مذکّر» دارد، بلکه «شیء» هم، هر چه باشد، مجازاً یا مذکّر فرض شده است، یا مؤنّث. قاعدهٔ ساختنِ «جمع سالم» برای همهٔ اسمهای «مؤنّث» هم این است که به «مفرد» آنها پسوند «ات» (ât) اضافه می کنند.

در نوشته های فارسی کلمه هایی را که در زبان عربی «جمع مؤنّث سالم» حساب می شود، فراوان به کار می برند، از آن جمله «اطّلاعات»، «مالیات»، «ادبیات» (۳)، و گاهی هم به کلمه های فارسی ای بر می خوریم که آنها را به جای «ها» با «ات» (ât) جمع بسته اند، مثل «باغات»، «دهات»، «پندیات». از «لغتنامهٔ دهخدا» دربارهٔ کلمهٔ «اطّلاعات» می پرسیم. می گوید:

«جمع اطّلاع؛ رجوع به اطّلاع شود.» رجوع به اطّلاع می کنیم، برایش این معنیها داده می شود: «علم، وقوف، آگاهی، هُوش و دانایی». به همین قیاس «مالیات» جمع «مالیه» معرّفی می شود، و «ادبیات» جمع «ادبیه». والسّلام.

امّا اگر در ماهیت این به ظاهر «جمع مؤنّث سالم» عربی در زبان فارسی تأمّل کنیم، می بینیم که مثلاً «اطّلاعات» در معنی با «اطّلاعها» فرق می کند، و «مالیات» با «مالیه ها» و «ادبیات» با «ادبیه ها». از مفهومی که این کلمه ها به ذهن ما می آورد، این برداشت را می کنیم که اینها برای فارسی زبان یک «ابداع اقتباسی» است، و به جای اینکه «جمع اسم» (*noun in plural form*) باشد، حالت «اسم جمع» (*collective noun*) پیدا کرده است.

آنوقت تازه بر ما کشف می شود که چرا فارسی زبان «باغ» فارسی را با «ات» (ât)، که پسوند «جمع مؤنّث سالم» عربی است، جمع می بندد، و نمی گوید «باغها»، چون در این مورد هم، فارسی زبان با یک «ابداع اقتباسی» دیگر از پسوند «ات» (ât)، نه برای «جمع اسم»، بلکه برای «جمع نوع» استفاده کرده است.

مثلاً می گوییم «باجهٔ اطّلاعات بیمارستان»(*hospital's information desk*)، و نمی گوییم «باجهٔ اطّلاعهای بیمارستان»(*hospital's desk of informations!*). چرا؟ برای اینکه «اطّلاعات» را نه در حالت «جمع اطّلاع»، بلکه در حالت «اسم جمع» به کار می بریم، که در اصل به اسمی می گوییم که در صورت مفرد است، و در معنی جمع، و در این مورد «معکوس» شده است، یعنی «در صورت جمع» است و «در معنی مفرد».

کاربرد «باغات» در حالت «جمع نوع» هم مورد دیگری از «ابداع

اقتباسی» است، چون فارسی زبانِ آزاده، فارغ از امر و نهی «دستوریان» و «لغت پژوهان»، به هدایت روح زبان است که می گوید: «محصول این باغات شامل زردآلو، انار، سیب ترش و شیرین، آلوچه، و مرکبات است»، و نمی گوید «محصول این باغها» و در موردی دیگر می گوید: «با بارش تگرگ سیصد هکتار از باغهای سیب این شهرستان آسیب دید.» در این مورد «باغهای سیب» صورت جمع «باغ سیب» است، نه «جمع نوع» باغهای مختلف. فارسی زبانی که به هدایت روح زبان، سخن می گوید، بی آنکه نیازی به دانستنِ چیزی به اسم «ابداعهای اقتباسی» پیدا کرده باشد، می داند که کجا بگوید «باغات» و کجا بگوید «باغها» و نمی تواند باور کند که پنج استاد معتبر زبان و ادبیات فارسی در «دستور پنج استاد» گفته باشند: «باغات، دهات، و میوه جات را بر خلاف قیاس مانند عربی به «ات» جمع بسته اند و صواب آن است که بعدها این گونه جمعها را ترک نمایند!» (۴)

[ابداعهای اقتباسی از من در نزد شما به یادگار بماناد!»

۵۱- پای صحبت مادر بزرگها و پدر بزرگها

صحبت از زبان فارسی است که مثل هر زبان زندهٔ بالندهٔ دیگر، زندگیش با زندگی قومی که آن را در خود آفریده است، شروع می شود و جوانیش با فرهنگِ والا و استوارِ(۱) آن قوم شکل می گیرد، و پیریش، «جاافتادگی» است، سیری است آرام، در پهنهٔ تحوّل، در جهت کمال، و هرگز به مرگ نمی انجامد، و اگر بینجامد، این فقط زمانی خواهد بود که آن قوم در همه چیز رو به انحطاط گذاشته باشد و در زبانش از مایه ها و گوهر های آن فرهنگ والا چیزی به جا نمانده باشد، و با موجودیتِ آن قوم به درّهٔ زوال بیفتد.

بیاییم زندگی یک «زبان» را که چنین خصوصیاتی دارد، با زندگی یک «انسان» (۲) مقایسه کنیم. فردی را در نظر بگیریم که «اطرافیان» (۳) او، که نسل به نسل، در دوره های کودکی، نوجوانی، جوانی، میان سالی، و پیری او شاهد و ناظر زندگیِ او بوده اند، همواره، به تناسب هر دوره، از هوش و کنجکاوی و حقیقت جویی و دانش اندوزی و آزادگی او سخن گفته باشند و حکایتها نقل کرده باشند.

و بعد، همینکه او پا از هشتاد بیرون گذاشت، جمعی از همین اطرافیانش، در مدّتی کوتاه، متوجّه بشوند که او دارد به سرعت از شخصیتی که داشت خالی می شود، و دنیای زیبا و با نظام و بیکرانش تنگ و باطل و مسخره می شود، و با این سقوط انحطاطی، در عرض دو سه سال، به موجودی تبدیل شده است که دیگر شایستهٔ تأسّف و ترحّم همسر و فرزندانش هم نیست، چون

زندگی امروزش را می توان در خوردن، خوابیدن، یاوه گفتن، و پولهای زیر دُشکش را هر روز بارها شمردن، و خنده های دل آشوب کفتاری در فضاترکاندن (۴) خلاصه کرد. بیچاره در پیری دچار «خفّت عقل» و «مسخ شخصیت» (۵) شده است.

همان طور که این موجود از کودکی تا پیش از هشتاد سالگی نمونهٔ والایی از انسانیت بود، «زبان فارسی دری» هم که دورهٔ کودکی و نوجوانی اش را پیش از انقراض سلسلهٔ ساسانی گذرانده بود، و دورهٔ ثمر بخش و درخشان جوانی اش با عهد رودکی، فردوسی، بلعمی (۶)، بیهقی و دیگر همپایگان آنها همزمان بود، و در دورهٔ میان سالگیش در سخنان نصیرالدّین طوسی (۷)، مولوی، بابا افضل، عزیزالدّین نَسَفی، عراقی، سعدی، حافظ (۷)، و دیگر همپایگان آنها تجلّی کرد، و از عهد «جامی» تا امروز که هنوز عهد طالبوف و بهار و هدایت و نادرپور و تقی مدرّسی (۸) و دگر همپایگان آنهاست، دورهٔ «جاافتادگی» خود را، در مسیر تحوّلهای سنجیده و منطقیِ متناسبِ زمان، با حفظ شخصیت و اصالت خود، ادامه داده است.

شخصیت زبان فارسی امروز مظهر هیچیک از این دوره ها نیست، و در مقایسه با زندگیِ پیش از هشتاد سالگیِ آن انسان فرضی، همهٔ آن دوره ها، باهم و پیوسته به هم، شخصیت اصیل زبان فارسی را تشکیل می دهد. همهٔ زیباییهای «معنایی» و «بیانی»ای که نویسندگان و شاعران اصیل، یعنی بانیان «ادبیات مکتوب»، با این زبان خلق کرده اند، در روح این زبان جا گرفته است، و آنچه «مردم» در سیر تجربه های فردی و اجتماعیشان، با گپ و گفت خود، در حیطهٔ «فرهنگ عامّه» یا «ادبیات نامکتوب»، پدید آورده اند، به رسایی و زیبایی و غِنای این زبان افزوده است.

حالا، نمی گویم همه، امّا بسیاری از شما سی چهل ساله های تحصیلکردهٔ دانشگاه رفتهٔ انگلیسی را خوب یاد گرفتهٔ چیز نویس رسانه های چاپی و صدایی و سیمایی امروز واقعاً قصد کرده اید که با همهٔ دوره های زندگی زبان فارسی تا همین دیروزِ دورهٔ جافتادگی آن قطع رابطه کنید و در عصر تکنولوژی رُباتی و کامپیوتری و اینترنتی، با شخصیت و جهان بینی بعد از هشتاد سالگیِ دچارِ «روح باختگی» و «معنویت گریزی» و «زیبایی ستیزیِ» ناشی از خَبط دِماغ آن «انسان فرضی»، برای خودتان زبان فارسیِ بی اصالتِ بی گذشته ای جعل کنید و بی اعتناء به مردم واقعی، در غارهای مجلّلِ «رسانه ای» تان خوش باشید؟

تا زیاد دیر نشده است، به زیارت پدر بزرگها و مادر بزرگهاتان مشرّف شوید و با خلوص قلب در پیشگاه آنها زانو بزنید و با هوش بیدار به حکایت حال و گذشتهٔ آنها گوش بدهید و چندی مقامات زبان اصیل فارسی را از زبان آنها بشنوید. دربارهٔ خاصیت اعجازی آن صحبت خواهیم داشت.

۵۲- ناظر همیشه حاضر تاریخ

در صحبت از زبان فارسی، از «ناظر همیشه حاضر تاریخ» (۱)، گواه دل دردمند این زبان، در گلایه از نسلی نوظهور در بازار رسانه های چاپی و صوتی و تصویری شنیدیم که گفت: «تا زیاد دیر نشده است، یکچند پای صحبت مادر بزرگها و پدر بزرگهاتان بنشینید!» از «ناظر همیشه حاضر تاریخ» پرسیدیم: «چی باعث شده است که چنین هُشدارِ هول انگیزی بدهی؟»

با آهی از افسوس گفت: «آخِر این نسل نوظهور با گذشتهٔ زبان فارسی قطع رابطه کرده است، همان زبانی که اجدادش آن را چندین و چند هزار سال پیش خلق کردند (۲) و بزرگ کردند و تربیت کردند و دارا و دانا و توانا کردند، و از عهد «باستان» تا امروز که عهد «جدید» است، آن را نسل به نسل داراتر و داناتر و تواناتر، تحویل همدیگر دادند تا به نسل مادر بزرگها و پدر بزرگهای این نسل نوظهور رسید.»

در اینجا «ناظر همیشه حاضر تاریخ»، گواه دل دردمند زبان فارسی، مکثی کرد تلخ، و سری جنباند به تأسّف و با لحن اندوه گفت: «و حالا این نسل نو ظهورِ رسانه ای، این زبان اصیل زندهٔ بالنده را ندیده و نشناخته، به دور انداخته است (۳) و با کلمه های به ظاهر فارسی، زبانی جعل کرده است که جان ندارد، روح ندارد، زیبایی ندارد، استعاره ندارد، ضرب المثل ندارد، نکته ندارد، حکایت ندارد، و خلاصه چنان طرز و طور زبانی است که انگار هیچوقت در

جامعه زندگی نکرده است و رهرو تاریخ نشده است!» (۴)

خوب که تو بحرش بری، درستی حرفش أَظهَرُ مِنَ الشّمسه. به یکی از همین «نوظهور»ها میگی: «جوون، چرا درست دل به حرف نمیدی؟» هاج و واج میگه: «چی؟» میگی: «مگه در عالم هپروت سیر می کنی؟» مات و منگ زُل میزنه تو چشمهات، میگه: «چی؟» براش غصّه ت میشه. فکر می کنی طفل معصوم بالاخونه ش رو اجاره داده، هیچی حالیش نمیشه. میگی: «فرزند، اگه هرچی من بگم، تو بگی چی، خُب، من نمیتونم کف دستم رو بو کنم، بفهمم حرفهام حالیت نمیشه، یا مارمولک، یک مو کف دستت نیست، خودت رو به نفهمی زده ای، داری تو شب درازت، آفتاب لب بومی مثل من رو دست میندازی؟»

حالا دیگه مثل کسی که بد جوری تو هچل (۵) افتاده باشه و مُخش جوش آورده باشه، از جاش پا میشه و یک خدا حافظی نیم جویده تحویل میده و می زنه به چاک (۶)، و می شنوی که داره به خودش میگه: «پیر مرد بیچاره تیله هاش رو گم کرده!» (۷) و تو هم خیلی بلند که او بشنوه، به خودت میگی: «نه، جوون، ما عقلمون رو گم نکرده یم! تویی که زبونت رو گم کرده ی!» (۸)

این نمونه ای است «فرضی» از گفت و گوی کوتاه یک «پدر بزرگ» امروزی و «نوهٔ » فرضی او از جماعت نوظهور رسانه ای که با لغتهای به ظاهر فارسی، زبانی بی روح، بی گذشته، و بی تاریخ جعل کرده است. هیچیک از لغتها و ترکیبها و اصطلاحهایی که در این گفت و گو آمده است، ساختگی و «من در آورده» نیست و همهٔ آنها و هزاران همردیف به مراتب جاندارتر، زیباتر، هنرمندانه تر، رساتر، معنی آفرین تر، سخن آراتر از آنها در زبان پدر بزرگها و مادر بزرگها و فرزندان و نوه های خلف آنها، که وارثان و نگهبانان زبان

فارسی اند، حضور دارند و زنده اند و زندگی می کنند.

انتظار پدر بزرگهای امروز از نوه هاشان، در هر طبقه ای از جامعه و اهل هر حرفه ای هستند، این است که «مدرنیت» را با «بی ریشگی»، «بیگذشتگی»، «بی تاریخی» اشتباه نکنند. برداشتشان از زبان «معاصر» زبانی نباشد که آن را وابسته به نوع و اسم وسیله هایی بدانند که جانشین «مدرن» پیدا کرده اند. «بخاری» می آید، «کرسی» می رود، «شوفاژ» می آید، «بخاری» می رود، امّا همیشه «نوه»هایند که «پدر بزرگ» و «مادر بزرگ» می شوند. هر زبان زندهٔ بالنده ای همهٔ آن زبانی است که همهٔ مردم وابسته به آن زبان در همهٔ حیطه های زندگی مادّی و معنویشان به کار برده اند و می برند.

خوش به حال جوانهایی که امروز، هر وقت پای صحبت پدر بزرگها و مادر بزرگهاشان می نشینند، دستگاه ضبط صوت را، دور از چشم آنها، روشن کنند، و روایتی از مجلسی از زندگی زبان زنده و کمال یافتهٔ فارسی را به عنوان با ارزشترین میراث آنها، برای خود و نسلهای بعد از خود ثبت و ضبط کنند.

۵۳- زبان علمی انسان

فراموش نکرده ایم که در صحبت از «کارگاههای سه گانهٔ زبان» (۱) به سه حیطهٔ متفاوت از کاربُرد زبان اشاره شد، از این قرار: «زبان اجتماعی انسان»، «زبان علمی انسان» و «زبان فلسفی انسان». البتّه متوجّهِ این واقعیت هستیم که این سه زبان در نظام ساختاری و قاعده های دستوری «یکی» است و «سه گانگی» ندارد. حیطه های کاربردی آنهاست که از حیث «لغتها و ترکیبها و اصطلاحهای تخصّصی» و «شیوه های متناسب بیانی»، آنها را از همدیگر متمایز می کند.

دربارهٔ «زبان اجتماعی انسان» شرح و توضیحی به اختصار شنیدیم، و حالا صحبتمان از «زبان علمی» (۲) است که حیطهٔ شمول معنایی آن برهمه معلوم است. هیچکس احتیاج به این ندارد که به او بگویند: اگر سعدی شیرازی، علاوه بر شاعری و حکایت نویسی، پزشک هم می بود و در بارهٔ بیماریهای دستگاه گوارش کتابی به فارسی می نوشت، آن را چنان می نوشت که یک دانشجوی پزشکی با خواندن آن بتواند دستگاه گوارش و کارهای به هم پیوستهٔ آن و تشخیص بیماریهای آن و راهها و داروهای درمان آنها را بیاموزد، و می دانست که نوشتن چنین کتابی از نویسندهٔ «گلستان» و «بوستان» و «دیوان غزلیات» بر نمی آید (۳)، چون اینها «ادبیات» است و مبحث بیماریهای دستگاه گوارش «علم» است و آموزشی است.

بنابراین، در زبان علمی، «بیان» ساده و سر راست و توضیحی است، و زینتهای کلامی ای را که موجب ایهام و ابهام در فهم و دریافت موضوع بشود،

به خود نمی پذیرد، و با ترکیبات و اصطلاحات خاصّی که در هر رشته از علمها و فنّهای معیّن و مختلف به کار می رود، نوع علمی آن مشخّص می شود. نکتهٔ بسیار مهمّی که در عصر ما، در دههٔ دوّم قرن بیستم، توجّه به آن و درک و دریافتِ منطق آن برای اهل قلم و بیان ضرورت دارد، بین المللی بودن بسیاری از اسمها و اصطلاحهای علمی و فنّی در زبانهای با فرهنگ جهان امروز است.

در این مورد آوردن یک مثالِ مُبین و مُبَرهَن و ماندگار کفایت می کند، و آن کلمهٔ علمی «الکل» است. «زکّریای رازی»، شیمیدان، پزشک و فیلسوف ایرانی، کاشف مادّهٔ خالص «الکل»، در حدود یازده قرن پیش، که اروپای منهای یونان، هنوز بیدار و هشیار نشده بود، این مادّه را به زبان عربی «اَلکُحل» نامید: «اَل» حرف تعریف، و «کُحل» به معنی «سرمه». این کلمه بعدها از راه «لاتین» وارد زبانهای اروپایی شد و امروزه، بسیاری از زبانهای غیرِ اروپایی هم کلمهٔ «الکل» را با جزئی تفاوتی در تلفّظ، به عنوان «اسم علمی بین المللیِ» این مادّهٔ شیمیایی به کار می برند(۴).

همین حکایت و حال را دارد کلمهٔ «کامپیوتر»، به معنی «شمارگر»، به منزلهٔ یک اصطلاح علمی و فنّی بین المللی، که در نیمهٔ اوّل قرن هفدهم به نوع ابتدایی «ماشین حساب» گفته می شد، و امروز چیزی شده است این «کامپیوتر»، این «مُعجِزَةُ المُعجِزات»، که با «شمارگر» مکانیکی همان نسبتی را دارد که «گاری دستی» با «سفینهٔ فضایی» می تواند داشته باشد.

و همین حکایت و حال را دارد اصطلاح پزشکی «کیست» (*cyst*)، که در قرن شانزدهم میلادی از«زبان لاتین» وارد انگلیسی شد و اصلِ آن «یونانی» به معنی «کیسهٔ کوچک پول» و در پزشکی به نقل از فرهنگ معین «کیسه ای با

جدار غشایی در بافتها، دارای مادّهٔ مایع یا نیمه جامد که ممکن است طبیعی یا مرضی باشد.»

حالا این ملّتهای اروپایی و بسیاری از ملّتهای غیر اروپایی به چه «عقب ماندگی» ای مبتلایند که نخواسته اند یا نتوانسته اند برای اصطلاحهای علمی بین المللی جانشینهای ملّی خودی بسازند، و ما به حکم چه «جلو افتادگی» ای آمده ایم «مصوّبانه» کامپیوتر (*computer*) را «رایانه» می کنیم و «کیست» (*cyst*) را «سازوارهٔ کیسه مانند» و مایکروچیپ (*microchip*) را «ریز تراشه»؟ این شکایت دنباله دار است.

۵۴- علمِ «کلاسیک»، علمِ «مُدِرن»

صحبت از «زبان علمی» است، در حدّی که اسمها و ترکیبها و اصطلاحهای تخصّصی، آن را از «زبان اجتماعی» و «زبان فلسفی» متمایز می کند. در مقدّمهٔ این گفتار، یادآوری این نکته ضروری است که اگر به زبانی صفت «معتبر» داده شود، چنین اشاره ای هیچ زبان دیگری را «بی اعتبار» نمی کند، امّا تأکید بر این دارد که زبان مورد اشاره، دوره های تاریخی معیّنی را پشت سر گذاشته است، و امروز آیینه دارِ فرهنگ و ادبیاتی غنی و پیشرو است.

در جهان امروز، در هر زبان معتبری، اصطلاحهایِ «علمی»، صرف نظر از اینکه چه ریشه و تبار و ساختاری داشته باشد، در دو نوع کلّی شناخته می شود، یکی «اصطلاحهای ملّی» (۱)، دیگری «اصطلاحهای بین المللی»(۲). آوردن مثال به توضیح این قضیه کمک می کند. امروز بیشتر فارسی زبانهای شهرنشینِ تحصیلکردهٔ میانه سال وُ جوان با بیماری ای به اسم «نومونیا» (*pneumonia*)، که در «علم پزشکی» یک «اصطلاح بین المللی» است، آشنایند، امّا هنوز هم بسیاری از پدر بزرگها و مادر بزرگهای آنها این بیماری را با «اصطلاح ملّی» آن که «آماس شش» و «ذات الرّیه» بوده است، می شناسند.

اگر امروز در زبان آلمانی و بعضی از زبانهای دیگر اروپایی و غیر اروپایی بیماری «نومونیا» را هنوز با اسم و اصطلاح «ملّی» آن بشناسند، نه با اسم و اصطلاح «بین المللی» آن، و مثلاً در آلمانی به آن بگویند «تورّم ریه»(۳)، هیچ

اشکال و عیب و ایرادی ندارد، چون ذات الرّیه، آماس شُش، تورّم ریه، یا چنانکه «چک»ها می گویند، التهاب ریه(۴)، سابقه ای دراز تر از نظامیه های نیشابور و بغداد (۵) و رُنسانس اروپا (۶) و آکادمی فرانسه (۷) و انقلاب صنعتی انگلیس (۸) دارد.

امّا مثلاً «رادیو»، از ریشهٔ لاتینی «*radius*» به معنی «پرتو»(*beam*)، که با استفاده از پخش صدا با امواج «الکترو مغناطیسی» (*electromagnetic*) در دههٔ اوّل قرن بیستم اختراع شد، یک اسم و اصطلاح علمی «بین المللی» است و به هیچ زبانی مترادف «ملّی» ندارد. اگر در زبان «چینی» به آن نمی گویند «رادیو»، و می گویند «وو ژیان دیان» (۹)، این یک اصطلاح «ملّی» نیست. در واقع ترجمهٔ «وایرلِس تِلِگرافی» (*wireless telegraphy*) است، به معنی ،«تلگراف بی سیم» که یکی از چندین اسم ابتدایی «رادیو» بوده است. در زبان رو به زوال «مائوری» که زبان بومیان «نیوزیلند» است، اوّل بار به رادیو گفته اند «ایری رانگی» (*ririrangi*)، یعنی «صدای بد شگون اشباح» و همین شده است اسم «رادیو».

نمی توان تصوّر کرد که از ابتدای ظهور انسان در جایی از کرهٔ زمین، و کوچ و اسکان تدریجی او در همهٔ خشکیهای کم و بیش آباد جهان، قومهایی پیدا شده باشند که در میانشان هیچ فردی، با فکر و تجربه، به دستاوردی از «علم» و «فن» نرسیده باشد. اگر چنین می بود، آتش کشف نمی شد، فلزّ ذوب نمی شد، چرخ اختراع نمی شد، انسان متمدّن نمی شد و یونان باستان در فلسفه و علم و ادبیات پایه گذار فرهنگی جهانی نمی شد (۱۰).

در سیر سیصد هزار سال گذشته، «علم» به معنای تفکّر در «شناخت» خود و طبیعت، و «فنّ» به معنای «ساخت» ابزار و اسباب در همگامیِ «صنعت» با «علم»، از لحاظ هدف و ماهیت تغییری نکرده است، امّا با بیدار شدن و بیرون

آمدن «اروپا» از ظلمت فکری و فرهنگی قرون وسطایی، در قرنهای چهاردهم و پانزدهم میلادی از حیث «روش تحقیق» در حیطه های مختلف «علم» تغییری بنیادی صورت گرفت، و با کشفها و نظریه های کسانی مثل کوپرنیک (۱۱) ، گالیله (۱۲)، نیوتن (۱۳)، پاسکال (۱۴)، دکارت (۱۵)، داروین (۱۶)، پاستور (۱۷)، مارکس (۱۸)، اینشتین (۱۹) و دیگران، علم وارد دوره ای «جدید» شد و «علم مدرن» نام گرفت، و علم «قدیم» با حفظ اهمیت و اعتبار تاریخی خود «علم کلاسیک» (۲۰) شد.

به این ترتیب، در دورهٔ «علم مدرن» اصطلاحهایی پیدا شد که «بین المللی» است و مترادف «ملّی» ندارد، یعنی مثلاً «میکرو اورگانیسم» (*micro-organisme*) با تلفّظ فرانسوی، یا «مایکرو اورگانیزِم» (*micro-organism*) با تلفّظ انگلیسی، یک اصطلاح بین المللی است، و «ریز سازواره»، به خدای سخن قسم، مترادف «ملّی» آن نیست. چرای آن گفته خواهد شد.

۵۵- علم و اصطلاحهای بین المللی

صحبت از «زبان علمی» در عصر حاضر است، عصری که «علم» و «فنّ» به مرتبه ای رسیده است که دیگر نه «جدید»، نه «قدیم»، نه «ملّی»، بلکه «مدرن» (۱) و «بین المللی» است.

دورهٔ کشفها و نظریه های علمی و اختراعات فنّی در «غربِ» بعد از قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی تا به امروز را، که در آن «علم» دگرگونی بنیادی پیدا کرد و «فنّ» به بلوغ عقلی و عملی (۲) رسید و «تکنولوژی» نام گرفت (۳)، در مقایسه با دورهٔ قبل از آن که در آن «علم» در قلمروِ «فلسفه» دو اوجِ درخشان داشت، یکی در پنج قرنی پیش از میلاد، در «یونان»، کانون فرهنگ انسان جهانی (۴)، و دیگری در قرنهای نهم تا یازدهم بعد از میلاد، در «شرق» آسیایی (۵)، که زیبندهٔ صفت «کلاسیک» (*Classic*) است، تفاوتهایی نمایان دارد.

با توجّه به ماهیت این تفاوتهاست که باید به این دوره، در مقابل دورهٔ «کلاسیک»، صفت «مُدرن» (*Modern*) داد، و این هر دو صفت که اصطلاحهایی است «بین المللی»، با صفتهای «جدید» و «قدیم» که در تاریخ قومها و ملّتهای جهان دوره های «ناهمزمان» دارد و «ملّی» است، نه «بین المللی»، فرق می کند. این فرق را می توان با چند مثال محسوس تر کرد و روشن تر نشان داد.

مثلاً در دورهٔ دراز «قدیم» که پزشکی هنوز به دانشی تجربی و تشریحی و تعلیمی تبدیل نشده بود تا به صورت «علم» در بیاید، آدمیزاد به ناخوشیهایی مبتلا می شد که آنها را در هر زبانی با کلمه ای به معنی «درد» بیان می کردند و هر یک از آنها را به جایی از بدن که درد در آن «احساس» می شد، نسبت می دادند: دل درد، یا شکم درد، سر درد، پا درد، کمر درد، سینه درد، و غیره.

هر بیماری که به یکی از مرضهای متعدّد و متفاوتِ دستگاه گوارش مبتلا می شد، ناخوشی اش «شکم درد» بود، که اگر «سواره» نمی بود و او را نمی کشت، لابُد یا خود به خود بهبود می یافت، یا نمی دانم با چی و چه طور درمانش می کردند. امّا در سیر تمدّن، دوره ای رسید که در آن پزشکی «علم» شد و در حدود یازده قرن پیش استادانی پیدا کرد برخوردار از نبوغ انسانی و اهل تفکّر استدلالی و تحقیق منطقی و دریافت تجربی مثل «ابن سینا».

این علامهٔ «شرقی»، که در همهٔ رشته های علمی زمان خود تبحّر داشت، در پزشکی کتابی تألیف کرد به نام «قانون در طبّ» که در امپراتوری اسلامی و اروپای قرون وسطی و تا چند قرن بعد از «رنسانس»، مبنا و معیاری شد برای «علم پزشکی کلاسیک»، علمی که در آن اعضای «ماشین اُرگانیک بدن انسان» به شناخت درآمد و این شناخت «وظایف الاعضاء» نام گرفت.

در این دوره که «علم کلاسیک» در قرنهای دهم تا دوازدهم میلادی، با تأمّل دانشوران شرقی در علم و حکمت یونان، بنیادش استوار می شد و توسعه می یافت، «اصطلاحهای علمی» در حیطه های «ملّی» دانشوران و در وابستگیِ هماهنگ به زبان «بومی» آنها، یا به زبان «رسمی امپراتوری» (۶)، بر اساس یافته ها و دریافته های پژوهشی آنها، ساخته می شد. مثلاً دیگر «شکم درد» با شناختن عضوهای جا گرفته در دستگاه گوارش، در محفظهٔ زیر «دیافراگم» (۷)،

بی معنی شد، و آسیب شناسی عضوی پایه گرفت و اصطلاح کلاسیک «قولنج» وارد زبان علم پزشکی شد. از کجا؟ از یونانی باستان، «کَولون» (*κῶλον*)، به عربی، که زبان رسمی امپراتوری بود، «قَولون»، به فارسی «رودهٔ بزرگ»، و «قولنج»: درد ناشی از تورّم و التهاب رودهٔ بزرگ، و از آنجا معمول شد و «اصطلاحهای کلاسیک» قولنج کبدی، قولنج کلیوی، قولنج روده ای، قولنج کیسهٔ صفرا، و قولنجهای دیگر ، جا افتاد (۸).

امّا در «علم پزشکی «مدرن»، تورّم و التهاب رودهٔ بزرگ، از ریشهٔ یونانی، با تفاوتهایی جزئی در تلفّظ، یک «اصطلاح بین المللی» شد، در انگلیسی «کُلایتیس» (*colitis*)، در فرانسوی «کُلیت» (*colite*)، در آلمانی «کُلیتِس» (*Kolitis*)، و در زبان چک «کولیتیدا» (*kolitida*)، و بر همین منوال در اکثر زبانهای جهان. می پرسیم: چرا و با چه منطقی گویندگان اکثر زبانهای جهان در این زمینه جای اصطلاح «ملّی» خودشان را به یک اصطلاح «بین المللی» دادند؟ (۹) و جوابش را می جوییم.

۵۶- «بین المللی»ها را «ملّی» نکنیم

در صحبت از اصطلاحهای «بین المللی» در مقابل اصطلاحهای «ملّی» در زبان «علمی»، خواستیم بدانیم که چرا و با چه منطقی گویندگان اکثر زبانهای جهان در مورد مفهومهایی معیّن، اگر هم در زبان خودشان از گذشته اصطلاحی «ملّی» داشته باشند، ترجیح می دهند که برای آن مفهوم، اصطلاح رایج «بین المللی» اش را به کار ببرند؟

چیزی که موجب شد این سؤال پیش بیاید، این است که بعضی از «علمداران» حوزهٔ زبان فارسی و بسیاری از «علمکشان» دلیر آنها، به جای پذیرفتن و از خود کردن اصطلاحهای بین المللی در علم و تکنولوژی عصر جدید، خود را «رسالتمند» (۱) دانسته اند که با «ملّی» کردن اصطلاحهای «بین المللی»، فارسی زبانها را با «زبان جهانی علم» بیگانه کنند و برای آموزش و پژوهش، مسیری جدا و متفاوت از مسیر کاروان جهانی علم پیش پای آنها بگذارند، و بهانه و پشتوانهٔ این انحراف از فرهنگ بشری را غرور ملّی و استقلال فرهنگی اعلام بدارند.

مثلاً از این بزرگ واران می پرسیم شما برای چه مقصودی و با چه منطق و برهانی اصطلاح بین المللی «استراتژی» (*strategy*) را عزل و طرد و اخراج کرده اید و مقامش را به «نوساخت» خودتان «راهبُرد» (۲) وا گذاشته اید، و صفت نسبی «راهبردی» به معنی «استراتژیک» (*strategic*) را هم به معاونت او منصوب کرده اید؟ از صاحبمنصبان حوزهٔ سیاست بپرسید چرا و با چه نیتی در

اظهاراتشان «راهبردی ملّی» شما را با «استراتژی بین المللی» (۳) همراه می کنند؟ این ستایندگانِ «لفظ پارسی»، در بیرون و جدا از «جامعهٔ زبان فارسی»، حتماً می دانند که کلمهٔ «استراتژی» در اصل از ریشهٔ یونانی (۴) است، به معنای «طرح و برنامهٔ فرماندهی نظامی»، و در اواخر قرن نوزدهم میلادی معنیهای دیگری هم پیدا کرد و در بیشتر زبانهای جهان، از جمله در زبان فارسی، شد: «طرح و برنامهٔ مشروح و منتج به موفّقیت در عملیات و امور مربوط به جنگ، سیاست، بازرگانی، صنعت، یا ورزش، و همچنین علم و مهارت در برنامه ریزی این عملیات و امور».

از این پارسی ستایان عالم الفاظ می پرسیم: «چه طور است که گویندگان زبانهای انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و دیگر زبانهای اروپایی، در موقع ریشه یابی بسیاری از لغتهای زبان خودشان به زبان یونانی و لاتین می رسند و در نهایت به سانسکریت و جدّ آریایی آن، ولی اصلاً دچار «آلرژی» و «دلاشوبه» نمی شوند؟ راستی لغت «آلرژی» هم در «علم پزشکی» یک اصطلاح «بین المللی» است و در مورد واکنش مصونیتی بدن در مقابل بعضی عاملهای بیرونی، مثل گردهٔ گیاهان، از کلمهٔ «حسّاسیت» کاربرد بیشتر و صریح تری دارد.

در جهان «علم» تعصّب نژادی و فخر قومی و مرزبندی ملّی باطل و بی معنی است، چون «عالم» به «نژاد» و «قوم» و «ملّت» خود متعلّق و مقیّد و محدود و منحصر نمی شود و برای «بشریت»، یعنی جهانیان فکر می کند، پژوهش می کند، کشف می کند، نظریه می سازد، قانون می سازد، اصطلاح می سازد و جهانیان، از قدیم قدیمها اصطلاح او را می گرفته اند و در زبان خود می نشانده اند و هنوز هم همچنان می گیرند و در زبان خود می نشانند.

مثلاً در قرن نهم میلادی(۵)، یک ریاضیدان و منجّم ایرانی، به نام «محمّد

بن موسی خوارزمی»، در ریاضیات کشفی می کند، و دربارهٔ آن به عربی کتابی می نویسد با عنوان «المختصر فی حساب الجبر و المقابله»، که در سال ۱۱۴۵ میلادی یک مترجم انگلیسی به نام «رابرت آو چستر» (*Robert of Chester*) آن را از عربی به «لاتین»، که در اروپا زبان علم و مذهب بود، ترجمه می کند و از اینجا دو اصطلاح جدید ریاضی به وجود می آید، یکی «الگوریتم» (*Algorithm*)، مأخوذ از اسم خودِ «الخوارزمی»، و یکی هم «اَلجیبرا» (*Aljibra*)، مأخوذ از کلمهٔ اصلی عنوان کتاب او، و این دو اصطلاح علمی از همان زمان بین المللی می شود، چنانکه تا امروز گویندگان هیچ زبانی به هوس ملّی کردن آنها نیفتاده اند، چون فرهنگ مدارانشان پیرو عقل سلیم اند و به فلسفهٔ زبان اعتقادی طبیعی دارند.

۵۷- زبان فلسفی انسان

در صحبت از «کارگاههای سه گانهٔ زبان» به سه حیطهٔ متفاوت از کاربُرد زبان اشاره شد: «زبان اجتماعی انسان»، «زبان علمی انسان» و «زبان فلسفی انسان»، و با این توضیح که هرسه زبان در نظام ساختاری و قاعده های دستوری «یکی» است و فقط حیطه های کاربردی آنهاست که از حیث «لغتها و ترکیبها و اصطلاحهای تخصّصی» و «شیوه های متناسب بیانی»، آنها را از همدیگر متمایز می کند.

دربارهٔ ماهیتِ وجودی «زبان اجتماعی» و «زبان علمی» در حیطهٔ زبان فارسی نکته هایی، به اختصار، در پیش گذاشته شد. حالا می خواهیم، با هم، دربارهٔ «زبان فلسفی انسان» فکر کنیم و اوّل به کلمهٔ «فلسفه» و صفت نسبی آن، یعنی «فلسفی» از نو نگاهی می اندازیم. می دانیم که اصل اصطلاح بین المللی «فلسفه» از زبان یونانی است (۱)، به صورت «فیلوسوفیا»، مرکّب از«فیلوس» به معنی «دوست داشتن» و «سوفیا» به معنی «حکمت»، «دانش»، «خرد»، «معرفت» (۲)، و آن را به اختصار «بررسی یا ابداع نظریه هایی دربارهٔ موضوعهایی بنیادی مثل ماهیت هستی، واقعیت، حقیقت، اندیشه، معرفت، و اخلاق»، یا «علم به حقایق موجودات به اندازهٔ توانایی بشر» تعریف کرده اند.

امّا اگر با آگاهی از همهٔ تعریفهای مختصر و موجز، و مشروح و مفصّلی که برای «فلسفه» ارائه شده است، و با توجّه به نظریه های متفاوت فیلسوفهای معتبر دربارهٔ معنی و حقیقت هستی و حیات در طول تاریخ چند هزار سالهٔ

فلسفه، بخواهیم به هدف و حاصل واقعی «فلسفه» پی ببریم، باید از دایرهٔ چشم اندازِ فیلسوفها و فلسفه سازها بیرون بیاییم و به واقعیت زندگی چند صد هزار سالهٔ انسان از عهد غارنشینی تا دههٔ دوّم قرن بیست و یکم میلادی نگاه بکنیم (۳).

همه نگاه می کنیم و من هم نگاه کرده ام و در چشم انداز خود دیده ام که نوعِ «انسانِ از خود آگاه»، در بهشت جنگل، ناگهان حسّ و حالش عوض شد، به خودش نگاه کرد، به اطرافش نگاه کرد، ترسش گرفت، متحیّر شد، و بی زبان به خودش گفت: «من فکر می کنم، پس حیوان نیستم!» (۴) و از جنگل که بیرون آمد، به «درد فلسفه» دچار شد و عارضه های گوناگون این درد به مرور در او بروز کرد.

نقّاشی بر دیوارهٔ غارها، پیکر تراشی بر چوب، رقص و هلهله بر گرد آتش، سرود خوانی، اسطوره سازی، ساز نوازی، حماسه پردازی، و بسیار و بسیار عارضه های دیگر، و همه در قالب نوعی هنر، یعنی آفرینش صوتی و جنبشی و تجسّمیِ خیالها و احساسها و اندیشه هایی که از «درد فلسفه» در درون او می جوشید و او را بیقرار می کرد (۵).

او دیگر نمی توانست خلاصهٔ زندگی را در آنچه جانوران دیگر به آن قانع و در آن محدود بودند، ببیند، بداند، و خرسند بماند. جسم داشتن و جانور زیستن نمی توانست برای او معنای زندگی را تعریف کند. زندگی جانوری برای او از «معنی» خالی بود و این را «درد فلسفه» (۶) به او حالی کرد. این دورهٔ دراز از زندگی انسان تا آغاز دورهٔ روستا نشینی و کشاورزی و دام پروری، دوره ای است که هنرهای انسان به زندگی او معنی می بخشد و همهٔ هنرها عامّ و همگانی

و آدابی (۷) است، و در دورهٔ شهرنشینی و تخصّصی شدنِ همهٔ حرفه ها و هنرها در سیر سریع تمدّن است که بیانِ صوتی و جنبشی و تجسّمیِ هنرهای عامّ و همگانی و آدابیِ انسان هم فنّی و تخصّصی می شود و نقاش و مجسّمه ساز و نوازنده و آهنگساز و آوازخوان و رقّاص و شاعر و حماسه پرداز و داستان نویس و اهل دیگر هنرها، بیان فلسفی درد وجودی (۸) انسان را در مضمون و قالب اعتلاء می بخشند، و معنی جویان هنر دوست را از آن بهره مند می دارند (۹).

از میان همهٔ هنرها، آنهایی را که به واسطهٔ «کلمه» بیان می شود، «زبان فلسفی انسان» می نامیم که اصالتش در خلاّقیت نهفته است، و می دانیم که در این هنر هم، مثل همهٔ هنرهای دیگر، اهل تخصّص اگر «اصیل» نباشد، «بدلی» است و بازنده.

۵۸- اصل «خلاّقیت» در زبان فلسفی

صحبت از «زبان فلسفی» انسان است که اصالت آن در «خلاّقیت» نهفته است. انسان در «زبان اجتماعی» تابع دو عامل بیرونی است، یکی «ارتباط با غیر خود» و دیگری «زبان مشترک». به عبارت دیگر، زبان اجتماعی به طور کلّی در سه «رُکن» خلاصه می شود: گفتن چیزی به دیگران، پرسیدن چیزی از دیگران، و دادن جوابی به دیگران.

ما در ارتباطهایی که در زندگی روزمرّه، به حکم ضرورت و نیاز، با «غیر خود»، یعنی با «دیگران» داریم، با کلام «مشترک» یا «عمومی»، حرف می زنیم و حرف می شنویم، و بنابر این در «تفکر» و «تخیّل» آزادی نامحدود و بی قید و شرط نداریم. در گفت و گوی بیصدا با خود، یعنی در حالت «تفکّر» و «تخیّل» است که هیچ عاملی بیرون از خواست و ارادهٔ خودمان، ما را «مقیّد» نمی کند و آزادی ما را «محدود» نمی کند، و در چنین حالت و موقعیتی است که «زبان فلسفی» به کار می افتد و «خلاّقیت» در زبان آغاز می شود.

اگر شما مهمانی داشته باشید، و آن مهمان از شما بپرسد: «ببینم، رفیق، در بساط شما از یاقوت روان خبری نیست؟» و شما اگر با این «استعاره» که در حیطهٔ زبان مشترک رایج نیست، آشنایی نداشته باشید، شاید فوراً به معنای آن پی نبرید، و لازم باشد که با درنگ دربارهٔ آن فکر کنید، و اگر درنگ شما دراز شود، شاید مهمان شما با شوخ طبعی بخندد و بگوید: «منظورم شراب است،

رفیق!» و شاید اضافه کند که: «معلوم می شود این غزل شیخ اجلّ، سعدی، را نخوانده ای که می فرماید: «ساقی، بده آن کوزهٔ یاقوت روان را / یاقوت چه ارزد! بده آن قوتِ روان را! » (۱)

این مهمان فرضیِ شما، که فرضاً اهل شعر هم هست، در یک موقعیت فرضی، به جای کلمهٔ «شراب»، که معمول «زبان اجتماعی» است، استعارهٔ «یاقوت روان» را که خاصّ «زبان فلسفی» است و با خلاّقیت و تخیّل یک شاعر ابداع شده است، به طرزی عاریتی و بر خِلاف معمولِ عامّ، به کار برده است. از یادمان نرفته باشد که به تعریف ما همهٔ هنرهایی که به زندگی نوع «بشر» (۲) معنایی «انسانی» می بخشد، زاییدهٔ «درد فلسفی» (۳) انسان است، امّا فقط هنرهایی را که به واسطهٔ «کلمه» بیان می شود، «زبان فلسفی انسان» نامیدیم، از آن جمله «شعر» که خود مادر «فلسفه» است.

انسان در زبان فلسفی کلام «عام» را با تخیّل آزاد خود می آمیزد و از این آمیزه کلامی «خاصّ» خلق می کند. «چیز»ها با اسمهای عامّ خود «حاضر» نمی شوند. خود را در اختیار «خلاّقیت» هنرمند می گذارند تا او با چشم تخیّل فردی خود، در آینهٔ هنر فلسفی خود، از زاویه ای خاصّ به آنها نگاه کند و از آنها صورت و سیرتی را که خوش دارد، ببیند. «شراب» اسم است. «سعدی» آن را «یاقوت» می بیند، خوش رنگ، امّا نه منجمد، بلکه یاقوت روان، سیّال، و او بی درنگ یاقوت خوشرنگِ گرانبها را در برابر ارزش وجودی شراب، بی ارزش می شناسد، و از اسم «یاقوت» که سنگی است بی خاصیت و خوردنی نیست، «قوت» را برمی دارد که «غذا»ست، جان مایه است، و جای «روان» به معنی «سیّال» را هم به «روان» به معنی «روح» می دهد، و شراب «غذای روح» می شود.

این نمونهٔ ساده ای است از «زبان فلسفی انسان» که حقیقت و اصالت آن در «خلاّقیتِ» گویندهٔ آن نهفته است. گویندهٔ این زبان می تواند «سعدی»، شاعر شیرازی باشد، در غزلی عاشقانه (۴)، یا «نیچه»، فیلسوف آلمانی باشد، در حماسهٔ فلک شکاف زمین ستای انسان افروزش، «چنین گفت زردشت» (۵)، یا «داستایوسکی»، داستان نویس روس باشد، در رمان فلسفی عمیقش «برادران کارامازوف» (۶)، یا «بیهقی»، وقایع نگار عهد غزنویان باشد، در روایت تاریخی «بردار کردن حسنک وزیر» (۷). دربارهٔ اینکه «اصل خلاّقیت» در زبان فلسفی وابسته به «اصل حقیقت» است، صحبت خواهیم داشت.

۵۹- «حقیقت»: مقصد و هدفِ «خلاّقیت»

صحبت از «زبان فلسفی انسان» است که «اصالت» آن در «خلاّقیت» نهفته است، و «خلاّقیت» اگر مقصدش «حقیقت» نباشد، بی اصالت است. ساده ترین و خلاصه ترین تعریفی که برای «خلاّقیت» یا «آفرینندگی» داده اند، این است: «توانایی یا قدرت خلق کردن، آفریدن»، با این مثال که «انسان حیوانی است خلق کننده، آفریننده» (۱).

«خلق کردن» یا «آفریدن» عملی است که انسان آن را از ابتدای کوشش و جوششی که برای شناخت و معنی و مقصود «هستی» در خود پیدا کرده است، مختصّ «خدا» می دانسته است. خدا در زبان عربی «خالق» است و در زبان فارسی «آفریدگار» (۲).

پس هر چیز که وجود نداشته باشد و انسان با فکر و تخیّل خود و عمل دست خود آن را به وجود بیاورد، «تقلید»ی است از عمل خلاّقیت یا آفرینندگی «خدا» در حدّ توانایی و قدرت انسان. این عمل در مورد انسان چه کیفیت مادّی و تجسّمی داشته باشد، مثل مجسّمه سازی، نقاّشی، معماری، و اختراع ابزار و ماشین، چه ذهنی و زبانی و صوتی و حرکتی باشد، مثل ادبیات و موسیقی و رقص و بازیگری و مانند اینها، «هنر» نامیده شده است.

در یونان باستان، «هنر» از دید «افلاطون» تقلیدی از طبیعت بود که چون نمی توانست «عین واقعیت» باشد، ارزش والایی نداشت، و از دید شاگرد او،

«ارسطو» تقلیدی از طبیعت بود و لازم نبود که عین واقعیت باشد، و خوب و بد داشت، امّا خوبِ آن می توانست از ارزشی والا برخوردار باشد. بعدها با تأمّلی عمیق تر در ماهیت همهٔ هنرها، گفته شد که عمل انسان در «هنر»، در هیچ هنری «تقلید محض از طبیعت نیست»، بلکه «باز آفرینی طبیعت» است به صورت و حالت و شیوه ای که ذوق و ذهن و دل انسان می خواهد.

در سیر تأمّلات جدید، با پشتوانهٔ تفکّر علمی بود که «فلسفهٔ جهانی»، یعنی فلسفه ای که «بشری» شد و دیگر نمی شد برای آن دو نوع متفاوتِ «شرقی» و «غربی» تصوّر کرد (۶)، شباهت عملی و پیوستگی معنایِ «خدا» و «آفرینش» از یک طرف، و «انسان» و «هنر» از طرف دیگر را به خود پذیرفت، و کسانی به دریافت این معنی رسیدند که «طبیعت هنر خداست»، یعنی که «آفرینش هنر است»، و انسان که «خدا» را در آیینهٔ وجود خود می بیند، در «هنر» نه از «طبیعت»، بلکه از «خدا» تقلید می کند، خدایی که در ذهنیت او «حقیقتِ» هستی است.

می پرسیم چرا خدا به روایت «توراة»، در «سفر پیدایش»، خوردن میوهٔ دو درخت از بیشمار درختهای باغ بهشت را بر او «ممنوع» کرده بود، یکی درخت «معرفت» و دیگری درخت «حیات ابدی»، و می بینیم که موسی از قول خدا در وقتِ «بیرون کردن» انسان از بهشت، به جرم خوردن میوهٔ «معرفت» گفته است: «همانا انسان مثل یکی از ما شده است، که عارف نیک و بد گردیده. اینک مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورَد، و تا به ابد زنده ماند.»

به عبارت دیگر، انسان که سرگردان و بیقرار پی بردن به «حقیقت هستی»

است، و زندگی و جهان را دوست می دارد و نمی خواهد بمیرد (۳)، آگاهی از همهٔ رازها و رمزهای هستی و زندگی جاویدان را مختصّ خدا می داند، و در عین حال نومیدانه آرزومند داشتنِ هر دو است: دانستن همه چیز و زندگانی بی مرگ!

اگر مقصد و هدف «خلقت» یا «آفرینش» در زندگی انسانِ با فرهنگ دریافتِ «حقیقت» و در واقع پیوستن به آن باشد، می توان گفت که «آفرینشهای هنریِ» انسان معیار «حقیقت انسان» است، و در میان این آفرینشها، «ادبیات»، یعنی نوشته ای که مضمون آن نوعی روایت یا پژوهش در حیطهٔ «حقیقت» باشد و بیان آن نمودار «زیبایی»، در قلمرو «زبان فلسفی انسان» واقع می شود، و نوشته های بیرون از این حیطه و حال، هرچه باشد، «ادبیات» نیست (۴).

۶۰- زبان، ادبیات، و شبه ادبیات

در صحبت از «خلاّقیت» و «حقیقت» در «زبان فلسفی انسان»، گفته شد که «آفرینشهای هنریِ» انسان، از آن جمله «ادبیات»، که در زبان تجلّی می کند، معیار «حقیقت انسان» (۱) است.

بنابراین، در قلمرو «زبان فلسفی انسان»، نوشته ای که در اصل روایتی، یا پژوهشی، در حیطهٔ «حقیقت» نباشد، هرچه باشد، «ادبیات» نیست، به این معنی که «بسیار چیزها می تواند باشد»، و در هر مورد و موقعیتی با معیاری متناسب مقصد و هدف اصلی نویسندهٔ آن سنجیده شود. مثلاً اگر قصیده ای از «عنصری بلخی»، «سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی»(۲) باشد، چون در قصیده با غزلش دل ممدوح را به «عیش و طرب» بر می انگیخته است، و با مدحش رگ خود بینی و خود فریبیِ او را می جنبانده است، تا دست سخاوت او به کیسهٔ دسترنج مردم دراز شود، قصیده اش «شعر» نیست، «شبه شعر» است و ...

و بقیه اش را از «خاقانی شروانی» (۳) بشنویم که غیر از مدح و غزل، در «زهد و وعظ و تحقیق» هم حرفهایی داشت: «بلی، شاعری بود صاحبقران / زِ ممدوح صاحبقران عنصری: / جُز از طرزِ مدح وُ طرازِ غزل / نکردی ز طبع امتحان عنصری.../ نه تحقیق گفت وُ نه وَعظ وُ نه زُهد / که حرفی ندانست از آن عنصری! / ... به دورِ کرم، بخششی نیک دید / ز محمود کشور ستان عنصری .../ شنیدم که از نقره زد دیگدان، / زِ زر ساخت آلاتِ خوان

عنصری!»

بیاییم همهٔ نوشته های منثور و منظومِ «ادبیات» شمرده شده و به کتاب درآمدهٔ این صد و یازده سالی را که از زمان صدور فرمان مشروطیت(۴) گذشته است، از حیث هدف و مقصد، و رابطه ای که با اصالت و حقیقت هنری انسان داشته است، با معیاری که شعر «عنصری»ها را باید سنجید، بسنجیم، و در آنها «ادبیات» را از «شبه ادبیات» بازبشناسیم.

اگر در یافتنِ شباهتها به جای ظاهر «نوشته ها»، باطن آنها را بشکافیم و به مراد اصلی «نویسنده ها» برسیم، می بینیم که بیشترین و محبوب ترین نامها مال کسانی است که شاید خود هم نمی دانسته اند که شاگردان مکتب «عنصری»هایند، حتّی اگر رنج و شکنج زندان هم دیده باشند، مثل «مسعود سعد سلمان»، شاعر دربار خاندان «غزنوی»، که هجده سال از عمرش را به ظنّ همدستی در توطئهٔ یک «بچّه سلطان غزنوی» علیه یک «بابا سلطان غزنوی»، در زندان (۵) گذراند.

این شاعر ماهر که در نظمِ سخن عنصری را سرافکنده می کند، در یکی از بسیار مدحهایش از همان سلطانی که به زندانش انداخته است، می گوید: «مسعود بلند همّت آن شاهی / کز همّتِ او فلک سِتَد بالا / ... ای در شاهی زِ نعت مستغنی / وِی از شاهان به جاه مستثنا / ...آراسته از تو حضرت غزنین / همچون زِ رسول، مکّه و بطحا...» (۶) و در آخر هم مدحیهٔ خود را «تلقین سروش» (۷) می نامد، یعنی که آن را «هاتف غیب»، فرشتهٔ وحی، در گوش او خوانده است.

با جرئت اهل شعر و شناخت می توان گفت که در صد و یازده سال

گذشته هیچ شاعری نتوانسته است مهارت و قدرت خود را در این «فنّ» به مرتبهٔ «مسعود سعد سلمان» برساند، امّا در مقایسهٔ تمام دیوان او با یک دو بیتی «بابا طاهر عریان»، شاعر وارستهٔ یازده قرن پیش، تمام دیوان او «شبه شعر» است و دوبیتی بابا طاهر «شعر ناب». و آن دو بیتی این است: «زِ دست دیده و دل، هر دو، فریاد! / که هرچه دیده بیند، دل کند یاد! / بسازم خنجری، نیشش زِ پولاد، / زنم بر دیده، تا دل گردد آزاد!» یا در مقایسه با این شعر سه مصراعی «محمّد زهری»، یکی از شاعران آزادهٔ معاصر: «دوک: می چرخد. / خیش: می بندد شیاری بر جبین خاک. / روستا: اندیشمند روزگار سخت آینده ست!»

بله، این «زبان فکر» است که «زبان مصلحت» را لو می دهد. خواهیم دید چه طور.

۶۱- زبان فکر، زبان مصلحت

در ادامهٔ صحبت از «زبان فلسفی انسان» بحثی از تفاوت «ادبیات» و «شبه ادبیات» پیش آمد و گفته شد که «زبان فکر زبان مصلحت را لو می دهد»(۱)، به این معنی که «زبان» در زندگی «انسان» که نوعی «خاصّ» از جانوران است، باید زاییدهٔ دو نیاز کاملاً متفاوت و متضادّ باشد: یکی «بیان کردن حقیقت»، و دیگری «پنهان کردن حقیقت»؛ یکی نیاز «فرد» برای بیان «فکر»، و دیگری نیاز «نوع» در رابطه با «همنوع» برای «مصلحت» که انگیزهٔ آن استفاده از فرصت و موقعیت است با نیتهای مختلف، از آن جمله «دروغ گفتن به همنوع»، که نیت آن اگر حفظ جان نباشد، «فریب دادن دیگران» است، و درنهایت «فریب خوردن از خود».

چرا ما انسانها در زندگی اجتماعی، در رابطه با دیگران، احتیاج پیدا کرده ایم که «قسم» بخوریم؟ آیا قسم خوردن (۲) به نام خدا و انبیاء و اولیاء (۳) به این دلیل لازم شد که ما با زبان به همدیگر «دروغ» می گفته ایم و در موردهایی هم که «راست» می گوییم، باید به نام کسانی که برای آنها، به حکم مذهب، حرمت بی نهایت قائلیم و از خشم آنها ترس بی نهایت داریم، قسم بخوریم تا حرفمان را باور کنند؟ و اگر «راست» گفتن به ضرر ما باشد، حتّی با وجود قسم خوردن، باز هم دروغ بگوییم، تا ماشین دروغ یابی اختراع بکنند؟ و حتّی در میان ما کسانی پیدا بشوند که دروغشان را به این ماشین هم لُو ندهند؟

پس اگر بگوییم کسی که می خواهد به سؤالی که از او کرده اند، جواب

دروغ بدهد، جوابی را که در «فکر» او هست، پنهان می کند و به «دروغ» جوابی می سازد و آن را بر «زبان» می آورد، ناروا نگفته ایم. به عبارت دیگر آن چیزی که واسطهٔ گفتنِ دروغ می شود، «فکر» انسان نیست، «زبان» انسان است، و «زبان»، یعنی «کلام» در اصل و در هویت خودش «خنثی» است، نه دروغ است، نه راست، و به امر «ارادهٔ» انسان عمل می کند .

مثلاً جلال الدّین محمّد مولوی (۴)، سازندهٔ «مثنوی معنوی» در شش دفتر و سرایندهٔ «دیوان شمس» در ۳۲۲۹ غزل و ۱۹۸۳ رباعی و ۴۴ ترجیع، شخصیت «یگانه» ای ندارد. هر کس که با دانش و دقّت این دو کتاب را بخواند، به اندازه ای سخنهای متناقض در آنها می بیند که از شخصیت آن به آن متغیّر گویندهٔ آنها دچار حیرت می شود، به طوری که ناچار «مولوی» را بر مبنای گفته هایش، حدّ اقلّ دارای دو شخصیت می بیند:

یک شخصیتش آنکه به قول خودِ او «مثنوی معنوی» در واقع «اصول دین» (۵) است، و به قول «شیخ بهایی»، فقیه و شاعر و عارف قرن دهم هجری: «مثنوی معنوی مولوی/ هست قرآنی به لفظ پهلوی»، و شخصیت دیگرش آن «زاهد سجّاده نشین با وقاری» (۶) است که در صحبت با «شمس تبریزی» ناگهان حال و قالش دگرگون می شود، گویندهٔ چند هزار «ترانه» می شود، «سرفتنهٔ بزم و باده جو» می شود، و بی آنکه از هیچ چیز و هیچکس پروایی داشته باشد، بر بام جهان فریاد می زند: «کعبه من، کنشت من، دوزخ من، بهشت من / مونس روزگار من، شمس من و خدای من!»

آنهایی که با عشق به دانستنِ حقیقتِ هر چیز، و در حضورِ عقلِ متّکی به منطق و استدلال، نوشته های مولوی را خوانده باشند، به هزار و یک دلیل،

یکی از این دو شخصیت مولوی را متکلّم به «زبان فکر» او دیده اند، و دیگری را، متکلّم به «زبان مصلحت»، به زبانِ «مصلحتِ وقت» (۷). می گویم زبان «مصلحت» و نمی گویم زبان «فریب»، یا «دروغ»، چون همهٔ آنهایی که مردم را در دو طبقهٔ «مستضعف» و «مستکبر»، یا «پرولِتِر» و «کاپیتالیست» (۸) می بینند، نیت «فریب» ندارند. گمان می کنند که شبان وار «مصلحت» مردم را از خود آنها بهتر می دانند.

با همین ملاحظه و معیار می توانیم مثلاً کتابهای «اسرار التّوحید» در شرح حالات و کرامات «ابوسعید ابوالخیر»، «سیاستنامهٔ» خواجه نظام الملک طوسی، و «کیمیای سعادت» محمّد غزالی را بر برسیم و آنها را در حیطهٔ «شبه ادبیات» و برآمدهٔ «زبان مصلحت» ببینیم.

۶۲- «ترا ریخته»، «ترا بیخته»، «ترا میخته»!

شاید به یادمان مانده باشد که در صحبت از «اصطلاحهای علمی» به این «منطق» رسیدیم که بعضی از آنها «ملّی» است، و بعضی «بین المللی». مثلاً برای فارسی زبان کلمهٔ «تیفوس» (*typhus*)، که اسم یک بیماری عفونی است، چه در «زبان اجتماعی»، چه در «زبان علمی»، یک اصطلاح «بین المللی» است که در بیشتر زبانهای امروز دنیا، با تفاوتهایی جزئی در تلفّظ ، به کار می رود.

امّا «حصبه»، که آن هم اسم یک نوع بیماری عفونی است، و در اصل کلمه ای است عربی، و در فارسی به آن «تب روده» هم می گویند، یک اصطلاح «ملّی» است، یعنی حتّی در زبان عربی هم، از قرار معلوم (۱)، «حصبه» به بیماری «سرخک» گفته می شود و به «تب روده» می گویند «تَیفوئید» که یک اصطلاح «بین المللی» است.

هیچ فردی، قبیله ای، قومی، یا ملّتی از اینکه در زبان خودش از یک کلمه یا یک اصطلاح «بین المللی» استفاده کند، دچار بیخوابی کسر شأن نمی شود، غرور ملّی اش تب نمی کند، و نگران از دست رفتن استقلال وطن و ملیت و زبانش نمی شود، مگر اینکه در حیطهٔ علم و صنعت و اقتصاد و تجارت و سیاست و روابط بین المللی درمانده باشد و بخواهد خودش را گول بزند و درماندگیهایش را از خودش پنهان بکند.

فرزند، «لغت سازی» برای زبان یک ملّت که آواز دِلِی دِلِی خواندن در

تنهایی برهوت حمّام نیست. خوب است که آدم غیر از شنیدن صدای لذّت بخش خودش، گوشی هم برای شنیدن حرفهای دیگران داشته باشد. بار اوّلی که «اتومبیل» به ایران آمد، مردم عموماً به آن می گفتند «ماشین» (۲) و خیلیها به ش «اوتول» و «اوتول موبین» هم می گفتند، که واشنیده ای از کلمهٔ «اتومبیل» است.

بالاخره این اسب فلزّی تیز رو در زبان فارسی شد، تا به همین امروز، «اتومبیل» برای بعضیها و «ماشین» برای خیلیها. این که فیل هوا کردن یا شاخ غول شکستن نیست که یکی بیاید کلمهٔ مرکّبِ اوّل فرانسوی، بعد بین المللی شدهٔ «اتومبیل» را که «اتو»، یعنی «خود» و «مُبیل»، یعنی «جُنبنده»، «جُنب»، یا «رونده»، «رو»، به «خودرو» (۳) ترجمه کند، و مثلاً اعلام کند که از این به بعد، بر طبق قانون «ممنوعیت به کارگیری اسامی، عناوین و اصطلاحات بیگانه« (۴) کسی حقّ ندارد کلمهٔ «اتومبیل» را که «بیگانه» است و ما «خودی» ش کرده ایم و «خودرو» شده است، به کار ببرد!»

این بزرگوار برود دمِ دهنهٔ بازار بزرگ فارسی زبانها بایستد و مثلاً از هزار نفر آدم از طبقه های مختلف، با اشاره به «خودرو» خودش، بپرسد: «شما به آن چیز چی می گویید؟» و ببیند از این هزار نفر، چند نفر می گویند «خودرو»، چند نفر «ماشین» و چند نفر «اتومبیل»، که اسم «بین المللی» آن است.

فرزند، می خواهم بگویم که اگر می خواهی برای یک «اصطلاح علمی بین المللی» یک معادل فارسی «همه فهم» درست کنی، نیتت هرچه باشد، باید ببینی دانش و درک و همّت این کار را، که کار یک «مجمع فرهنگی» است، تو یک نفره داری یا نه.

این که یکی بیاید استخوان پوسیدهٔ پیشوند «ترا» را از قبرستان گذشتهٔ اجداد زبان فارسی در بیاورد (۵) و آن را معادل پیشوند زندهٔ بالندهٔ «ترانس» در زبانهای مثلاً انگلیسی و فرانسوی بگیرد و در اصطلاح بین المللی «ترانس جِنِسیس» (*transgenesis*) جا بدهد و «جنسیس» (*genesis*) آن را هم که به معنی پیدایش و خلق و زایش و تولید و منشأ و تکوین و ریشه است، نمی دانم چرا و چه طوری، به کلمهٔ «ریخته» تبدیل کند، و بگوید «تراریخته»، واقعاً می داند چه کرده است؟ اصطلاح «دستکاری ژنتیکی» که داشتیم و مدّتهاست که به کار می رود. «برنج ترا ریختهٔ» (۶) این بزرگوار یعنی «برنج دستکاری ژنتیکی شدهٔ» دیگران؟ «ژن» و «ژنتیک» که سجلّ فارسی گرفته اند! «ریخت» و «ریخته» اهل کجایند؟

۶۳- فرق «لفظ» و «لغت» در ترجمه

صحبت از کار حیرت انگیز کسانی بود که از ترجمهٔ عبارت انگلیسی «مَس میدیا» (۱) به عبارت فارسیِ «وسایل ارتباط جمعی»، شاید به دلیل عربی بودن اصل کلمه های آن، ننگشان آمد و آن را به عبارت پارسی پاک وسَرَهِ «رسانه های گروهی» برگرداندند و گامی بزرگ در راه «پارسی سازی» ترجمه های «ناسره» اصطلاحات فرنگی برداشتند، با نمونهٔ شگفت و درخشانی مثل برگرداندنِ ترجمهٔ ناخالص «دستکاری ژنتیکی» به عبارت پارسی پاک و سره و ناسفتهٔ «تراریخته» (۲).

در اینجا لازم می آید که برای ادامهٔ گفتار، دو کلمهٔ ظاهراً «مترادف»، با شرح و توضیحی مختصر، به منزلهٔ دو اصطلاح متفاوت و مستقلّ در «زبان فارسی شناسی» (۳) معرّفی شود: یکی کلمهٔ «لفظ» و دیگری کلمهٔ «لغت». «لفظ» کلمه ای است که «معنی» را در خود دارد، یعنی «ظرف معنی» است، و «لغت» کلمه ای است متشکّل از لفظ و معنی، ظرف و مظروف، هر دو. معیار تشخیص «لفظ» و «لغت» و تفاوت آنها ذهن فارسی زبانی است که «با معنی» حرف می زند و «معنی دار» می شنود، یعنی مثلاً «تراریخته» در تشخیص او «لغت» نیست، «لفظ» بی معنی است(۴).

نمی دانم چرا لازم می بینم که برای برخورداری این «شرح و توضیح مختصر» از اعتبار «منطق زبانی»، نکته هایی از تعریفهای موجود در «لغتنامهٔ

دهخدا» را نقل بکنم، از این قرار: «لفظ، مجازاً، گفتار بی معنی»، و «لغت، عربی، گرفته شده از لُگُس (*logos*) یونانی: آوازهایی که مردمان برای نمودن اغراض از مخرجهای دهان و حلق برآرند... هر لفظی که برای معنایی نهاده است...» و در تعریف «کلمه» که مترادفِ «لغت» است، می خوانیم: «فرق کلمه با لفظ در این است که لفظ اعمّ است از معنی دار و بی معنی، ولی کلمه حتماً معنی دارد...»

وقتی که یک فارسی زبان تحصیلکردهٔ کتاب خواندهٔ آشنا با کامپیوتر و استفاده کننده از اینترنت امروز در برخورد با لفظ «تراکنش» از آن معنایی به ذهنش نیاید، به این علّت است که این لفظ در لغتنامهٔ «حافظهٔ زبانی» او وجود ندارد. اگر این فارسی زبان مثلاً از «اینترنت» بپرسد که لفظ «تراکنش» چه معنایی دارد، و جواب بگیرد که «تراکنش» ترجمهٔ جدیدی است از «لغت» انگلیسی «ترانزکشن» (*transaction*)، و او، حتّی اگر با این کلمهٔ انگلیسی آشنا نباشد و برود در لغتنامه های انگلیسی به فارسی نگاه کند، و ببیند که تا پیش از اختراع «تراکنش»، این معنیها برای «ترانزکشن» داده شده است: «داد و ستد، خرید و فروش، سودا، مذاکره، اجراء، کار، تبادل، رابطه، مسیر ارتباطی، مراوده، (به صورت جمع (*transactions*)، صورت جلسه، خلاصهٔ مذاکرات، خلاصهٔ نطقها)... و مانند اینها! آیا چنین فارسی زبانی حقّ ندارد که «اوّلاً» بپرسد: «مگر انگلیسیها برای معنی و مفهومی که این لفظ جدید «تراکنش» در زبان فارسی اختراع شده است، همان کلمهٔ «ترانزکشن» را که در حدود شش قرن پیش وارد زبانشان شده است و تا امروز به یکی از همان معنیهایی که در فارسی برای آن می شناخته ایم، به کار نبرده اند؟ (۵)

اگر این طور است، مگر به این دلیل نیست که برای این کاربرد جدید

لازم ندیده اند که کلمه ای جدید، اختراع کنند؟ اگر به این دلیل همان «لغت» قدیم و زنده و همه فهم «ترانزکشن» را به کار می برند، ما چه درد و دلواپسی و احتیاج فوق بشری ای داریم که باید لفظ «ویروسی» تراکنش را بسازیم و با تزریق آن به زبان زنده و گویا و پویای فارسی، آن را به سرفه و سرگیجهٔ منطق ستیزی و معنا گریزی مبتلا بکنیم؟ (۶)

بله، زبان فارسی یکی از شاخه های اصلی زبانهای «ترکیبی» هند و اروپایی است که اصل و قاعدهٔ پیشرفت و گسترش آنها همین «ترکیب سازی» ست، امّا به شرط اینکه «جزءهای ترکیب» همه در زبان روزمرّهٔ اجتماعی زنده و جاری باشد. خوب، کجای ترکیبهایی مثل «ترا+ کنش» زنده و جاری است؟

۶۴- در «تجزیه»: بی منطق،

در «ترکیب»: بی معنی

صحبت از این بود که بله، زبان فارسی یکی از شاخه های اصلی زبانهای «ترکیبی» هند و اروپایی است که اصل و قاعدهٔ پیشرفت و گسترش آنها در «ترکیب سازی» است، امّا به شرط اینکه «جزءهای ترکیب» همه در زبان روزمرّهٔ اجتماعی زنده باشد و کاربرد طبیعی و جاری داشته باشد. اگر حتّی یک «جزء» از جزءهای یک «ترکیب جدید» در «زبان اجتماعی» (۱) موجود و زنده و همه فهم نباشد، جامعه به چنین ترکیبی برای اقامت در قلمرو زبان خود جواز صادر نمی کند.

ترکیبها، یعنی کلمه های مرکّبی که در «فرهنگستان اوّل» (۲)، با پشتوانهٔ شخصیت عقلی، علمی، و فرهنگی کسانی مثل محمّد علی فروغی (ذکاء الملک)، محمّد تقی بهار (ملک الشّعراء)، علی اکبر دهخدا (علاّمه)، بدیع‌الزّمان فروزانفر، عبدالعظیم خان قریب، غلامرضا رشید یاسمی، برای مقابله با کلمه های ترکیبیِ اکثراً عربی بیگانه با «زبان اجتماعی» فارسی، ساخته و پرداخته شد و استفاده از آنها را رسماً توصیه کردند، همه از حیث آگاهی زبانی، تفکّر علمی، و بینش عملی از ماهیت همسان و هماهنگ برخوردار نیست، امّا بسیاری از آنها با پیوندهای زنده و محسوس و مأنوس تاریخی و ادبی توانست به آسانی و به زودی جای ترکیبهای بیگانه با «زبان اجتماعی» و همگانی مردم را بگیرد.

مثلاً «نام» سازمانهای جدیدی که در عهد قاجاریه، در آشنایی با سازمانهای مشابه در «فرنگستانها» (۳)، به مرور در ایران ایجاد شد، با فکر و

صلاحدید و پیشنهادِ کسانی ساخته شد که «زبان عربی» برای آنها زبان «خواصّ» و «اهل علم » بود و «زبان فارسی»، به سبب ناآگاهی و سبکِ اندیشیِ ایشان، «زبان عوام» و «اهل حرفه». به چند تا از این نامها، نگاه می کنیم:

«اطفائیه، صحیّه، عدلیه، نظمیه، بلدیه، مالیه...» مردم به اصطلاح «عامی» آن عهد که بیشترشان اصلاً خواندن و نوشتن نمی دانستند، از اسم این سازمانها که وجودشان برای خدمت به همهٔ طبقه های جامعه، از بالاترین بالاها تا پایین ترین پایینها بود، چی می فهمیدند؟ بیراه نیست اگر گفته شود که به گواهی تاریخ، نظم و نظام حاکم بر جامعه های انسانی هیچوقت، نه فقط «لازم» نمی دانسته است، بلکه به «مصلحت» خود هم نمی دیده است که «عامّهٔ مردم» غیر از «طاعت» و «اطاعت» (۴) چیزی بدانند و چیزی بفهمند.

وقتی که عضوهای «منوّرالفکر» و «خبردار» از «تمدّن» و «فرهنگ» عصر جدید جهانی (۵) در «فرهنگستان اوّل» اطفائیه را «آتش نشانی»، صحیّه را «بهداری»، عدلیه را «دادگستری»، نظمیه را «شهربانی»، بلدیه را «شهرداری»، و مالیه را «دارایی» کردند، جزء به جزء این ترکیبها در جامعهٔ زبانی مردم و ادبیات آن (۶) زنده بود و زندگی می کرد و أشنا و مأنوس بود. فقط کلمه هایی از پیشنهادهای ساخت فرهنگستان اوّل ماند و ماندگار شد و مقبول خاصّ و عامّ شد که چنین خصوصیتی داشت.

امّا در همان فرهنگستان عضوهایی هم بودند که «علم» را با «احساسات» آمیخته بودند، و دید و برداشتشان از زبان «میهنی» بود و به افقهای «جهانی» ورود پیدا نکرده بود. در نتیجه در کار ساختن کلمه های جدید، یک یک جزء های ترکیب را در بافت و دریافت زبان فارسی زنده و جاری، بررسی و ارزیابی

نمی کردند و، مثلاً، «رادیوسکوپی» را که اصطلاحی بین المللی است، «پرتو بینی» خواندند، برای «تصدیق» یا گواهینامهٔ تحصیلات ابتدایی و متوسّطه «پروانچه» ساختند، برای کلمهٔ «کپسول»، «پوشینه» دوختند، برای کارخانهٔ «اسلحه سازی» کلمهٔ «تخشایی» را از مقبرهٔ زبان پهلوی و اوستایی درآوردند، (۷) و برای «باد و باران شدید»، نمی دانم از درد چه ضرورتی شوربای «توف بار» پختند، و اصطلاح پزشکی «سُرنگ» (*Seringue*) (۸) را همنام حشرهٔ «آبدزدک» کردند. و همهٔ این «اطفال» آن فرهنگستان زندگی نکرده مردند، امّا فرهنگستانهای دوّم و سوّم و بیشمار مقلّدان آنها عبرت نگرفتند: تراکنش، در هم کنش (۹)، ترا ریخته، فرافکنی! کجاست ذهن جهان بین، کجاست عقل سلیم!

۶۵- آجر چیزی،

ساختمان چیز دیگری است!

صحبت از این بوده است و خواهد بود که «اسطرلاب» (۱) یونانی طالع «پارسی زبانان» را به قمر در عقرب افتادگی نکشانده ست؛ «جبر» عربی «اختیار» را از «پارسی رفتاران» نگرفته است؛ «یاسا»ی مغولی در «پارسی اندیشان» رخنه نکرده است؛ «پشقاب» ترکی پلو «پارسی پسندان» را تلخ نکرده است؛ «رادیو»ی فرانسوی «پارسی خُرامان» را از خواب خوش نپرانده است؛ «تانکر» انگلیسی کار «پارسی پیشگی» را کساد نکرده است؛ و «اِشکاف» (۲) روسی بین «پارسی گرایان» شکاف نینداخته است.

بله، زبان فارسی، دوره به دوره با جمعیتی از لغتهای وحشی «اجنبی» آمیزش پیدا کرده است و آنها را با سازش زیرکانه و مدارای درویشانه، رام و «خودی» کرده است، به طوری که انگار از همان اوّل با آنها همزاد و همشیر و همبازی بوده است (۳). به همین دلیل، با این همه لغت بیگانه ای که به خود راه داده است، در نظام خودش فارسی مانده است، و مثلاً مثل زبان انگلیسی نبوده است که آلمانی باشد، و در آمیزش با لغتها و قاعده های فرانسوی و لاتین و یونانی، به مرور تغییر ماهیت بدهد و از «آلمانی» بودن در بیاید و به یک زبان دیگر، یعنی «انگلیسی» تبدیل بشود (۴).

امّا تازگیها، یعنی از وقتی که ما هم خواستیم ورود خودمان به عصر جدید را با ترجمه و تقلید به دنیا اعلام کنیم و در طیّ پنجاه و چند سال سه تا فرهنگستان متفاوت فرمایشی به منصّهٔ تأسیس واصل گردانیدیم و در جبهه های

«فرا اجتهادی» با آن لغات بیگانهٔ از خودی همدل تر و همنوا تر درافتادیم، و برای جانشینی آنها، با تربت مقدّس اسپرمها و تخمکهای نبش قبری «پیشاباستانی»، از طریق لقاح خارج از رحم و اکثراً در لولهٔ آزمایش لغتهای انگلیسی، لغتهای پارسی بکر و محجوبه و دهان به دهان نگشته ای مثل تراکنش و در هم کنش و ترا ریخته و فرافکنی جعل کردیم وبه بازار مطبوعات چاپی و ایتنرنتی و صدایی و سیمایی روانه کردیم، زبان فارسی را با این بیمزگیهای درد سرآور به ستوه آوردیم، چنانکه فریاد ترس خوردهٔ خاموشش، از حنجرهٔ روح سخنوران هزارساله (۵) برآمد که:

«ای بیخبران دلخوش به خیالهای خام، «آجر» چیزی، و «ساختمان» چیز دیگری است. لغت «آجر» است، زبان «ساختمان» است. خانه ای که شما در آن زندگی می کنید، کلبه ای باشد یا کاخی، فرق نمی کند، در هر حال، با ساختمان و تسهیلاتی که دارد، پناه زندگی شماست. سنگش، آجرش، آهکش، چوبش، آهنش، شیشه اش، گچش، رنگش، از کجا آمده است، خودی است، یا بیگانه، در خانه بودن کامل است، «مصالح» آن «خانه» نیست، «ساختمان» آن «خانه» است. همین طور است «زبان». ساختمان آن «زبان» است، نه تک تک «لغت»های آن. مواظب سلامت ساختمان زبانتان باشید. نگذارید «بیگانگی» بعضی از لغتهای آن خواب شما را آشفته کند. آن میمونها هستند که همواره و همیشه زبانشان فقط با لغتهای «خودی» کار می کرده است و خواهد کرد!»

زبانی که «فردوسی طوسی» با آن، در هزار سال پیش، با پرهیز از کاربرد لغتهای عربی، «شاهنامه» را به نظمی نسبتاً ساده و روشن و همه فهم در آورد؛ و زبانی که «میرزا مهدیخان استرآبادی» کتاب «دُرّهٔ نادره» را، در حدود دویست و پنجاه سال پیش، دربارهٔ «نادرشاه افشار»، به نثری نوشت سخت در بند صنعتهای

لفظی، پُر از طنطنهٔ سجعهای سرگیجه آور، و هلهله و کوس و کرنای جمعیت وسیعی از لغتهای عربی فارسی نشده، و با این شعبده های مهمل، معنی را در جمله ها خفه کرد و از آنها معمّای لفظی ساخت (۶)؛ و بالاخره زبانی که هم اکنون همهٔ فارسی زبانهای خانه و خیابان و بازار دنیا با لهجه های مختلف با آن گفت و گو می کنند، هر سه «زبان فارسی» است. به چه اعتباری؟ به اعتبار نظام ساختمانی و دستوری آن، نه به اعتبار لغتهای آن که بسیاری از آنها عربی، یونانی، رومی، مغولی، ترکی، فرانسوی، روسی، انگلیسی، آلمانی و جز اینهاست.

۶۶- عربی: لاتینِ زبانِ فارسی است

واقعیتی است مسلّم اگر بگوییم که در صحبت از زبان فارسی، باید از زبان عربی در مقامی خاصّ یاد بشود، مقامی تقریباً در حدّ مقام زبان لاتین در صحبت از زبان انگلیسی. آنهایی که خیال می کنند با جعل ده تا، صد تا، هزار تا که هیچ، با جعل دهها هزار لغت «یأجوج مأجوجی» (۱) می توانند زبان فارسی را از شرّ میمنت نشانِ لغتهای عربی خلاص کنند، و این خیال ناسنجیده را ادّعانامهٔ حیثیت و اعتبار خودشان کرده اند، خوب است که مخفیانه چند ساعتی از مکالمه های طبیعی و روزمرّهٔ خودشان با خانواده و با دیگران را ضبط کنند و روی کاغذ بیاورند و کلمه های عربی جمله هاشان را به صف پیش رو بگذارند و، صادقانه و بی غرضانه، به چشم و چهرهٔ آنها نگاه کنند، و به صدای آشنای دلنشین و هوش نواز آنها گوش بدهند و آنوقت، با نتیجهٔ این امتحان در دست... چه بگویم، ها؟ (۲)

انگلیسیها که حالا زبانشان از هر حیث داراترین و داناترین و تواناترین زبان دنیاست، در پنج شش قرن گذشته، مخصوصاً در زمینه های علمی و فلسفی و ادبی، هر وقت برای مفهومی جدید کلمهٔ جدیدی لازم داشته اند و کفگیرشان به ته دیگ لغتهای آلمانی تبار خودشان می خورده است، یکراست می رفته اند به سراغ مخزن پُر برکتِ «لاتین»، زبان رسمی امپراتوری روم باستان (۳)، و گاه از همین طریق سری هم به زبان یونانی می زده اند و به ساده ترین و مناسبترین و دقیق ترین شیوه، رفع حاجت می کرده اند، و هنوز هم این شیوهٔ مرضیه را از یاد

نبرده اند.

برای مثال به ریشه شناسی کلمهٔ انگلیسی «فیلاسوفی» (philosophy) می رویم. آن را در قرن سیزدهم میلادی از فرانسوی قدیم گرفتند، که فرانسویها آن را از لاتین گرفته بودند، که اصلش از یونانی بود به صورت «فیلو سوفیا» (۴)، به معنی «دوستدار دانش». امّا این کلمهٔ «اجنبی» در زبان انگلیسی هیچوقت عیناً مساوی با «دانش دوستی» نبوده است. یک اصطلاح است. عربها این واقعیت را فهمیدند و آن را به «حُبّ العلم» ترجمه نکردند که از «بیگانگی» درش بیاورند، و «فلسفه» تلفّظش کردند و از آن فعلهای «فَلسَفَ» و «تَفَلسَفَ» را ساختند و اسم «فیلسوف» را، واسم فاعل و صفت فاعلی «مُتَفَلسِف» را، و صفت «فلسفی» را.

کدامیک از اینها برای ما فارسی زبانها «بیگانه» یا «اجنبی» است؟ به جای فلسفه می توانیم بگوییم «دانش دوستی»؟ به جای «جغرافیا» می توانیم بگوییم «زمین نگاری»؟ به جای «قانون» که عرب آن را از یونانی قدیم گرفته است و اصلش «کانُن» (κανών) است، چی می خواهیم یا می توانیم بگوییم، و به مشتقّهای آن که تقنین، مُقَنّن، مقنّنه ، قانونی، و قوانین است؟ هیچ می دانیم که چه شماری از لغتهای عربی در اصل «اجنبی» بوده است و «مُعرّب» شده است؟ (۵) و آیا می دانیم که چه شماری از این لغتهای «معرّب» وارد «فارسی جدید» شده است، آن هم به این دلیل که برای مفهوم آنها لغت «خودی» و «ملّی» و «آریایی» و «پاک» موجود نبوده است؟

چرا می خواهیم در عصری که همه چیز دارد «جهانی» می شود، و «انگلیسی» با گرفتن لغت از زبان هفتاد و دو ملّت، مخصوصا از زبان لاتین، زبانش را داراترین و داناترین و تواناترین زبان دنیا کرده است، «عربی» را در مقام «لاتین زبان فارسی» نپذیریم؟ آیا «امّ المشکلات» و «ابُ المصائب» جامعهٔ

ایرانی، بر خلاف تفکّر و منطق همهٔ ملّتهای جهان، از آن جمله ملّتهای عربی زبان، در وجود لغتهای «بیگانه» خلاصه می شود؟ شاید لغتهای عربی تنها چیزی باشد که فارسی زبانها به خواست و ارادهٔ خود از عربها گرفته باشند. (۶) چشم خرد بسته است و چشم هوس باز!

۶۷- غوره نشده، مویز شدن

صحبت از زبان فارسی تا زمین هست و خورشید هست و زندگی هست و فارسی زبان هست، ادامه خواهد داشت، امّا صحبتی که با نکته هایی در «حکایت و شکایت زبان فارسی» آغاز شد و حالا به نکتهٔ شصت و هفتم رسیده است، با دو نکتهٔ دیگر، پایان خواهد گرفت.

نکته هایی که در این صحبت به اختصار مطرح شد، هر یک می تواند فصلی مشروح از کتابی مفصّل دربارهٔ انسان و اندیشه و احساس و زبان انسان باشد. در سه گفتار بعدی، توصیه وار (۱) نکته هایی گفته خواهد شد که آنها را «شرط بلاغ» باید گرفت، بی تصوّری از «پند» یا «ملال» (۲).

ضرب المثل «غوره نشده، مویز شدن» را فرزندان ناخلف نسلهای «انگور نشده» فراموش نکرده اند. «دهخدا»، بدون تعریف و توضیح، خودِ ضرب المثل را این طور نقل کرده است: «غوره نشده مویز شده است، نظیر: در غورگی مویز شدن...» کاری به این نداریم که مُراد سازندگان این ضرب المثل چه بوده است (۳)، امّا از آن این معنی را بر می داریم که گذار زندگانی انسان سه مرحله دارد: مرحلهٔ خامی، که «غوره ای» یا «غورگی» است، مرحلهٔ رسیدگی، که «انگوری» است، و مرحلهٔ خشکیدگی که «مویزی»، یعنی «کشمشی» (۴) است.

هنوز دوران غورگی، یعنی کودکی را نگذرانده ایم، که در خانه و مدرسه و جامعه، از ما انتظار داشته اند که ادای رسیدگی بزرگسالان را دربیاوریم و چشمهامان به جای طبیعت و احساس، به پندهای نوشته بر دیوار سنّتها دوخته شود، و فصل رسیدگیمان که می رسید، از انگور شدگی مان گذشته بود و بی آنکه آگاه باشیم، از فرزندانمان با قهر و مهر می خواستیم که

نشان از ما داشته باشند و المثّنای ما باشند و تکرار ما باشند.

هفتاد و چند سال پیش ما بچّه های دوازده سالهٔ دبستانی «دستور زبان فارسی» میرزا عبدالعظیم خان قریب «به اسلوب السنهٔ مغرب زمین» را می خواندیم تا در فهمیدن فارسی ای که می فهمیدیم شکّ کنیم. شما دوازده ساله که بودید، اگر مادرتان می پرسید: «کی بر می گردی؟» می فهمیدید که «کی» یعنی «چه وقت»، امّا این فهمیدن فایده ای نداشت، بیسوادی بود.

باید در دستور می خواندید که «کی» فقط کی نیست، «ادات» است. ادات! ادات خالی هم نه. استفهامی! اِس – تِف – هام! و برای مثالش هم «کی رفت؟»، «کی برمی گردی؟» مثال بیسوادی بود. مثال باسوادیش می شد: «بر درِ اربابِ بی مُروَت دنیا / چند نشینی که خواجه کی به در آید؟» که بیتی از یک غزل خواجه حافظ شیرازی است. به یادم نمی آید که آموزگار محترم باسواد کلاس پنجم ابتدایی آنوقتها این بیت را کلمه به کلمه برای ما تفسیر کرده بوده باشد.

تازه در سالهای آخر دبیرستان بود که فهمیدیم سه جور «خواجه» داریم: یک جورش «خواجه حافظ شیرازی» است، یک جورش «خواجه ارباب بی مروّت دنیا»، و یک جورش هم «خواجهٔ حرمسرای سلطان» (۵). و تازه حالا که به آخرِ عمرمان رسیده ایم، این سؤال توی مغزمان آشوب کرده است که بابا، در دستورها و لغتنامه ها چرا برای معنی کلمه ها از شعر مثال می آورند؟ کلمه های درست و جمله های طبیعی که توی قالب وزنهای عروضی شعر جا نمی گیرد و سالم نمی ماند. مثلاً آیا ما در زبان فارسی کلمه های رَه، چَه، کَه داریم؟ یا اینها راه و چاه و کاه بوده اند که بیچاره ها با چپانده شدن در قالب وزن، شکسته شده اند؟ مثلاً در لغتنامهٔ دهخدا همین «چَه» یک لغت مستقلّ است

با سجلّ «مخفّف چاه»، با یازده بیت مثال از شش شاعر، از آن جمله این بیت نظامی: «مگر نشیندی از فرّاش این راه/ که هرکو چَه کند، افتد در آن چاه!» (۶) نکتهٔ مهمّی است. بسط می خواهد! چند لحظه ای در عالم خیال می شویم شاگرد مکتب استادان عهد صباوت و جسارتاً عرض می کنیم:

«باور کنید که خود حکیم نظامی گنجه ای هم از بی نظمی موجود در نظم ساختمانی این مصراع اصلاً راضی نبود: «که هر کو چه کند، افتد درآن چاه!»: که هر «کو» [که + او] «چه» [کوتاه شدهٔ چاه] کند، افتد در آن «چاه» [چاه دُرُسته]!»

۶۸- کارهای کوچک، خدمتهای بزرگ

در صحبت از زبان فارسی، رهگذر وادی تاریخ می شویم. زبان، ادبیات می شود، و ادبیات، آیینهٔ تاریخ، و در این آیینه است که می بینیم، با وضع عجیبی که دنیای امروز پیدا کرده است، ظاهرا «آخِرَالزّمان» نزدیک شده است، و ما در بسیاری زمینه ها، هنوز به درک «اوّلُ الزّمانِ» آنها نائل نشده ایم.

یکی از این زمینه ها که به زبان و آموزش آن مربوط می شود، تألیف یک «فرهنگ کاربُردی کلمه های فارسی» (۱) است. دانش آموزی دبیرستانی برخورده است به کلمهٔ «سزاوار». می خواهد ببیند این کلمه در چه موردهایی به کار می رود. برای معنیش به «فرهنگ فارسی معین» (۲) مراجعه کرده است: «صفت مرکّب: لایق، مناسب، شایسته، جدیر» (۳). جدیر یعنی چی؟ هیچوقت نشنیده است. هیچ جا نخوانده است و تلفّظ درستش را هم نمی داند.

برای معنی «جدیر» به همان «فرهنگ فارسی معین» مراجعه می کند: «صفت: لایق، سزاوار، هرجایی که دور آن دیوار بنا کرده باشند». این تعریف گیجش می کند. هر جا که دورش دیوار کشیده باشند؟ هه! می رود سراغ «لغتنامهٔ دهخدا». آنجا هم غیر از شایسته، قابل، لایق، درخور، به حقّ، و مستحقّ، «جدیر» هم آمده است، به اضافهٔ «خلیق»! این را هم هیچوقت نشنیده است، و هیچ جا نخوانده است.

برای معنی «خلیق» به همان «لغتنامهٔ دهخدا» مراجعه می کند: «صفت: جدیر،

حَریّ، حَجیّ، قابل، لایق، سزاوار، برازای، برازنده، زیبای، زیبنده، ازدر، درخور، تمام خلقت (۴)، خوگیر، هم خُلق، خوش خُلق، خوشخو». عجب لغتی است این «سزاوار»! دانش آموز معصوم بی تقصیر برخورده بود به «سزاوار» در جملهٔ «سزاوار نیست که نمایندهٔ مردم به مردم دروغ بگوید»، و خواسته بود بداند که «سزاوار» در این جمله چه معنایی می تواند داشته باشد.

تا اینجا که نه فقط به آن معنا نرسیده بود، بلکه تعریفهای دو لغت شناس اولوالعزم هم او را حسابی و کتابی گیج و گول (۵) کرده بود. حالا دیگر در عین ناامیدی به صرافت افتاد که در لغتنامهٔ دهخدا به مثالهای کاربردی کلمهٔ «سزاوار» نگاهی بکند. سه تا مثال «نثری» دید که معنی هیچکدام را نفهمید. هفده تا مثال «نظمی» از پانزده شاعر کلاسیک دید، از آن جمله این بیت از سنایی غزنوی: «تو برو زاویهٔ زهد نگهدار و مترس/ که خداوند سزا را به سزاوار دهد»، و این بیت از کسایی مروزی: «به مِدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم (۶) / نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم».

یکدفعه صدای مادر بزرگ بیسوادش در فضای ذهنش طنین دلنشینی انداخت: «آره، جانم، حقّش بود؛ باید سزاش را می دید؛ جزای آدم خبر چین و دو به هم زن همین است!» کنجکاو شد. نگاه کرد، دید در لغتنامه یکی از معنیهایی که برای لغت عربی «جزا» داده شده است، کلمهٔ فارسی «سزا» ست، امّا تعجّب کرد که در تعریف کلمه های «سزا» و «سزیدن» اشاره ای به «جزا» نشده است. (۷)

من، بیرون از حیطهٔ تخصّص و ادعّا، و فقط به دلیل اینکه در زبان زندگی کرده ام و زندگیم از زبان معنی گرفته است، پروایی ندارم که بگویم بزرگی کسانی که کارهای خیلی بزرگ می کنند و سزاوار خیلی بزرگداشت هستند،

به جای خود، امّا آخر «کارهای خیلی کوچکی» که طرح می خواهد و نظام می خواهد، منطق علمی و روش تعلیمی می خواهد، وبرای یادگیری اساسی و اصولی زبان لازم است، از جمله یک «فرهنگ کاربردی زبان فارسی»، با مثالهای ساده و طبیعی روزمرّه هم، «خدمت خیلی بزرگی» است، هرچند که آدم را «علاّمه» و مشهور عالم نمی کند.

بله، آخرش هم آن دانش آموز دبیرستانی خودش حسّ کرد و حدس زد که کلمهٔ «سزاوار» در جملهٔ «سزاوار نیست که نمایندهٔ مردم به مردم دروغ بگوید»، معنیش باید «درست»، «حقّ»، «روا»، و «جایز» باشد. که البتّه هست!

۶۹- ظهور انسانیت در زندگی حیوانی

صحبت از زبان تا زمانی ادامه خواهد یافت که هنوز زبان خانهٔ وجود انسان باشد، و انسان خود را به ماشین تبدیل نکرده باشد، و زبان خود را از «روح» فلسفه و ادبیات تهی نکرده باشد، و آن را در حدّ سیاهه برداری از احتیاجات «جسم» در دفتر و دستک «بده بستان» در بازار «فنّ و ترفند» خلاصه نکرده باشد، و دل خود را با «احساس بی تظاهر» و ذهن خود را با «اندیشهٔ آزاد» و خواب و بیداری خود را با «رؤیاهای رنگین» بیگانه نکرده باشد، و هنوز زبان را نه «وسیلهٔ زندگی»، نه حتّی «هدف زندگی»، بلکه «ظهور انسانیت در زندگی حیوانی» بداند.

در آغاز این سلسله گفتارهای «مختصر»، که شاید در حدّ خود «مفید» هم بوده باشد، گفتم که این کتاب به اشارت دوستی صاحبِ دل و اهلِ نظر نوشته شد، و حالا که می خواهم لب از گفتار ببندم، یا قلم از نوشتار فرو بگذارم، یا در واقع بگذارم که ذهن از توجّه به مصیبتهای امروزی زبان فارسی، و انگشت از تایپ کردن صدای ذهن بیاساید، به خود این امید را می دهم که آنهایی که اضمحلال زبان فارسی را از ضعف و زوال حیات در کرهٔ زمین دردناک تر می دانند، در هر وسیلهٔ ارتباطی، از روزنامه و مجلّهٔ چاپی گرفته تا سایتها و وبلاگهای عمومی و شخصی در اینترنت، و در همهٔ محفلها و مجلسهای دوستانهٔ اهل اندیشه و زبان، شکایتهای زبان فارسی را همواره به بیان در خواهند آورد، زیرا که ناسازی زبان، ندانسته و نخواسته (۱)، رنجوری پنهان خطرناکی است که

بیماری اضمحلال قومیت را در پی خواهد داشت.

برویم گران ترین و مجلّل ترین زندگی صاحبان قدرت و شهرت و مال را از زر ورقهای خیره کننده و حسرت انگیز در بیاوریم و برهنه و ساده و خلاصه کنیم. اگر این زندگیها در برهنگی و سادگی و خلاصگی با زندگی حیوانها فرقی نداشت، فکر کنیم و ببینیم انسانیت ما در چه چیزی از وجود ما نهفته است.

«ظهور انسانیت در زندگی حیوانی»، عبارتی که آن را عنوان آخرین گفتار کرده ام، در بر دارندهٔ موضوع همهٔ اندیشه ها و پژوهشهایی بوده است و خواهد بود که انسانِ خردمندِ بیدارِ به شکّ افتادهٔ یقین خواهِ حقیقت جو از پنج شش قرن پیش، یعنی از آغاز عصر وداع با «خرافات» و سلام بر «علم»، پیشهٔ خود کرده است. این را فقط شهروندان پراکندهٔ نگران آیندهٔ انسان که خود را به هیچ موهومی وابسته نمی دانند، می دانند.

اگر اوّلین جدّ و جدّهٔ انسانهای امروزی را که اسم «علمی» مشترک آنها، با تلفّظ انگلیسی، «هومو سِی پی یِنس» (۲) است، «آدم و حوّا» فرض کنیم، می گویند در حدود دویست هزار سال پیش، به «یمن» خوردن «میوهٔ معرفت» از بهشت جانوران بیرون آمدند، امّا تا به حال هیچ پژوهشگری نتوانسته است با اطمینان علمی اعلام کند که آنها کی زبان باز کردند و چگونه زبانی داشتند.

چیزی که مسلّم به نظر می آید، و سرودهای نیایشی و اسطوره های آیینی و افسانه های آفرینشی آن را تأیید می کند، این است که نوع انسان، پیش از آنکه از وجود خود و جهان بیرون از خود و به طور کلّی از طبیعت، شناختی تجربی و علمی پیدا کند، به همه چیز معنایی انسانی می داد و همه چیز را به یاری «تخیّل»، متناسب با دریافت و پسند خود، از نو خلق می کرد تا هر «ناشناخته» ای برای

او به «آشنا» تبدیل شود و به حیطهٔ گذران و امنیت و اطمینان او درآید، زیرا که ناشناخته «هراس انگیز» است و «آشنا» آرامش دهنده است و «شناخت» شیرین کنندهٔ زندگی است.

در چنین دوره ای از تکامل نوع انسان بود که «تفکّر» و «تخیّل» بدون «زبان» نمی توانست در زندگی او امکان وجود و بروز داشته باشد. زبانی که در جریان این «شناخت تخیّلی» شکل بگیرد و نظام پیدا کند، باید زبانی استعاری و شاعرانه باشد (۳)، نه زبانی ساده و سر راست و سوداگرانه. بیاییم در ذهن خود تجسّم کنیم حال انسانی را که برای اوّلین بار به این فکر افتاده باشد که به هر چیز که نگاه می کند، بخواهد با دیدن، و دوباره دیدن، و هزارها بار دیدنِ آن چیز، با نامی که به آن می دهد، آن را به یاد بیاورد، آن را نام ببرد، و مثلاً آن را به بچّهٔ خود نشان بدهد و بگوید «آسمان!»، بگوید «خورشید!»، بگوید «ابر!»

بله، ای فرزند «رسانه گر»، که داری «زبان» را مجموعه ای از «کُد» های صوتی می بینی که وظیفهٔ آن رفع نیازهای مادّی و اقتصادی و طبیعی در رابطه های فرد با فرد و فرد با جامعه است، و خیال می کنی که رفتار تو با آن باید رفتار «انسان» با «ابزار» باشد. نه! زبان ابزار نیست، زبان آفرینش است، شعر است، زیبایی است، خیال است، بازآفرینی هستی است، زبان زندگی انسان است که با نامیدن استعاری و شاعرانهٔ هر چیز مادّی و محسوس، و هر معنای انتزاعی و غیر مادّی و خیالی ای، به هستی خود و هستی عالم، معنایی انسانی داده است تا حیوان وار با خوردن و خوابیدن و تولید مثل کردن و مردن پیدا و ناپیدا نشود (۴).

در «توراهٔ» خدا از «آدم» می خواهد که همه چیز را نام بدهد (۵) و در «قرآن» خدا نام همه چیز را به «آدم» می آموزد (۶)، یعنی که زبان «نامیدن» است، و نامیدن «ظهور انسانیت در زندگی حیوانی» است. هر چیز که ما امروز برای آن

یک «واقعیت» معیّن قائلیم، در ذات خود، در طبیعت خود، چه واقعیتی دارد؟ مثلاً خورشید که اسطوره های آریایی آن منشأ همهٔ آیینها شناخته شده است، آیا در واقعیت چیزی سوای تقریباً ۷۰ در صد گاز هیدروژن، ۲۸ در صد گاز هلیوم و ۲ درصد گازها و چیزهای دیگر است؟

ای رسانه گران کوشای گران قدر در صحنهٔ رسانه های چاپی و اینترنتی و صدایی و سیمایی، زبان را که سند و سجلّ روح انسانیت ما در کالبد حیوانیت ماست، بشناسید و قدر بشناسید. این اشارت از من نزد شما به یادگار بماناد، و ... زبان فارسی همواره دارا و دانا و توانا باد. آمّین!

پایان

لندن ۲۰۱۸- ۲۰۱۷

بخش دوّم

توضیحات و اشارات و حواشی

تذکّر:

در این بخش زیرنویسهای هر یک از شصت و نُه گفتار که توضیحات و اشاراتی است دربارهٔ موضوعات مورد بحث، و با عدد در متن هر گفتار مشخص شده است، آورده می شود. دلیل جدا کردن زیرنویسها این است که توضیحات و اشارات هر گفتار از حدّ زیرنویس عادی بیشتر بوده است و در موردها یی تقریباً به اندازهٔ متن گفتار جا لازم داشته است. علاوه بر این در زیرنویسها اطّلاعات اضافه ای آورده شده است که می تواند به صورت تکمله ای بر موضوع هر گفنار خوانده شود.

محمود کیانوش

لندن ۲۰۱۸-۲۰۱۷

۱ - زبان خانهٔ وجود است

۱- «فریدریش ویلهلم نیچه» (به آلمانی: *Friedrich Wilhelm Nietzsche*) (۱۵ اکتبر ۱۸۴۴ - ۲۵ اوت ۱۹۰۰) فیلسوف، شاعر، منتقد فرهنگی، آهنگساز و فیلولوژیست کلاسیک بزرگ آلمانی و استاد لاتین و یونانی بود که آثارش تأثیری عمیق بر فلسفهٔ غرب و تاریخ اندیشهٔ مدرن بر جای گذاشته است [از ویکی پدیا – دانشنامهٔ آزاد].

۲- «مارتین هایدگر» (به آلمانی: *Martin Heidegger*) (زاده ۱۸۸۹ - درگذشته ۱۹۷۶) یکی از معروفترین فیلسوفان قرن بیستم بود. او با شیوه‌ای نوین به تأمل دربارهٔ «وجود» پرداخت. فلسفه او بر دیدگاههای بسیاری از فلاسفهٔ بعد از او اثر گذاشت [از ویکی پدیا – دانشنامهٔ آزاد].

۳- عنوان انگلیسی کتاب «انسان، کُلّاً و صرفاً انسان»، این است : « *Human All Too Human*». در فارسی، تا آنجا که من دیده ام، این عنوان را به «نُه جور» عبارت کم و بیش متفاوت ترجمه کرده اند، از آن جمله «اینک آن انسان»، و شما در این گفتار «جور دهم» را می بینید که «انسان، کُلّاً و صرفاً انسان» است.

۴- «اگزیستانسیالیسم» (*existentialism*) را در فارسی به «مکتب اصالت وجودی» و در عربی به «الوجودیهٔ» ترجمه کرده اند. یکی از بزرگان این مکتب

فلسفی در قرن بیستم «ژان پل سارتر» فرانسوی بود که معروف ترین کتاب او «*L'être et le néant*» است که در انگلیسی آن را به « *Being and Nothingness*» ترجمه کرده اند و در فارسی به «هستی و نیستی».

۵- جملهٔ «زبان خانهٔ وجود است» را به دو صورت در مفهوم تقریباً یکسان، ولی در کلام متفاوت از آلمانی به انگلیسی ترجمه کرده اند، این طور: ۱) - "*Language is the home of existence*" و ۲) - « *Language is the House of Being*»

۶- نظامی گنجه ای در مقدّمهٔ کتاب «هفت پیکر»، زیر عنوان «ستایش سخن و حکمت و اندرز» می گوید: «آنچه او هم نو است و هم کهن است/ سخن است و در این سخن سخن است / ز آفرینش نزاد مادر کُن / هیچ فرزند خوبتر ز سُخُن / ... بنگر از هرچه آفرید خدای / تا از او جز سخن چه ماند به جای / یادگاری کز آدمیزاد است / سخن است، آن دگر همه باد است ...» در ادبیات کلاسیک فارسی یکی از معنیهای کلمهٔ «سخن» همان مفهومی است که امروز با کلمهٔ «زبان» بیان می شود. مثلاً در جایی که حافظ شیرازی می گوید: «ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه / که لطف طبع و سخن گفتن دری داند»، منظورش از «سخن گفتن دری» همان «زبان فارسی دری» است. مثلاً امروز وقتی که کسی در مقاله ای می گوید: «نظیر آن در سخن عرب، این سخن شاعر است که می گوید...»، منظورش از «سخن» اوّل «زبان» است، و از «سخن» دوّم «حرف» یا «گفته» است.

۲ـ قیمتی دُرّ لفظ دری

۱- «رِنگ» [*reng*]: آهنگ مخصوص رقص. آهنگی که بتوان با آن رقصید (لغتنامهٔ دهخدا). دربارهٔ رقص و آواز بابا کرم در وبسایت «*www.parsnaz.ir*» به نقل از کتاب «طهران قدیم»، تألیف جعفر شهری، آمده است: «باباکـرم شخصی بوده [است] از لاتهـای قـدیم به اسم رسمی کـرم کـریمی، قصّاب محله بوده [است]، در خیابان سیروس (بوذرجمهری) وهمه از او حساب می بردند. وقتی از کوچه پس کوچه های محلّه گذر می کرده [است]، بچّه های فقیر و یتیمی در طول مسیرش بودند که هر روز به آنها کمک می کرد و با یک آبنبات آنها را خوشحال می کرد، طوری شده بود که این بچّه ها اورا دوست داشتند و بابا کرم صدا می زدند. هر وقت از دور می آمد، بچّه ها با شادی دست می زدند و می خواندند بابا کرم...بابا کرم... و آقا کرم قصّاب هم برای خوشحال کردن بچّه های فقیر با حرکت سر و گردن و دست (مدل بابا کرم امروزی) از کنار آنها می گذشت. بعدها در کاباره ها با اضافه کردن حرکات دیگر، حرکات بابا کرم را تکمیل [کردند] و تا هم اینک از رقصهای ماندگار ایران به جا ماند. » از تصنیف «بابا کرم» ضبطهای متفاوتی موجود است، از جمله این: هر چقدر ناز کنی/ ناز کنی / باز تو دلدار منی / هرچقدر عشوه کنی / عشوه کنی / باز تو غمخوار منی / با با کرم / دوسّت دارم / با با کرم / دوسّت دارم * / ای دریغا، دریغا که ندانسته گرفتار شدم / اوّل عشق و خوشی نزد تو من خوار شدم / با با کرم / دوسّت دارم / با با کرم / دوسّت دارم.

۲- «گل زرد»: گل پُر پَری که از آن گلاب و عطر می گیرند، در فارسی با نام مطلق «گل» و «گل سرخ» شناخته می شود. در لغتنامه، به نقل از «غیاث اللّغهٔ» آمده است: «هر جا که لفظ گل بلا اضافت به اسم درختی مذکور شود، خاصّ گل سرخ مراد باشد که به عربی «ورد» گویند و اگر مضاف باشد به سوی

درختی، در آن صورت عامّ است، چنانکه گل سوسن و گل نرگس...» در انگلیسی به آن «رُز» (*rose*) می گویند که فقط سرخ نیست، و به رنگهای سرخ، زرد، سفید، و صورتی، از سیر سیر تا روشن روشن، معطّر و بی عطر می روید. در ریشه شناسی اسم «رز» که تقریباً در همهٔ زبانهای اروپایی با «*rose*» همریشه است، ریشهٔ اصلی آن را، به احتمال، «ورتا»، از فارسی باستان دانسته اند. بنا بر این، شاید، در رباعی منسوب به خیّام، «بلبل» با مطلق «گل» حرف می زند، خواه سرخ باشد، یا زرد، یا سفید، یا صورتی، و در رباعی ای که قافیه هایش «سرد» و «گرد» و «خورد» باشد، ناچار «زرد» می شود.

۳ـ زبان شناسنامهٔ قومیت است

۱- حسن بن محمد میکالی، معروف به «حسنک وزیر»، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی بود. خلیفهٔ بغداد، که شاید از بیم او را دشمن می داشت، به او تهمت «قرمطی» بودن زد و از سلطان محمود خواست که او را بر دار کند. سلطان محمود در پاسخ به خلیفه گفت: «وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است. اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم!» بعد از مرگ سلطان محمود، فرزندش، سلطان مسعود، به امر خلیفه گردن نهاد و فرمان به دار آویختن حسنک وزیر را صادر کرد. روایت بیهقی از این واقعه در یکی از سایتهای اینترنت دوازده صفحه است. سی سطر از آن را در اینجا نقل می کنم، شاید در آنهایی که تا به حال آن را نخوانده اند، شوق خواندن آن و حوصلهٔ خواندن فصلهای دیگری از این کتاب شگفت پیدا شود:

«... چون کارها ساخته آمد، دیگر روز، چهارشنبه، دو روز مانده از صفر، امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه، با ندیمان و خاصگان و مطربان؛ و در شهر خلیفهٔ شهر را فرمود، داری زدن بر کرانِ مُصلاّی بلخ، فرودِ شارستان. و خلق روی آنجا نهاده بودند. بوسهل برنشست و آمد تا

نزدیک دار، و [بر] بالایی ایستاد. و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیارند. چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید ، میکائیل بدانجا اسب بداشته بود، پذیرهٔ وی آمد. وی را مُواجر خواند و دشنامهای زشت داد. حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامهٔ مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند. و خواصِ مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گفتند. و پس از حسنک، این میکائیل، که خواهر ایاز را به زنی کرده بود، بسیار بلاها دید و محنتها کشید، و امروز برجای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ـ چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن. و حسنک را به پای دار آوردند، نَعُوذُ باللهِ مِن قضاءِ السُّوءِ. و پیکان را ایستادانیده بودند که:«از بغداد آمده‌اند.» قرآن‌خوانان قرآن می‌خواندند. حسنک را فرمودند که:«جامه بیرون کش!» وی دست اندر زیر کرد، و اِزاربند استوار کرد و پایچه‌های اِزار را ببست، و جُبّه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد، و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزار نگار. و همهٔ خلق به درد می گریستند. خُودی، روی‌پوش آهنی، آوردند، عمداً تنگ، چنانکه روی و سرش را نپوشیدی. و آواز دادند که «سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود، که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه.» و حسنک را همچنان می‌داشتند. و او لب می‌جنبانید و چیزی می‌خواند تا خُودی فراختر آوردند. و در این میان احمدجامه‌دار بیامد سوار، و روی به حسنک کرد و پیغامی گفت که:«خداوند سلطان می گوید:«این آرزوی توست که خواسته بودی که:«چون پادشاه شوی ما را بر دار کن.» ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند.» حسنک البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن، خُودِ فراختر که آورده بودند، سر و روی او را بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که:«بِدو!» دم نزد و از ایشان نیندیشید. هرکس گفتند:«شرم ندارید، مرد را که می‌بکشید به دار، چنین کنید و گویید!» و خواستند که شوری بزرگ

به پای شود. سواران سوی عامّه تاختند و آن شور بنشاندند. و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود. و جلاّدش استوار ببست، و رسنها فرود آورد. وآواز دادند که:«سنگ دهید!» هیچکس دست به سنگ نمی‌کرد، و همه زار زار می‌گریستند خاصّه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند. و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده...»

۲- دربارهٔ کتاب «قانون در طبّ»، یا به عربی « القانون فی الطبّ »، «ویکی پدیا»ی انگلیسی مقالهٔ نسبتاً مفصّلی دارد که عین آن در «ویکی پدیا»ی فارسی نیامده است. چند سطری از این مقاله را به فارسی برمی گردانم: ««قانون در طبّ دانشنامه ای است در پنج دفتر، که آن را ابن سینا، فیلسوف ایرانی در سال ۱۰۲۵ میلادی تألیف کرد... این کتاب قرنها مرجع معتبری در علم پزشکی بود... و در قرن هجدهم میلادی در دانشکده های پزشکی اروپا تدریس می شد...» همچنین گفته شده است که کتاب «قانون در طبّ» ابن سینا در قرن سیزدهم میلادی به همّت یک ایتالیایی به نام «گراردوس کرمونسیس» (*Gerardus Cremonensis*) به زبان لاتین ترجمه شد و از قرن چهاردهم به بعد در شمار متنهای درسی دانشگاهی قرار گرفت. قابل تأمّل است که اگر «کرمونسیس» آن را فرضاً در سال ۱۱۶۴ که پنجاه ساله بود، از عربی به لاتین ترجمه کرده باشد، می شود ۸۴۲ سال پیش، حال آنکه در وطن «ابن سینا» که زبان مردمش «فارسی دری» بود، اوّل بار فقط دفتر اوّل آن را حکیم ملا فتح الله بن فخرالدین شیرازی در سال ۱۰۰۲ قمری از عربی به فارسی ترجمه کرد و در هندوستان منتشر شد و بقیه همچنان به عربی ماند تا این اواخر که به همّت عبدالرّحمن شرفکندی، شاعر و دانشور کرد مهابادی (۱۳۶۹-۱۳۰۰) به تمامی به فارسی ترجمه شد (فاعتبروا یا اولی العقول و الابصار)!

۳- «رالف والدو اِمِرسون» (*Ralph Waldo Emerson*)، شاعر و خطیب آمریکایی (۱۸۰۳-۱۸۸۲) به شعر حافظ علاقه داشت و او را «شهریار شاعران» می خواند، ولی سعدی را شاعر آرمانی خود می دانست، چنانکه او را در شعری بلند و قصیده وار با عنوان «سعدی» در ۸۸ بیت، در قالب مثنوی، ستایش کرده است.

۴- جنبش «تعالی فکر»(*Transcendentalism*)، جنبشی فلسفی بود که در دهه های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ در بخش شرقی ایالات متّحد آمریکا شکل گرفت. این طریقت در رمانتیسیسم انگلیسی و آلمانی ریشه داشت و از نظرات فلسفی «هیوم» انگلیسی، «کانت» آلمانی و آیینهای هندی، مخصوصاً «اوپانیشاد»، از متنهای مهمّ «هندوییسم »، بهره گرفته بود.

۵- «سِروانتس» (*Miguel de Cervantes*)، نویسندهٔ اسپانیایی که معروف ترین اثر او داستان «دون کیشوت» است. این کتاب را محمد قاضی به فارسی ترجمه کرده است.

۶- «مونتنی» (*Michel de Montaigne*)، فیلسوف دورهٔ رنسانس و خردگرایی و روشنگری در فرانسه.

۷- البتّه نمی توان انتظار داشت که «امرسون» با دیدی انتقادی همهٔ آثار سعدی را بررسی کرده باشد، که اگر کرده بود، به جای اینکه بگوید «سخنانش همیشه تازه و مناسب زمان است»، می گفت «بسیاری از سخنانش همیشه تازه و مناسب زمان است»

۴ـ وطن اصلی زبان است

۱- گفته اند که آریاییها، پیش از مهاجرتشان به سرزمینی که بعداً «ایران» نامیده شد، و به شبه قارّهٔ «هند»، وطن اصلیشان دشتهای شمال و شرق دریای سیاه تا ساحل غربی دریای خزر بود، یعنی آریاییهای ایران و هند با زبان و فرهنگشان این دو سرزمین را پس از مهاجرت، «وطن» خود کردند.

۲- در «ویکی پدیا، دانشنامهٔ آزاد»، زیر کلمهٔ «کولی» آمده است: «از آنچه که منابع قدیمی بازگو می‌کنند، چنین برمی آید که بهرام گور برای شاد داشت مردم و اینکه آنان از رامشگران بی بهره نباشند چندین هزار تن رامشگر را از هند به ایران آورده است. تعداد این کولیها را فردوسی دوازده هزار نفر، ثعالبی چهار هزار نفر و نظامی شش هزار نفر ذکر کرده‌است... حمزه اصفهانی این ماجرا را چنین بازگو می نماید: «بهرام گور فرمان داد که مردمان نیمی از روز را کار کنند و نیم دیگر را به آسایش و خوردن و خوش گذرانی بپردازند و بی خُنیاگران و کولیان شراب ننوشند. بدین سان خُنیاگران ارجدار شدند و مُزد هر دستی از آنان به صد درهم رسید. بهرام، روزی گروهی از مردم را دید که خوش گذرانی نمی کردند. گفت: مگر من شما را از پرهیزِ خوشدلی و پایکوبی باز نداشتم؟ آن مردم در پیش او به خاک افتاده و گفتند: رامشگران خواستیم به زیاده از سد درهم، ولی نیافتیم. فرمان داد تا دوات و خامه (قلم) و صحیفه آوردند و به پادشاه هند نامه نوشت و از وی رامشگران و خُنیاگران خواست. وی دوازده هزار تن فرستاد. بهرام آنان را به شهرها و پیرامون کشور خود بپراکند، و شمار آنان به تناسل بیشتر شد که گروهی اندک از فرزندان ایشان هم اکنون برجای مانده اند و آنان را «زط » خوانند... » حمدالله مستوفی این داستان را این گونه می گوید: «در زمان بهرام کار مطربان بالا گرفت،

چنانکه مطربی روزی به صد درم قانع نمی‌شد. بهرام گور از هندوستان دو هزار لوطی جهت مطربی بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی کنند.» ... فردوسی در این باره می‌گوید که بهرام هر کدام از ایشان را گندم و گاو و خر داد تا کشاورزی کنند و توده مردم را رایگان رامشگری کنند؛ ولی آنان که اهل کار برزیگری نبودند، گندم و گاو را خوردند و تنها خر برایشان ماند و بهرام چون چنین دید، گفت که بار و بنه بر خر نهید و رود و بربط برگیرید و دوره گردی کنید و خوش باشید و توده مردم را نیز خوشدل نمایید...»

۳- از آشوریهای ایران «هانیبال الخاص» را می شناختم، فقط در مقام «نقاش»، و حالا در اینترنت می بینم که شعرش در «کشور فرهنگی آشوریهای جهان» به اندازهٔ نقاشیش معروف است. نوشته اند که عموی او، «جان الخاص»، یکی از مشهورترین شاعران آشوری در قرن بیستم بوده است. یک آشوری ایرانی دیگر که آهنگسازی برجسته و همچنین شاعری حماسی است، و در نزد آشوریها مقامی مثل مقام «فردوسی» در نزد ایرانیان دارد، «ویلیام دانیل» است. او بر اساس افسانه های قوم آشوری، حماسه ای در سه دفتر با عنوان «قاتینی کبیر» به نظم درآورده است.

۵- زندگی زبان، دارایی زبان

۱- در اینترنت سایتهای پژوهشی متعدّدی هست که فهرستهایی از زبانهای زندهٔ بالنده، نیمه جان، پا لب گور، و مرده ارائه می دهد، از آن جمله سایتی با این نشانی:

lattilad.org/vicky/doku.php/blog/sorted_list_of_the_worlds_languages

و سایت دیگری با این نشانی:

https://www.theguardian.com/news/datablog/2011/apr/15/language-extinct-endangered

و سایت دیگری با این نشانی: ***https://www.ethnologue.com***

۲- البتّه می دانیم که چین دارای حدوداً یک بیلیون و ۳۵۷ میلیون جمعیت است، ولی همهٔ آنها به زبان رسمی و استاندارد چینی که به آن «ماندارین» هم می گویند، تکلّم نمی کنند. مهمّ ترین زبانهای دیگر چین زبان «وو» (*Wu*) است با ۷۷ میلیون گوینده، زبان «مین» (*Min*) با ۷۰ میلیون گوینده و زبان «کانتونی» (*Cantonese*) با ۷۱ میلیون (در چین و نقاط دیگر جهان).

۳- و البتّه می دانیم که هندوستان، یا هند در حدود یک بیلیون و ۲۹۳ میلیون نفر جمعیت دارد، ولی همهٔ آنها به زبان معروف به «هندی» (*Hindi*) تکلّم نمی کنند. از کلّ جمعیت حدوداً ۲۶۰ میلیون نفر زبانشان «هندی» است، و بقیه به زبانهای دیگر تکلّم می کنند، از آن جمله زبانهای آسامی، گوجراتی، مالایالام، پنجابی، تامیل، و بنگالی.

۴- بلاروسی زبان بومی مردم جمهوری نو استقلال «بلاروس» است که از ۹،۴۹۸،۷۰۰ جمعیت آن به یک روایت در حدود ۲ میلیون و ۲۲۰ هزار نفر و به روایتی دیگر در حدود ۳ میلیون و ۶۸۶هزار نفر به آن تکلّم می کنند.

۵- زبان رسمی ایالت «ویلز» انگلیسی و ویلزی است. اکثریتِ مردم آن انگلیسی می دانند، امّا حدوداً یک پنجم از جمعیت آن می توانند به زبان ویلزی تکلّم کنند.

۶- قره قالپاقستان جمهوری خودمختار کوچکی است در شمال غربی ازبکستان، با حدوداً یک میلیون و ۸۰۰ هزار نفر جمعیت و زبان مردم آن یکی از شاخه های ترکی است که با نام «قره قالپاقی» شناخته می شود. معنی این کلمهٔ مرکّب ترکی «سیاه کلاه» است و مردم این سرزمین «سیاه کلاهان» (قره قالپاق)، کشورشان «سیاه کلاهستان» (قره قالپاقستان)، و زبانشان «سیاه کلاهستانی» (قره قالپاقی) است.

۷- «مائوری نیو زیلندی»: مائوری (*Māori*) نام قومی است در «نیو زیلند» از تبار بومیان «پولینزی»، که زبان کشوری آنها انگلیسی است. بنابر پژوهشی که ده سال پیش انجام گرفته است، فقط ۴ در صد از جمعیت نیو زیلند، که تقریباً ۲۳ درصد جمعیت مائوری این کشور است، می توانسته اند با زبان مائوری با همدیگر صحبت کنند، و این عدّه هم از نسل بزرگسال هستند.

۶- قدر لغتهای خوبِ بیگانه در زبان سالم بومی

۱- «قدر» یک کلمهٔ عربی است. خود عربها آن را به معنی کمیت، مبلغ، ارزش، قیمت، درجه، مرتبه، مقام، و اهمیت به کار می برند. جملهٔ « قدر لغتهای عربیِ فارسی شده ناشناخته، بد شناخته، عوضی شناخته مانده است» را می توانیم با توجّه به معنیهای «قدر» بخوانیم. به چند نمونه از کاربرد کلمهٔ فارسی شدهٔ «قدر» در شعر «سعدی شیرازی»، استاد سخن فارسی دری، نگاه می کنیم:

*- گر آن شبهای با وحشت نمی بود / نمی دانست سعدی «قدر» این روز...

*- هر کس از او به «قدرِ» خود آرزویی همی کنند / همّت ما نمی کند ز او بجز آرزوی او...

*- شکرین حدیث سعدی بر او چه «قدر» دارد / که چون او هزار طوطی مگس است پیش قندش...

*- سال وصال با او یک روز بود گویی / و اکنون در انتظارش روزی به «قدر» سالی ...

*- جلال و «قدر» منیعت کجا وُ وَهم کجا / من آن نی ام که در این موقفم زبان ماند...

۲- «لغتهای عربی فارسی شده»: این عبارت را به انگلیسی این طور می گویند و می نویسند: «*Persianized Arabic words*»، یعنی که این لغتهای در اصل عربی در زبان فارسی مقیم شده اند و به تبعیت زبان فارسی در آمده اند و برای گویندهٔ فارسی زبان دیگر خارجی حساب نمی شوند، همان طور که مثلاً سید محمّد طباطبایی (۱۲۵۷- ۱۳۳۹ هجری قمری) معروف به سنگلجی، فقیه متولّد کربلا، ساکن تهران و از رهبران جنبش مشروطهٔ ایران، «ایرانی» بود، نه دیگر از اعقاب عَبدِ مَناف بن قصی بن کلاب عرب. امّا سعدی، همان استاد سخن فارسی دری، گاهی، به ندرت، در تنگنای وزن و قافیه شاید، یا به دلیل هرچه شما بگویید، مثلاً به جای کلمهٔ فارسی اصیل و آشنا برای همهٔ «زمستان»، کلمهٔ عربی فارسی نشدهٔ عربی مانده را به خانهٔ زبان خود می آوَرَد و او را «خودی» معرّفی می کند: «عمر گرانمایه در این صرف شد / تا چه خورم «صیف» و چه

پوشم «شتا»! / ای شکم خیره به تایی بساز / تا نکنی پشت به خدمت دو تا!». کلمهٔ «صیف» به معنی «تابستان» هم دلیل و بهانه ای نداشته است که بتواند سجلّ و گذرنامهٔ فارسی بگیرد، امّا یکی از بستگانش که «صیفی» باشد، در روستای «فارسی زراعتی» اجازهٔ اقامت گرفته است. شاهد از لغتنامه: «صیفی – [صَ / صِ] (ص نسبی) منسوب به صیف. تابستانی؛ مقابل شتوی. || آنچه در تابستان کارند و به دست آید، چون : خیار، بادنجان ، هندوانه و خربزه.» فرّخی سیستانی که فارسی فصلهای بهار، تابستان، پاییز (خزان) و زمستان را در ذهن و زبان داشت، وقتی که در قصیده ای با مطلع «تُرک من بر دل من کامروا گشت و رواست / از همه تُرکان چون تُرک من امروز کجاست»، می خواهد در حقّ ممدوح به تکلّف دعایی بکند، قافیه و وزن او را در گذار از تنگنا دست به دامن چهار فصل عربی می کند: «تا فلکها را دورست و بروج است و نجوم / تا کواکب را سیراست و فروغ است و ضیاست / تا به سال اندر سه ماه بود فصل ربیع / نُه مه دیگر صیف است و خریف است و شتاست ...» شاید در این میان یکسان بودن خط و الفبای عربی و فارسی بی تقصیر نباشد.

۳- جملهٔ «*English is "Easy to learn, difficult to master.*» : «یاد گرفتن زبان انگلیسی آسان است، امّا استاد شدن در آن مشکل» زبانزد شده است.

۴- می توانید به مقالهٔ « *How many words are in the English language?*»: «زبان انگلیسی دارای چند لغت است؟» در سایتی به نشانی زیر مراجعه کنید:

http://englishlive.ef.com/blog/many-words-english-language

۵- دوره های تحوّل و تکامل زبان انگلیسی، مثل زبان فارسی، سه دوره است: *Old English*، انگلیسی باستان (از اواسط قرن پنجم میلادی تا نیمهٔ دوّم قرن یازدهم میلادی)؛ *Middle English*، انگلیسی میانه (از نیمهٔ دوّم قرن یازدهم میلادی تا قرن پانزدهم میلادی؛ ***Modern Englis*h**، انگلیسی جدید (از قرن پانزدهم میلادی به بعد تا امروز).

۶- نورمنها گروههایی یاغی و دزد دریایی، از مردم دانمارک، ایسلند و نروژ بودند که شارل سوّم، پادشاه بخش غربی فرانسه، برای در امان نگهداشتن قلمرو خود از حملات آنها، با رهبرشان «رولو»ی وایکینگ پیمان مسالمت بست و بخشی از خاک فرانسه را برای اسکان دائم به آنها واگذار کرد و این بخش بعداً با انتساب به نام آنها «نورماندی» خوانده شد. نورمنها به تدریج زبان فرانسوی را جانشین زبانهای بومی خود کردند، به آیین مسیحیت گرویدند و دیری نگذشت که در اروپا به یک قدرت بزرگ سیاسی و فرهنگی و نظامی تبدیل شدند و در قرن یازدهم میلادی انگلستان را اشغال کردند و بر آن تسلّط یافتند.

۷- در اینترنت می گشتم ببینم دربارهٔ شمار لغتهای عربی در زبان فارسی پژوهشی انجام گرفته است یا نه، که برخوردم به مقاله ای در سایتی با عنوان «برهم کُنش زبانهای فارسی و عربی». خواستم بفهمم ترکیب خیال انگیز «بَرهم کُنش» چه معنایی دارد. همان سایت در جوابم گفت: « بَرهَم‌کُنِش، اندرکُنِش، هم کُنِشی یا تعامل، عملی است که بین دو یا چند موجودیت، شیء، پدیده، یا فرایند – که اثر متقابل برهم دارند – رخ می‌دهد. هنگامی که دو یا چند چیز، به کنش و واکنش (فعل و انفعال) با هم می‌پردازند، گویند که آنها با یکدیگر

برهمکنش (یا تعامل) دارند. برهم کنش در اجسام می‌تواند حالت آنها را تغییر داده یا بر نحوه انجام تحوّل اجسام تأثیر بگذارد. همچنین در پدیده‌ها برهم‌کنش موجب به‌وجود آمدن پارامترهای اضافی می‌شود که باید در محاسبات منظور شوند.» همهٔ این تلاش «عربی زدایی» تبرّکی و شعاری در این پارسینه سازی برای این بوده است که ننگ «تأثیر متقابل» را از دامن پاک زبان پارسی بزدایند و آن را «پاکینه» و «کُنش ناشده» کنند! توضیح آنها را چند بار بخوانید و راز بزرگ مشکل فرهنگی ما را کشف کنید.

۷- رابطهٔ زبان فارسی با زبان عربی

۱- کلمهٔ مقدّس را «پاک کرده»، «به پاکی یاد شده»، «به پاکی خوانده شده»، و «پاک و پاکیزه» معنی کرده اند. این صفت شایستهٔ احترام، ارجمند، عزیز، و خدایی هم تعریف شده است. انسان بدون زبان حیوان است. حیوان در جست و جوی حقیقت نیست. پس چیزی که نوعی از حیوان را انسان کرده است، «فکر» است، و «زبان» در واقع وسیلهٔ «بیان» فکر است. ضمناً یکی از سوره های «قرآن» که شعری است با ترجیع «فَبِأَیِّ آلَاءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ» (پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را مُنکرید)، سورهٔ «الرّحمن» است که با این مصراعها شروع می شود: «الرَّحْمَنُ / عَلَّمَ الْقُرْآنَ / خَلَقَ الْإِنْسَانَ / عَلَّمَهُ الْبَیَانَ...»، با این معنی: «خدای رحمان/ قرآن را یاد داد / انسان را آفرید / به او بیان آموخت!» پس اگر خدا همهٔ انسانها را آفریده است، و همه را یکسان آفریده است، و به همهٔ آنها زبان و بیان آموخته است، آیا نمی توان گفت « زبان ارجمند است و

شایستهٔ احترام و حتّی مقدّس است»؟ و من همین را گفته ام.

۲- سَموم با تلفّظ «*samoom*» عربی است، به معنی باد گرم و سوزان، و همان بادی است که در روزگار حافظ در شیراز و حوالی آن وزیده بود و خفقان و مرگ آورده بود و الهام بخش او در یکی از بهترین غزلهایش شده بود: «دو یار زیرک و از باده کهن دومنی / فراغتی و کتابی و گوشه چمنی: / من این مقام به دنیا و آخرت ندهم، / اگر چه در پی ام افتند هر دم انجمنی ... از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت / عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی ...»

۳- «واژه های بیگانه از زبان پارسی حذف باید گردد!» شعاری است ناقص، چون شناختن خودی از بیگانه در زبان کار هر کس نیست، مخصوصاً «لمپن»های با سواد بی دانش. تعریف «لُمپن»(*lumpen*) را از فرهنگ فارسی معین بپرسید. این شعار ناقص به اصطلاح «تیغ دادن به دست زنگی مست» است، امّا اگر منظور از «زنگی» بردهٔ سیاهپوست مست باشد، امروز دیگر سیاههای «زنگبار» هم دیگر نه برده هستند، نه تیغ به دست. آنها هم مثل سفید پوستهای اروپا «لمپن» هم دارند. همهٔ همفکران و همدستان هیتلر و موسولینی «لمپن» بودند. الحذر از «تیغ دادن به دست لمپن مست»! مست چی؟ مست قدرت و جهل!

۴- در عربی ضرب المثلی هست که می گوید: «اَلنّاسُ عَلی دینِ ملوکِهِم»، یعنی مردم پیرو مذهب پادشاهان خود هستند!» به جای «ملوک» خیلی چیزهای امروزی می شود گذاشت. در فارسی یک ضرب المثل عامیانه داریم که

بی شباهت به این ضرب المثل عربی نیست. با این ضرب المثل «النّاس» درماندگی و ناگزی خودشان را نشان داده اند: « هرکی دره ما دالونیم ، هرکی خره ما پالونیم!» صادق هدایت این ضرب المثل را در «قضیهٔ خر دجّال» در مجموعهٔ «ولنگاری» این طور نقل کرده است: «ما خر در چمنی هستیم و پدران ما خر در چمنی بوده اند... هر که خر است ما پالانیم و هر که در است ما دالانیم... خدا کند که میان این خر تو خر ما از چریدن علف نیفتیم!»

۵- «لَبّیک»، چنانکه در فرهنگ معین آمده است، به معنی «امر تو را اطاعت می کنم» است، و لبیک گفتن مترادف است با «بله گفتن».

۶- «معادلهایی که از بطن پاک و پالودهٔ مادر باکرهٔ زبان آهورایی درآمده باشند»، یعنی اگر پیرو پاک و سره بودن یک زبان باشیم، باید بدانیم که چنین زبانی در جهان آدمها وجود ندارد. فقط زبان میمونها پاک و سره است و یک لغت خارجی هم وارد آن نشده است.

۷- و ۸- دربارهٔ زبان ترکیبی و اشتقاقی با هم صحبت خواهیم داشت. فقط یک مثال در اینجا آورده می شود تا تفاوت زبان ترکیبی فارسی با زبان اشتقاقی عربی نشان داده شود. در فارسی «نوشتن» داریم با ریشهٔ حال «نویس» و ریشهٔ گذشتهٔ «نوشت». از اینها در ترکیب با پیشوند و پسوند و کلمه های دیگر، کلمه های مرکّب می سازیم: نویس+ نده (نویسنده)؛ رو + نویس (رونویس)؛ رو + نویس + ی (رونویسی)؛ زیر + نویس (زیر نویس)؛ پاک + نویس (پاکنویس)؛ چرک + نویس (چرکنویس) ، خود + نویس (خود نویس)؛ خوش + نویس (خوشنویس)؛ سر + نوشت (سرنوشت)؛ نوشت+ ه (نوشته)؛

نوشت + ار (نوشتار)؛ و ... در عربی نوشتن «کتابت» است از ریشهٔ سه حرفی (*three-consonant-root*) «کَتَبَ» مساوی با قالب «فَعَلَ» = (نوشت). این ریشه در قالب «فاعل» می شود «کاتب» (نویسنده)؛ در قالب «مفعول» می شود «مکتوب» (نوشته)؛ در قالب «مَفعَل» می شود «مَکتَب» (مدرسه)؛ در قالب «فِعال» می شود «کتاب» (کتاب)؛ در قالب «فعیله» می شود «کتیبه» (کتیبه)؛ در قالب «مِفعال» می شود «مکتاب» (ماشین تحریر)؛ در قالب «مُفاعله» می شود «مکاتبه» (به یکدیگر نامه نوشتن)؛ در قالب «فُعُل» می شود «کُتُب» (کتابها – جمع مکسّر)؛ در قالب «فُعّال» می شود «کُتّاب» (مدرسه، مدرسهٔ ابتدائی)؛ و ... ملاحظه می شود که همهٔ این کلمه ها از سه حرف ریشه ای «ک – ت – ب» مشتقّ شده است و در قالبهای مختلف، با افزودن واجهای (*phoneme*) آوایی (*wovel*) و واجهای بی آوا (*consonant*) معنیهای مختلف پیدا کرده است و اساساً عمل «ترکیب» انجام نگرفته است.

۸ـ زبان، ادبیات و شبه ادبیات

۱- به عبارت دیگر، حقیقتِ فکر و فلسفه و معنویتِ هر هنرمندی در آیینهٔ «اثرِهنری» او نمودار می شود. مثلاً هنرمندی مثل «بتهوون»، آهنگساز آلمانی، در فکر و فلسفه و معنویتش پیرو اصولی بود استوار بر آزادی، عدالت اجتماعی، صلح، دوستی، روشن اندیشی، فرهیختگی، پیشرفت علمی و اخلاقی انسان در راه رسیدن به تمدّن و فرهنگی جهانی. در اوّلین گامهایی که «ناپلئون بناپارت» در فرانسه برداشت، «بتهوون» نشانه هایی دید از ظهور سردار و رهبری شایسته برای حرکت به سوی چنین تمدّنی و این تصوّر چنان «بتهوون» را شیفتهٔ «ناپلئون» کرد که در بالای دفتر «سمفونی سوّم» خود نوشت «ناپلئون بناپارت»،

یعنی می خواست با تقدیم کردن این سمفونی به ناپلئون، او را در مقام پیشگام تمدّن و فرهنگ جدید در اروپا ستوده باشد. امّا همینکه به او خبر دادند که «ناپلئون» به خودش عنوان «امپراتور» اعطاء کرده است، به گفتهٔ «فردیناند ریز» (*Ferdinand Ries*)، دوست، شاگرد و منشی «بتهوون»، سخت خشمگین شد و صفحهٔ اوّل دستنویس سمفونی سوّم را پاره کرد و گفت: «پس او هم یک آدمیزاد معمولی است. حالا او هم حقوق بشر را کّلاً پایمال خواهد کرد و مست جاه طلبی خودش خواهد شد و خیال خواهد کرد که از همهٔ مردم بالاتر است و به یک فرمانروای مستبد و ستمگر تبدیل خواهد شد!» برداشتی که از این واقعه می شود کرد، این است که «اثر هنری» بتهوون، یعنی «سمفونی سوّم» او با رد کردن «ناپلئون بناپارت»، در واقع «حقیقت» فکر و فلسفه و معنویت انسانی بتهوون را حفظ می کند، و ناپلئون نظام فکر و فلسفه و معنویت خودش را پیش از آنکه حقیقتی پیدا کند، به دست بادِ الکی خوش بی ننگ و نهاد جاه طلبی می سپارد و شایستگی همپایگی و همسایگی با بتهونها را از دست می دهد.

۲- «عنصری» در لغتنامهٔ دهخدا این طور معرّفی می شود: «ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی... [او] بنابر قول مشهور به وسیلهٔ امیر نصر بن ناصرالدین نزد سلطان محمود تقرّب یافت، و ظاهراً ورود او به دربار محمود در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه بوده است و به سبب همین قدمت و سابقه و نیز از آنجا که معرّف او برادر سلطان بود و همچنین بر اثر تفوّق در علم و ادب و شعر، در نزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندمای سلطان درآمد. و به سبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، ثروت بسیار فراهم آورد، چنانکه به مال و نعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود. عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود با وی همراه بود و برخی از قصایدش در وصف همین سفرهای جنگی

است... عنصری شاعری توانا و هنرمند بود و بر اثر احاطه به ادب عربی گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ عرب زبان پیش از خود اقتباس کرده است، لیکن چنان رنگ تازه و هیئت جدید بدان بخشیده است که صورت نخستین در آن دیده نمی شود.»

۳- «خاقانی شروانی» (۵۰۴-۵۷۷ هجری شمسی) را بیشتر ایرانیها با قصیدهٔ «ایوان مدائن» به خاطر دارند و می شناسندش: «هان، ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان! / ایوان مدائن را آیینه عبرت دان؛ / یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن، / وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران!... این است همان ایوان کز نقش رخ مردم / خاک درِ او بودی دیوارِ نگارستان...؟ / از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه، ؟ زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان! ...» شاعر نامدار معاصر، «مهدی اخوان ثالث، در حدود هشتصد سال بعد از «خاقانی»، در «قصّهٔ شهر سنگستان» که شعری است بلند و معروف، «تاریخ» را همان طور دیده است و تعریف کرده است که خاقانی در قصیدهٔ «ایوان مدائن». شاید کسانی باشند که بخواهند بار دیگر این هر دو شعر را بخوانند و با هم مقایسه کنند و ببینند که من در برداشتم به راه خطا رفته ام یا نه.

۳ (الف) – در لغتنامهٔ دهخدا شرحی مفصّل دربارهٔ «خاقانی شروانی» آمده است که این پاره از آن اشاره هایی به سبک شعری او دارد: «خاقانی از جملهٔ بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر فارسی است. قوّت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاصّ در توصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که از این جهات تازگی نداشته باشد... مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است. اوصاف مختلف او مانند وصف آتش، بادیه، صبح، مجلس بزم، بهار،خزان، طلوع آفتاب و امثال آنها در شمار

اوصاف رائع زبان فارسی است. ترکیبات او که غالباً با خیالات بدیع همراه و به استعارات و کنایات عجیب آمیخته است معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است ...»

۳[ب) – خود او با صراحت و بدون تعارف از برتری شعرش بر شعرهای دیگر شاعران سخن می گوید. مثلاً از او در قصیده ای می شنویم: «نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا، / در جهان ملک سخن راندن مسلّم شد مرا. / مریم بکر معانی را منم روح القدس، / عالم ذکر معالی را منم، فرمان روا.» البتّه خود او هم «مدح» کم نگفته است، امّا حرفهای جدّی خالی از مدح هم بسیار دارد. این چند بیت از قصیده ای است که در مدح «قزل ارسلان»، فرمانروای آذربایجان گفته است: «ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب، / یک بنده تو ماه سزد، دیگر آفتاب! / پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال / هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب... / درآرزوی روی تو هر صبحدم چو من / رخسار زرد خیزد از بستر آفتاب .../ عمری است تا به مشرق و مغرب همی رود / با کام خشک و چشم تر، ای دلبر، آفتاب / از روی تو ندید در اطراف شرق و غرب ، / وز رای شاه عادل، روشن تر آفتاب!...»

۳ (ج) – و در قصیده ای که به تمامی «*در عزلت و فقر و قناعت و تجرید*» است، می گوید: «در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه / ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه / در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی / با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه / ... از جوهر زمانه خواص وفا مجوی / وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه ... / دل گوهر بقاست، به دست جهان مده / گوگرد سرخ تعبیه در خاکدان مخواه / عزلت تو را به کنگره کبریا برد / آن سقفگاه را به از این نردبان مخواه ... / در چار سوی کون و مکان وحشت است، خیز! /خلوت سرای انس جز از لامکان مخواه .../ خاقانیا، زمانه زمام امل گرفت، / گر خود

عنان عمر بگیرد، امان مخواه!»

۴- «صدور فرمان مشروطیت» به امضای «مظفّرالدّین شاه قاجار» از بابت این امضاء فقط اهمیت تاریخی دارد، چون نقطهٔ عطفی است در تایخ تحوّلات اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی ایران. اگر به ترکیب کلامی و کیفیت معنایی آن توجّه کنیم، می بینیم برای اوّلین بار یک «احد» از «آحاد» جامعهٔ ایرانی، که امثال او بی هیچگونه خصوصیت فوق آدمیزادی، دارندهٔ قدرتی «نامقدّر» می شده اند و خود را برای مردم «ظلّ الله فی الارض» و صاحب «فرّهٔ ایزدی» می کرده اند، سندی را امضاء می کند که تلویحاً تبعیت از خواست مردم است و اقرار به باطل بودن این تصوّر که فرمانروایان مستبد برگزیدهٔ خدایند.

۴ (الف) - در متنی که برای امضاء به دست او داده اند، به ظاهر او را همچنان برگزیدهٔ خدا نگاه داشته اند، امّا اختیارات شغلی او را به تأیید و تصدیق رأی و صلاحدید نمایندگان مجلس شورای ملیّ محدود کرده اند. به بخش اوّل این فرمان نگاه می کنیم: «جناب اشرف صدراعظم --از آنجا که حضرت باری تعالی جلّ شأنه سررشتهٔ ترقّی و سعادت ممالک محروسهٔ ایران را به کف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبهٔ اهالی و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا در این موقع که ارادهٔ همایون ما براین تعلّق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبهٔ اهالی ایران و تشیید مبانی دولت، اصلاحات مقنّنه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان قاجاریه، علماء، اعیان، اشراف، ملاکین و تجّار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافهٔ تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامّه مشاوره و مداقّهٔ لازمه را به عمل آورده به هیئت وزرای دولت خواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد، اعانت و

کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملّت و مصالح عامّه و احتیاجات قاطبهٔ اهالی مملکت به توسّط شخص اول دولت به عرض برساند که به صحّهٔ همایونی موشّح و به موقع اجرا گذارده شود...»

۵- در مورد علّت به زندان انداختن «مسعود سعد سلمان» در «لغتنامهٔ دهخدا» می خوانیم: «در حدود سنه ۴۸۰ سلطان ابراهیم (بن مسعود بن محمود غزنوی) در حقّ پسر خود، سیف الدوله محمود، بدگمان شد و او را بگرفت و ببست و به زندان فرستاد و ندمای او را نیز بگرفتند و هر یک را به قلعه ای محبوس نمودند، از جملهٔ ایشان مسعودسعد بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم (غزنوی) در حبس به سر برد، از آن جمله هفت سال در دو قلعهٔ سو و دهک و سه سال در قلعهٔ نای...بعد از ده سال به شفاعت ابوالقاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمد و به هندوستان رفت و بر سر املاک پدر بنشست. در این اثنا، سلطان ابراهیم وفات نموده، پسرش سلطان مسعود به جای او بنشست. در سنهٔ ۴۹۲ هجری قمری سلطان مسعود حکومت هندوستان را به پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد مفوّض نموده و قوام الملک ابونصر هبهٔ الله پارسی را به سمت پیشکاری او و سپهسالاری قشون هندوستان برگماشت. به واسطهٔ دوستی قدیم که مابین ابونصر فارسی و مسعودسعد بود، ابونصر او را به حکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود. اندکی بعد ابونصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد نیز که از جملهٔ عمّال او بود معزول گردید و دیگر بار به حبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مَرَنج به سر برد تا سرانجام به شفاعت ثقهٔالملک طاهربن علی بن مشکان (برادرزادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود غزنوی) در حدود سنهٔ ۵۰۰ هجری قمری از حبس خلاصی یافت، در حالتی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود... از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیهٔ عمر را در

عزلت به سر برد تا در حدود سن هشتادسالگی این جهان را بدرود گفت...» این بخش از شرح زندگی مسعود سعد سلمان از لغتنامهٔ دهخدا نقل شد تا به زندان افتادن او با به زندان افتادن بعضی از شاعران و نوبسندگان دورهٔ انقلاب مشروطیت مقایسه نشود.

۶- «بطحا» و «مکّه» تقریباً در معنای مترداف به کار برده می شده است. در لغتنامهٔ دهخدا «بطحاء» این طور تعریف شده است: «وادی مکّهٔ معظّمه و گاهی از بطحاء مکّهٔ معظّمه مراد باشد...» غیر از مسعود سعد سلمان، بعضی دیگر از شاعران کلاسیک در علوّ الهی بخشیدن به ممدوح چنین اشاراتی دارند. مثلاً «فرّخی سیستانی» در قصیده ای در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی گفته است: « طواف شاعران بینم به گرد قصر تو دایم / همانا قصر تو کعبه ست و گرد قصر تو بطحا. / ز نسل آدم و حوّا نماند اندر جهان شاهی / که پیش تو جبین بر خاک ننهاده ست چون مولا...»

۷- به تعریف «سروش» در لغتنامه هم نگاهی بکنیم: «...سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد ... در فرهنگهای فارسی سروش پیک ایزدی و حامل وحی هر فرشته ای که پیغام آور باشد عموماً و فرشته ای که پیغام و مژده آرد خصوصاً که هاتف غیب نیز گویند خوانده شده ، از اینرو در کتابهای فارسی او را با جبرائیل سامی یکی دانسته اند... هر فرشته ای که پیغام آور باشد عموماً و فرشته ای که پیغام و مژده آرد خصوصاً که هاتف غیب نیز گویند... فرشتهٔ پیغام آور و ملک وحی که به تازی جبرئیل گویند...»

۹ ـ در ملّیت بیگانه، در زبان خویشاوند

۱- اسحاق (ایزاک) نیوتُن (*Isaac Newton*)، فیزیکدان، ریاضیدان، ستاره شناس، و فیلسوف انگلیسی (۱۶۴۲-۱۷۲۷)، کاشف نیروی جاذبه.

۲- «اصول ریاضی فلسفهٔ طبیعی» که آن را نیوتن به زبان لاتین نوشت با این عنوان «*Philosophiæ Naturalis Principia Mathematica*»، در انگلیسی به «*Mathematical Principles of Natural Philosophy*» ترجمه شد. آیا در ایران این کتاب سه جلدی که سیصد و چند دهه از انتشار آن می گذرد، ترجمه و منتشر شده است، ان شاءالله؟

۳- در دورهٔ خلافت عبّاسیان (۷۵۰-۱۲۵۸) بسیاری از آثار علمی و فلسفی یونان به عربی ترجمه شد. ابو جعفر منصور، دوّمین خلیفهٔ عبّاسی، پایتخت را از دمشق به بغداد منتقل کرد و به تشویق و حمایت از ترجمهٔ آثار یونانی و همچنین ایرانی و هندی به زبان عربی همّت گماشت. بدیهی است که بیشتر این مترجمان غیر عربهای عربی دان بودند. هارون الرشید در بغداد مرکزی به نام «بیت الحکمهٔ» تأسیس کرد که در آن ترجمهٔ متنهایی از آثار یونان باستان و همچنین نوشته هایی از معاصران روم شرقی یا بیزانس به عربی آغاز شد و در دورهٔ خلافت پسر او، مأمون، فعّالیت ترجمه به اوج رسید وبه مدّت دو قرن ادامه یافت.

۴- متأسّفانه امروز، ده قرنی بعد از جا افتادن زبان فارسی دری و ساده و روان و خوش آهنگ شدن آن با گواهی زبان آثار کسانی مثل رودکی، فردوسی،

بیهقی، بلعمی (مترجم فارسی تاریخ طبری)، سعدی، و حافظ، کسانی پیدا شده اند که در کار «پارسینه سازی» لغات بیگانه تبار، نه فقط از علم زبان بی بهره اند، بلکه ذهن بی زبانشان از لحن و آهنگ طبیعی فارسی دری هم دریافتی آگاهانه ندارد. مثلاً در یک مورد باید این طور گمان کرد که بعضی از آنها در جمله ای در یک متن انگلیسی بر خورده باشند به عبارت «*psychological projection*» که اصطلاحی است در روانشناسی «زیگموند فروید»، و در جمله ای دیگر از همان متن بر خورده باشند به فعل «***project***» که کلمه ای معمولی در زبان روزمرّه است. فرض کنیم که جملهٔ اوّل این بوده باشد: «پروژکسیون (*projection*) در روانشناسی زیگموند فروید عبارت است از یک مکانیسم دفاعی که فرد با استفاده از آن، احساسها و هوسها و خصیصه هایی که در خود او هست و نمی خواهد این واقعیت را بپذیرد و با آنها مقابله کند، آن احساسها و هوسها و خصیصه ها را به دیگران نسبت می دهد.» و فرض کنیم که جملهٔ دیگر این بوده باشد: «بعضی از افراد به جای اینکه بپذیرند که مثلاً از شخص معیّنی نفرت دارند، نفرت خودشان را به آن شخص نسبت (*project*) می دهند تا این فکر به ذهنشان راه نیابد که این خودشان هستند که از آن شخص نفرت دارند»، که در این جمله فعل « *to project to others*» اصطلاح علمی نیست و معنی آن «به دیگران نسبت دادن»، «به دیگران بستن»، «تقصیر دیگران دانستن» و مانند اینهاست. امّا عجبا که آن بعضی از «پژوهش وران» حیطهٔ لغت لابُد دیده اند که معنیهایی که برای فعل «*to project*» و اسم فعل «*projection*» می دانند، برای آنها در ترجمهٔ این دو جمله کارساز نیست، و چون هنوز در نیافته اند که ترجمه از زبانی به

زبان دیگر، مخصوصاً در موضوعهای علمی و اطّلاعی، باید ترجمهٔ مفهوم به مفهوم باشد، نه کلمه به کلمه، رفته اند به سراغ ریشه های کلمهٔ ترکیبی «*project*» و پیشوند «*pro-*» را به «فرا-» تبدیل کرده اند و «*jetct*» را هم که به معنی «افکندن» است به آن چسبانده اند و اعلام کرده اند که به دانش و فرمان آنها «*project*» به فارسی، با حذف «الف» از «افکندن»، از این پس «فرافکندن» خواهد بود و «*projection*» (که اصطلاحی علمی است و بحث آن به موقع در صحبت از لغتهای علمی مطرح خواهد شد) از این پس «فرافکنی»! و حالا راننده های تاکسی هم برای تفریح به مسافر کج خلق و بد عُنُقشان می گویند: «حاجی آقا، شما دیگر چرا فرافکنی می کنید!»

۱۰ ـ لغتهای مردمان جهان همزادند

۱- «جوّ دشمنیهای تاریخی» توضیح نمی خواهد. غبار سیاه و زهرآلودش نفس صلح و دوستی میان زبانها را تنگ کرده است. زبانها شعرند، فلسفه اند، علمند، رقصند، آوازند، موسیقی اند، صلحند، دوستی اند، حافظِ معنای زندگی انسانهایند. دشمنی، باقیماندهٔ جهلی است که از جنگل آورده ایم و با طمع و شهوتِ قدرت نگاهش داشته ایم.

۲- انگلیسی زبانها کلمهٔ دیوان با املای «*diwan*» را می شناسند و در فرهنگ ریشه شناسی انگلیسی دربارهٔ آن نوشته اند: «اصل کلمهٔ دیوان فارسی است و عربها آن را از زبان فارسی گرفته اند. معنی اصلی آن دسته ای از اوراق

مکتوب است، و بنا بر این به «کتاب» و «دفتر» اطلاق می شود، مخصوصاً «دفتر محاسبات»، و همچنین به «ادارهٔ محاسبات» (دیوان محاسبات)، «ادارهٔ گمرک»، «عدالتخانه». اوّلین بار در سال ۱۸۲۳ هم با املای «divan» به معنی «مجموعهٔ شعرهای یک شاعر» در زبان انگلیسی شناخته شد.

۳- برای کلمهٔ «بَرید» که در اصل فارسی است و معرّب شده است، در لغتنامهٔ دهخدا تعریفهای «خوشمزه» ای آمده است. با چند تایی از آنها «تفریح» کنیم: «اَسترانی که به هر دوازده میل برای سواری نامه بر سلطان مرتّب دارند، و آن معرّب دُم بریده باشد (منتهی الارب). از بریده دُنب ، به معنی استر که فرستاده را برد (از مفاتیح العلوم). پیغام بر و نامه بران سوار بر ستور برید. (منتهی الارب). پیک . آنکه او را به شتاب جایی فرستند (از شرفنامهٔ منیری). قاصد و نامه بر، و گویند که آن معرّب بریده دم است و آن استری باشد یا اسب که دم او را ببرند برای نشان و بعضی گویند که تیز رفتار می شود و به مقدار دو فرسنگ نگاه دارند به جهت خبر بردن سلاطین ، و الحال آن شخص را گویند که بر آن سوار شده خبر برد، بلکه بدین زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد (از غیاث). فرستاده که بر استر برید است (از مفاتیح العلوم). سابق بر این مقرّر بوده که در فاصلهٔ دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان استری می گذاشتند، چون نامه بر می رسید، به جهت نشان که معلوم شود آن استر به نامه بر داده شده، دم آن را می بریدند و بریده دم می شد و آن رونده را به تدریج «بُرید» خواندند و عرب ضَم آن را فَتح نموده بَرید به معنی رسول استعمال کردند و بَرید معرّب است ...»

۴- کلمهٔ فارسی «چَک» را که از لغتهای دیوانی است، عربها که در زبانشان

صوت «چ» ندارند، گرفته اند و «صَکّ» تلفظ می کنند، با «ک» مُشدّد، چون در عربی کلمهٔ دو حرفی وجود ندارد، و به معنای قباله، برات، قبض، سند، حواله به کار می برند. کلمهٔ «*cheque*» (چِک) انگلیسی هم باید با همین کلمهٔ «چک» فارسی همخانواده باشد، ولی در فرهنگ ریشه شناسی انگلیسی فقط «*check*» به معنای «کیش» در بازی شطرنج را آورده اند و اصل آن را کلمهٔ فارسی «شاه» دانسته اند. به دو بیت از شاهنامهٔ فردوسی که در آنها کلمهٔ «چَک» به کار رفته است، نگاه می کنیم: «ز هیتال تا پیش رود تَرَک/ به بهرام بخشید و بنوشت چَک ». «به قیصر سپارم همه یَک به یَک/ از این پس نوشته فرستیم و چَک» .

۵- سه آیه ای که در قرآن از زبان عربی یاد شده است، اینهاست:

یک)- آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ «نحل»، آنجا که خدا می گوید: «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» = «هر آینه به حقیقت می دانیم به درستی که ایشان می گویند جز این نیست که می آموزد اورا، [محمّد را]، انسانی؛ [امّا این طور نیست، چون] زبان کسی که می گردانند گفتار را به سوی او، اعجمی است، و [حال آنکه] هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ: این، [یعنی آیات قرآن] زبانی است عربی روشن».

دو) – آیهٔ ۱۹۵ از سورهٔ «الشّعراء»، که برای ملاحظهٔ دلیل نازل شدن آن، از آیهٔ ۱۹۱ تا ۱۹۹ در اینجا آورده می شود: «وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ . (و در حقیقت پروردگار تو همان شکست ناپذیر مهربان است.»(۱۹۱) وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ . (و راستی که این [قرآن] وحی پروردگار جهانیان است.»(۱۹۲)

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ . (روح الامین آن را بر دلت نازل کرد) ، (۱۹۳) عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ، (تا از [جمله] هشدار دهندگان باشی ،(۱۹۴) بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ. (به زبان عربی روشن .»(۱۹۵) وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ. (و [وصف] آن در کتابهای پیشینیان آمده است) . (۱۹۶) «أَوَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ. (آیا برای آنان این خود دلیلی روشن نیست که علمای بنی اسرائیل از آن اطلاع دارند. (۱۹۷) «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ، (و اگر آن را بر برخی از غیر عرب زبانان نازل می کردیم،(۱۹۸) فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ. (و پیامبر آن را برایشان می خواند به آن ایمان نمی آوردند .»(۱۹۹)

و **سه)** – آیهٔ ۴۴ از سورهٔ «فُصِّلَتْ» که برای ملاحظهٔ دلیل نازل شدن آن از آیهٔ ۴۱ تا ۴۵ در اینجا آورده می شود: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ **(۴۱)** (کسانی که به این قرآن چون بدیشان رسید کفر ورزیدند [به کیفر خود می رسند] و به راستی که آن کتابی ارجمند است). «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ **(۴۲)** (از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به سویش نمی آید وحی [نامه]ای است از حکیمی ستوده[صفات]. «مَا يُقَالُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ **(۴۳)** (به تو جز آنچه به پیامبران پیش از تو گفته شده است گفته نمی شود به راستی که پروردگار تو دارای آمرزش و دارنده کیفری پر درد است.) «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ **(۴۴)** (و اگر [این کتاب را] قرآنی غیر عربی گردانیده بودیم قطعا می گفتند چرا آیه های آن روشن بیان نشده کتابی غیر

عربی و [مخاطب آن] عرب زبان بگو این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده اند رهنمود و درمانی است و کسانی که ایمان نمی آورند در گوشهایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می دهند.) «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ **(۴۵)** (و به راستی موسی را کتاب [تورات] دادیم پس در آن اختلاف واقع شد و اگر از جانب پروردگارت فرمان [مهلت] سبقت نگرفته بود قطعا میانشان داوری شده بود و در حقیقت آنان در بارهٔ آن به شکّی سخت دچارند). [متن و ترجمه از وبسایت پارس قرآن نقل شده است].

۶- «پردیس» در لغتنامه این طور تعریف شده است: «پَرَدَیس . [پ َرَ دَ] (اسم) لغتی است مأخوذ از زبان مادی (پارادئزا) به معنی باغ و بستان، و از همین لغت است «پالیز» فارسی و فردوس (معرّب). گزنفون گوید: «در هر جا، که شاه (هخامنشی) اقامت کند و به هرجا که رود، همیشه مراقب است، در همه جا باغهایی باشد پر از چیزهای زیبا، که زمین می دهد. این باغها را پردیس می نامند. اگر هوا مانع نباشد، شاه اکثر اوقات خود را در این گونه باغها به سر می برد.»

۱۱ ـ چشمهٔ فیّاض کلمه های مرکّب

۱- کلمهٔ «مفرّس» از کلمه هایی است که کاربرد تخصّصی دارد، امّا «من درآوردی» نیست، «عرب درآورده» است و در فرهنگ فارسی معین این طور

تعریف شده است: «(مُ فَ رَّ) [معر.] (اِمف .) کلمه ای که از زبان دیگر به فارسی آورده شده ، پارسی گردانیده». در لغتنامهٔ دهخدا هم این طور تعریف شده است: «[مُ فَ رْ رَ] (ص) فارسی کرده شده ، از قبیل «مُعَرّب» که به معنی عربی کرده شده است.»

۲- کلمهٔ «ساده» که در عربی به آن «بسیط» می گویند و در انگلیسی «*simple*»، کلمه ای است که از دو یا چند جزء معنی دار و مستقلّ تشکیل نشده باشد. مثلاً کلمهٔ «نگاه» در فارسی ساده است و قابل شکستن به جزء های معنی دار یا مستقلّ نیست، امّا کلمهٔ «نگاهداری» مرکب است، که در انگلیسی به آن «*compound*» می گویند. این کلمه قابل شکستن به سه جزء است نگاه (اسم) + دار (ریشهٔ زمان حال فعل داشتن) + ی (پسوند). به اسم مرکّبی که با این جزءها ساخته می شود گفته اند «اسم مصدر» و «حاصل مصدر».

۳- در عبارت «ریشهٔ سه حرفی فعل»، منظور سه حرف بی صداست که در انگلیسی به آن «*consonant*» می گویند و هر سه با فتحه یا حرف با صدای «ـَ» (*vowel a*) تلفّظ می شود. قالب ریشهٔ سه حرفی فعل را به صورتِ «فَعَلَ» نشان می دهند، که مثلاً با فعل «نوشتن» می شود «کَتَبَ» که در این حالت صیغهٔ سوّم شخص مفرد مذکّر غائب فعل ماضی است، یعنی «نوشت». کی نوشت؟ اوی مذکّر غائب. به نظر پیچیده می آید، امّا نه برای کسی که در دورهٔ دبیرستان هفته ای دو ساعت عربی خوانده باشد. به این ترتیب فعل «نظر» را که برای مثال انتخاب کردیم، ریشهٔ سه حرفی آن می شود «نَظَرَ»، که یکی از چندین معنایش می شود: «نگاه کرد»، که البتّه نگاه کننده «مذکّر» است، نه

«مؤنّث»، چون در عربی فعل هم مذکّر دارد، هم مؤنّث، هم مفرد و مثنّی و جمع. در حدّ آشنایی فارسی زبان با احوال کلمه های عربی فارسی شده با هم صحبت می کنیم، نه در حیطهٔ دستور و دانش زبان عربی!

۴- بیاییم، محض تفنّن، در بیتهایی از دو شاعر بزرگ کلاسیک به جای «نظر» عربی «نگاه» فارسی بگذاریم و نتیجه را با تأمّل و تعمّق بررسی کنیم:

*** حافظ: «بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور / به فیض بخشی اهل نظر (اهل نگه) توانی کرد».

اهل نگاه

*** حافظ: «وجه خدا اگر شودت منظر نظر(منظر نگاه) / ز این پس شکی نماند که صاحب نظر (صاحب نگه) شوی».

صاحب نگاه

*** سعدی: «روزی به دلبری نظری (نگهی) کرد چشم من / زآن یک نظر (نگه) مرا دو جهان از نظر فتاد (از نگه فتاد)».

از نگاه افتادن

*** سعدی: «صوفی نظر نبازد (نگه نبازد) جز با چنین حریفی / سعدی غزل نگوید جز بر چنین غزالی».

نگاه باختن – نگاه بازی

۵- از وبسایتها و وبلاگهای جاری چند جمله که در آنها از ترکیب «نظر

کرده»، اسم مفعول از فعل مرکّب عربی فارسی «نظر کردن»، استفاده کرده اند، «عیناً!» آورده می شود:

*** در کنار این طلاب عالی قدر و «نظر کردگان »حضرت مهدی،ناهاری را نیز صرف کردیم.

*** انگار بخش خاصی از ملّت ما، و نه همهٔ آنها، «نظر کردگان» خاصّ حضرت حقّاند و به سادگی می‌توان «آیات» کتاب خدا را خرج آنها کرد. تکلیف دیگرانی که به خاطر سهل‌انگاری، غفلتها و سیاستهای ارباب قدرت جانشان را باخته‌اند چیست؟

*** این «نظر کردگان» عالم بالا نماد انسان آرمانی و نشانهٔ نیکی و رستگاری هستند.

حیفم آمد که در اینجا از اسم مفعول «نظر زدن» و «نظر خوردن» نمونه ای نیاورم. اوّل تعریف نظر زدن از لغت‌نامه دهخدا: «[نَ ظَ زَ دَ] (مص مرکب) چشم زخم رسانیدن . (ناظم الاطباء). چشم زدن . نظر کردن . چشم زخم زدن . به چشم بد کردن . (یادداشت مؤلف). و حالا چند جمله:

*** حکماً نظرش زده اند. بلند شو فوری یک صدقه بگذار زیر سرش.

*** اگر قرار شود قبور اموات برای شما شکافته شود، هر آینه خواهید دید که بیشترین اموات شما به سبب نظر خوردن از دنیا رفته اند، به درستی که شور چشمی و نظر زدن واقعیت دارد.

*** بر اهل فضل پوشیده نیست که چشم زخمی، نظر زدن، شورچشمی، یک

پدیده نو و تازه ای نیست، بلکه از دیر باز و در طول تاریخ مورد بحث و گفت و گوی عموم مردم، اعمّ از عالم و جاهل، شهری و روستایی، مرد و زن و پیر و جوان بوده است و هر کسی در حدّ ظرفیت علمی و به اندازهٔ درک و فهم خود برداشت نموده و تقریر، تفسیر و توصیف کرده و می کند.

۶- در گفتار بعدی شماری از کلمه های مرکّبی را که در فارسی با آن سیزده کلمهٔ مشتقّ از ریشهٔ سه حرفی «نظر» عربی می سازیم و به کار می بریم، در بخش زیرنویسها ارائه خواهم داد. در این زیرنویس، تا آنجا که حافظه یاری می دهد و با جست و جویی که می توانم در چند متن معتبر داشته باشم، بدون هیچ ترتیب خاصّی، فقط ترکیبهایی را می آورم که با خودِ کلمهٔ «نظر» ساخته شده است و معنیهای مختلف دارد:

«نظر کردن... در نظر داشتن ... در نظر گرفتن ... صاحبنظر ... به نظر رسیدن ... به نظر آمدن ... نظر دادن ... نظر زدن ... نظر خوردن ... جلب نظر کردن ... صرف نظر کردن ... تجدید نظر کردن ... نظراً ... نظر باختن... نظرباز ... نظر بازی ... نظر بلند ... بلند نظر ... بلند نظری ... کوتاه نظر ... کوتاه نظری ... تنگ نظر ... تنگ نظری ... نظری ... نظرگاه ... نظریه ... اظهار نظر کردن ... تبادل نظر کردن ... اختلاف نظر داشتن ... اتّفاق نظر داشتن ... از نظر کسی افتادن ... از نظر رفتن ... نظر دوختن ... قطع نظر کردن ... بی نظر ... نظر بستن ... از نظر انداختن ... تحت نظر بودن ... تحت نظر قرار دادن ... تحت نظر قرار گرفتن...

۱۲ ـ لغت، شهروند و فرمانگزار زبان است

۱- خاقانی شروانی، شاعر قرن ششم هجری، بر عکس حافظ شیرازی، شاعر قرن هشتم هجری، ظاهراً زیاد اهل «انتظار» نبوده است و آن را دور از «عقل» و موجب تلف کردن وقت می دانسته است. از این دو بیت او می شود چنین برداشتی کرد: «گفتی کز انتظار کار شود راست / وای بر آن کار که انتظار برآوَرد!» - «منتظری تا ز روزگار چه خیزد، / عقل بخندد کز انتظار چه خیزد!» سعدی شیرازی، شاعر قرن هفتم هجری هم ظاهراً از «انتظار» انتظارِ کاری ثمر دهنده ندارد، و گر نه، نمی گفت: «عمری به بوی یاری، کردیم انتظاری، / زآن انتظار ما را نگشود هیچ کاری!» و محتشم کاشانی، شاعر مرثیه ساز قرن دهم هجری، در قطعه ای که در آن از صاحب ثروت و مقامی برای اسبش درخواست «جو» کرده است، در شکایت حیوان زبان بسته اش از طولانی شدن «انتظار» گفته است: «جو لطف کن که استر امّیدوار من / از انتظار وعدهٔ جو شد دراز گوش !»

۲- دربارهٔ حرف آخر کلمهٔ «اِقامه» که «تای گرد»، یعنی «ۀ» است، در لغتنامهٔ دهخدا گفته شده است: « بعضی از کلمات عربی که مختوم به «ۀ» [تای گرد] می باشند در فارسی «ۀ» را به های غیر ملفوظ بدل کنند، مانند: قلعهٔ، قلعه؛ اشارهٔ، اشاره، زیادهٔ، زیاده.» به این توضیح این نکته اضافه می شود که در فارسی «تای گرد» آخر بعضی از مصدرهای عربی، هم با یک معنی، به صورت «های غیر ملفوظ» می آید که تلفّظ نمی شود، هم با یک معنی دیگر، با «تای دراز» می آید که تلفّظ می شود، اقامهٔ = اقامه، اقامت؛ ارادهٔ = اراده، ارادت؛

اشارهٔ = اشاره، اشارت؛ مصاحبهٔ = مصاحبه، مصاحبت.

۳- واقعاً کسانی که از زبان انتظاری بیش از رفع نیازهای مادّی در ارتباطهای اجتماعی دارند، باید به شهروندی و سجلّ فارسی لغتهای عربی تبار توجّه عالمانه داشته باشند، همان طور که مثلاً گویندگان زبان انگلیسی به شهروندی و سجلّ لغتهای لاتینی تبار و فرانسوی تبار توجّه عالمانه دارند، و از غصّهٔ اینکه ۵۸ در صد لغتهای زبانشان لاتینی تبار و فرانسوی تبار است، شبها بی خواب نمی شوند و روزها تلخکام و پریشان.

۴- «دِماغ» با دال مکسور در لغتنامهٔ دهخدا مغز سر و محل قوّت نفسانی، و «دَماغ» با دال مفتوح «بینی» تعریف شده است، با این توضیح که «به نظر می رسد که این معنی... از معنی نخستین (مغز سر که آن را مرکز سودا و خیال می دانسته اند) پدید آمده است...» لابد آنهایی که از شنیدن «دِماغ» عربی تباردر فارسی با تلفّظ دَماغ ناراحت می شوند، شنیدن قُمار به جای قِمار هم ناراحتشان می کند، و لابد همین صفت مرکّب «ناراحت» هم «راحتی» را از آنها سلب می کند، چون در منطق تاریخی آنها هم «ناراحت» غلط است، هم «راحتی»!

۱۳ ـ رهبر زبان عقل سلیم است

۱- «علم لَدُنّی» با تعریف لغتنامه: «علمی که بنده را افتد بی واسطه ای و تنها به الهام خدای تعالی باشد.» لَدُنّی: «منسوب به لدُن ، فطری، جبلی»؛ به زبان ساده «مادر زادی».

۲- «ربّ» در عربی و عبری به معنای بزرگ و سرور و صاحب و مالک و از لقبهای خداست. «*rabbi*» که در عبری مثل عربی «ربّی» تلفّظ می شود، به معنی «سرور من» است. ضمناً «رب» به معنی مطلق خداست و مؤنّث آن می شود «ربّهٔ» که از این دو «ارباب انواع» و «ربّهٔ النّوع» را داریم. وقتی که از عربی کلمه می گیریم، با آن به همان نحوی عمل می کنیم که با هر کلمهٔ فارسی. بنا بر این جمع «ربّ» در فارسی می شود «ربّها». امّا جمع آن در عربی به صورت شکسته یا «مکسّر» می شود «ارباب» که برای فارسی زبان در شکل حالت جمع ندارد، چون جمع باید مفرد کلمه باشد به اضافهٔ پسوند «ها» یا «ان». اینجاست که یک لغت عربی را می خواهند با قاعدهٔ دستوری آن مقیم زبان فارسی کنند و گویندهٔ فارسی، طبعاً، نمی تواند با شنیدنِ جمع شکسته، از آن احساس جمع بودن بکند. در این مورد تقصیر در ابتدا از فارسی زبانهایی بوده است که عربی می دانسته اند، و چون خطّ عربی و فارسی هم یکسان شده بوده است، از مرز گرفتن کلمهٔ لازم عربی تجاوز کرده اند، به این معنی که هم برای فضل فروشی کلمه های غیر لازم را در نوشته هاشان آورده اند، هم بعضی از قاعده های عربی بیگانه با نظام دستوری زبان ترکیبی فارسی را. در این باره گفتارهایی خواهیم داشت. برای مثال ما کلمه های به هم پیوستهٔ «اراذل و اوباش» را از زبان و قلم بسیاری از فارسی زبانها شنیده و خوانده ایم. «اراذل» جمع مکسر «رذیل» و «رذیله» است، به معنی «ناشایسته و زشت و دون و فرومایه»[دهخدا]، و «اوباش» جمع مکسّر «وَبش» است، به معنی «مردم درآمیخته از هر جنس و فرومایه»[دهخدا]. حتّی فارسی زبانهای عربی دان هم در گفت و گو مفردهای رذیل و رذیله و وبش را به کار نمی برند. در نتیجه

«اوباش» موقعیت مفرد به خود می گیرد و جمعش را می کنند «اوباشها» و همین طور است موقعیت بسیاری دیگر از جمعهای مکسّر، از آن جمله اراذلها، اخبارها، اولادها، ابنیه ها، قیودات و غیره.

۳- ما آمار درست و دقیق و سنجیده ای از در صد لغتهایی که از زبانهای خارجی گرفته ایم و به آنها سجلّ فارسی داده ایم، در دست نداریم، ولی خطا یا مبالغه نیست اگر بگوییم که مجموع لغتهایی که از زبان عربی گرفته ایم، خیلی بیشتر از مجموع لغتهایی است که از زبانهای خارجی دیگر وارد زبان فارسی شده است.

۴- برای اطّلاع و توضیح بیشتر از ریشه شناسی کلمه های سماور، چای، قوری، قند، شکر، قاشق، استکان، دیشلمه، کیک و بیسکویت، به لغتنامهٔ دهخدا و وبسایت «*www.etymonline.com*» مراجعه کنید.

۵- «بگذارید اقلّاً مردم در مجلس عقل سلیم چایی و شیرینی زندگی زهرشان نشود»: لازم به گفتن نیست که بار معنایی این کلمه ها در ترکیب خیلی بیشتر از معنای لغتنامه ای آنهاست.

۶- «دی. اِن. ا» (DNA) حرفهای اوّل اصطلاح علمی « ***D****eoxyribo****n****ucleic acid*» است. نباید به پیشنهاد معصومانه امّا غیر علمی این و آن به جای «دی. اِن. ا» گفت «دنا». کلمهٔ بی معنای «دنا» با خط فارسی، ردّ لاتینی خود را گم می کند. ای خدای علم و حیات به تو پناه می بریم! «دنا» با خط فارسی DNA نمی شود، می شود: ۱- دنا. دنایهٔ. ناکس و ضعیف و حقیر گردیدن؛ ناکس شدن و خوار شدن؛ نزدیک گردیدن . ۲- دنا: کوهی است در فارس واقع در

میان ناحیهٔ تل خسروی کوه گیلویه و بلوک سرحدّ شش ناحیه. در این کوه در جنوب بروجرد و فیال، رگه هایی موجود است که جزو حوضهٔ زاگرس می باشد. (از یادداشت دهخدا، و از جغرافیای طبیعی کیهان).

۱۴ ـ کارگاههای سه گانهٔ زبان

۱- «*Amoeba*» اُرگانیسم تک یاخته ایِ «جانور وار» و «*phytoplankton*» اُرگانیسم تک یاخته ایِ «گیاه وار».

۲- می توانیم زبان را در سه «دسته»، «گروه»، «گونه» یا «نوع» طبقه بندی کنم، امّا من هیچیک از اینها را برای طبقه بندیِ «کار بُردهای سه گانهٔ» زبان مناسب نیافتم. «کارِ» زبان چیست؟ زبان چه «کاربُرد»هایی دارد؟ زبان در «کارگاه» ذهن انسان و با هنر «اندیشه نگاری» انسان «ساخته» می شود. به این دلیل برای طبقه بندی زبان ترکیب «کارگاه» به کار برده شد.

۳- می پرسید با چه منطقی سخن گفتن و سخن نوشتن به صورتی که در متنهای آیینی، فلسفی، شعر، ترانه، داستان، نمایشنامه، حدیث نفس، و حتّی نقد ادبی ملاحظه می شود، همه را جمعاً حاصل کارگاه «فلسفی» زبان می دانم؟ می گویم به این دلیل که همهٔ اندیشه ها و بیانهای انسان در وادی حیرتهای وجودی و حقیقت جویی و آفرینش زیبایی در «جنبهٔ فلسفی» زندگی انسان واقع می شود، نه در جنبه های دیگر آن.

۱۵ ـ زبان اجتماعی انسان

۱- «زبان اجتماعی»: «تابوشکنی مدل بلژیکی:من بیناجنس‌ام!»... «اما تا اکنون مشخص نبود که اکتساب زبان اولیه یک فرآیند انتزاعی است.»... «به نظر پژوهشگران، قرار دادن مخاطبان مستعد تاثیرپذیری از اخبار جعلی، در برابر مقدار کمی از اطلاعات غلط، به سازمانها در خنثی سازی ادّعاهای دروغین کمک می‌کند.»... «آقای گاردنر می‌گوید: وقتی بچه بودم دردهای زیادی کشیدم که بچه‌هایم نباید به آن سرنوشت دچار می‌شدند.»... «ما یهودیان اولترا ارتدکس جامعه بسیار به هم تنیده ای هستیم.»... «اینترنت نه تنها مخاطبان بسیار بیشتری برای هویت ما فراهم کرده، بلکه برداشت ما را هم از در منظر دیگران بودن عوض کرده – فرایندی (معمولا) خصوصی و صمیمی حالا به موشکافی عمومی شخصیت ما تبدیل شده...»

آیا این جمله ها و هزارها هزار جملهٔ «چه بگویم تر» از اینها با زبان اجتماعی، زبان روزمرّهٔ همگانی، زبان رسانه های جمعی نوشته شده است؟

۲- «زبان علمی»: کتابی مثلاً با موضوعی از علم فیزیک که برای دانشجویان دورهٔ دکترای رشته ای از این علم نوشته شده باشد، بدیهی است که فهمیدن آن برای یک خوانندهٔ بیگانه با علم فیزیک بسیار دشوار، یا حتّی غیر ممکن خواهد بود. امّا در میان مترجمانی که کتابهای علمی قابل فهم برای خوانندگان دانشگاه دیده و اهل مطالعه را «خوب» ترجمه می کردند، یکی احمد آرام بود. به چند جمله از ترجمهٔ او از کتاب «پیدایش و مرگ خورشید»، تألیف «ژرژ

گاموف» (*) نگاه می کنیم: «شعاع آفتاب که بر سطح برگ سبز می تابد، در مجاورت گازِ کربنی هوا، این گاز را به کربن و اُکسیژنِ گازی تجزیه می کند. اکسیژن آزاد شده به هوا باز می گردد (و به همین جهت است چون گیاهی در اتاق باشد، هوا را تلطیف می کند)، و کربن آزاد شده در تنهٔ درخت به حالت ذخیره باقی می ماند و آمادهٔ آن است که در اجاق یا بخاری از نو با اکسیژن هوا ترکیب شود. در آن هنگام که درخت را می سوزانیم، هرگز نمی توانیم بیش از آن اندازه انرژی ای که از خورشید گرفته و در خود ذخیره کرده، از آن انرژی به دست آوریم. بنا بر این، بدون وجود خورشید امکان آن نیست که در زمان حاضر جنگلی به وجود آید، یا در گذشته چنین جنگلی به وجود آمده باشد؛ اگر خورشید نبود، هرگز زغال سنگ یا نفت در زمین ذخیره نمی شد.»

۳- «زبان فلسفی»، که در توضیح آن گفته شد که «زبان زندگی روحی و معنوی انسان است و تجلّیگاه آن در هر جامعه ای ادبیات آن جامعه است» ، یعنی شامل شعر و داستان و نمایشنامه و نوشته های فلسفی و نقدهای نظری (*theoric*) دربارهٔ همین موضوعها. در اینجا به تک گویی «هملت» در نمایشنامه ای به همین نام از «ویلیام شکسپیر» به ترجمهٔ موزون «استاد مجتبی مینوی» نگاه می کنیم:

«ببودن یا نبودن، بحث از این است / آیا عقل را شایسته تر آنکه /: مدام از منجنیق و تیر دوران جفاپیشه ستم بردن / و یا بر روی یک دریا مصائب تیغ آهیختن / و از راه خلاف ایام آنها را سرآوردن / بمردن، خواب رفتن، بس / و بتوانیم اگر گفتن / که با یک خفتن تنها / همه آلام قلبی و هزاران لطمه و

زجر طبیعی را که جسم ما دچارش هست / پایان می توان دادن / چنین انجام را باید به اخلاص آرزوکردن / بمردن، خواب رفتن / خواب‌رفتن، یحتمل هم خواب‌دیدن / ها، همین اشکال کار ماست / زیرا اینکه در آن خواب مرگ و / بعد از آن کز چنبر این گیر و دار بی بقا فارغ شویم / آنگه چه رؤیاها پدید آید / همین باید تأمل را برانگیزد / همین پروا بلایا را طویل العمر می سازد / و گر نه کیست کو تن در دهد در طعن و طنز دهر و آزار ستمگر / وهن اهل کبر و رنج خفت از معشوق و / سرگرداندن قانون تجریهای دیوانی و/ خواریها که دائم مستعدان صبور از هر فرو مایه همی بینند / اینها جمله در حالی که هر آنی / به نوک دشنه ای عریان حساب خویش را صافی توان کردن / کدامین کس بخواهد اینهمه بار گران بردن / عرق ریزان و نالان زیر ثقل عمر سر کردن / جز آنکه ترس از چیزی پس از مرگ / آن زمین کشف ناکرده که هرگز هیچ سالک از کرانش برنمی گردد / همانا عزم را حیران و خاطر را مردد کرده / ما را برمی انگیزد که در هر آفت و شرّی که می بینیم تاب آورده / بیهوده به دامان بلیاتی، جز از اینها، که واقف نیستیم از حال آنها / خویشتن را در نیندازیم / بدین آیین، شعور و معرفت ما جمله را نامرد می‌سازد / بدین سان پوشش اندیشه و سودا / صفای صبغهٔ اصلی همّت را به رو زردی مبدّل سازد و / نیات والا و گرانسنگ از همین پروا، ز مجرا منحرف گردیده / از نام عمل محروم می ماند.» [دربارهٔ چگونگی ترجمه از داوری خودداری می شود!]

۴- «وسایل ارتباط جمعی»، که حالا شده است «رسانه های گروهی»، در اصل ترجمهٔ «*Mass Media*» بود. کلمهٔ «*Mass*» در لغتنامه این طور تعریف شده است: توده، کپّه، گروه، جمع، جرم، حجم، قسمت عمده، جمع آوری کردن،

«تودهٔ مردم»، یعنی «عامّه»، «همگان»، و اصل آن لاتینی است به معنای «خمیر» و «خمیر کردن»، و معنی آن در قرن شانزدهم در انگلیسی به مقدار زیاد و تعداد زیاد تغییر کرد، و به مرور در ترکیبهایی مثل «*mass meeting*» (گردهمایی جمعی)، «*mass culture*» (فرهنگ اشاعه یافتهٔ رسانه های جمعی)، (*mass media*) (رسانه های گروهی = وسایل ارتباط جمعی)، «*mass production*» (تولید انبوه)، «*mass grave*» (گور دسته جمعی)، «*mass murder*» (کشتار جمعی)، به کار گرفته شد. کلمهٔ «*Media*» هم که جمع کلمهٔ لاتینی «*Medium*» است، یعنی مقدار یا اندازهٔ متوسّط، واسطه (وسیطه)، وسیله، میانجی، واسطهٔ احضار ارواح.

۵- «ترابری»: این کلمه، به گمانم، ساختهٔ «فرهنگستان دوّم»، در دههٔ ۱۳۴۰، باشد. ملاحظه شود که چه طوری جزء اصلی آن را از گورستان تاریخ بیرون کشیده اند و از آن مجسّمه ای بی جان ساخته اند و جانشین «حمل و نقل» کرده اند: «ترابری و یا حمل و نقل به جا به جایی یا انتقال انسان، حیوان و یا کالا، از جایی به جای دیگر گفته می‌شود. این واژه از پیشوند پارسی ترا- به معنی فراسو و آن سو، و واژهٔ بری از فعل بردن ساخته شده‌است. پیشوند ترا- از پیشوندهای کهن زبان پارسی است که در پارسی باستان نیز همین گونه کاربرد را داشته است و هم معنی و همریشه با *Trans* در انگلیسی است. ترابری از دید واژگانی به معنی بردن به آنسوی دیگر است.» [به نقل از ویکیپدیا – دانشنامهٔ آزاد]، که در واقع ترجمهٔ «*Transport*» انگلیسی است. ریشهٔ کلمهٔ «*port*» به یونانی، لاتین، سانسکریت بر می گردد، به معنای سفر، حمل کردن، بردن. اگر در لغت سازی از گورستان تاریخ استفاده کنیم، می رسیم به استخوانهای مادر

بزرگِ زبانهای سانسکریت و فارسی باستان و همهٔ زبانهای اروپایی، پیش از مهاجرتهای قوم آریا، و آن وقت می توانیم حرفهای خیلی گنده تر از اینها بزنیم.

۶- رنجبران جامعه، از جمله «خشتمال»های کوره پزخانه های «زحمت آباد»، زبانی زنده، و پر از تشبیه و استعاره و ضرب المثل و بدون غلطهای دستوری بسیاری از تحصیلکردگان فارسی زبان انگلیسی دان، دارند و بخشی مهمّ از جمعیتی را تشکیل می دهند که زبان فارسی را زنده نگاه می دارد.

۷- یکی از این روزنامه نویسها «میرزا ملکم خان ناظم الدوله» بود که در سال ۱۲۶۸ هجری شمسی روزنامهٔ «قانون» را در لندن انتشار داد و در نمرهٔ اوّل آن، با نثری به «زبان جتماعی» آن زمان نوشت: «جمعی کثیر از خلق ایران به چندین سبب خود را از وطن مألوف بیرون کشیده، در ممالک خارجه متفرّق شده اند. در میان این مهاجرین متفرّقه، آن اشخاص با شعور که ترقّی خارجه را با اوضاع ایران تطبیق می کنند، سالها در این فکر بودند که آیا به چه تدبیر می توان به آن بیچارگان که در ایران گرفتار مانده اند، جزئی امدادی برسانند. پس از تفحّص و تفکّر زیاد بر این عقیده متّفق شدند که به جهت نجات و ترقّی خلق ایران بهتر از یک روزنامهٔ آزاد هیچ اسباب نمی توان تصوّر کرد (نمرهٔ اوّل روزنامهٔ قانون، رجب ۱۳۰۷) ۱۲۶۸.

* - «ژرژ گاموف» (*George Gamow*) فیزیکدان و کیهان شناس روس تبار آمریکایی (۱۹۰۴-۱۹۶۸)، با نام اصلی «*Georgiy Antonovich Gamov*» مؤلف بیش از ده کتاب علمی به زبان ساده و به همان تعداد کتابهای علمی

دانشگاهی است.

۱۶ ـ زبان، منزّه از سیاست، مبرّا از تفنّن

۱- «گوشهٔ» فارسی با کاربردهایی که در گارگاه «زبان اجتماعی» دارد، نمی تواند بار یک معنای علمی را در حکم یک اصطلاح حمل کند، و به همین دلیل بوده است که «زاویهٔ» عربی به یاری آمده است. مثلاً فرهنگستان اوّل «زاویهٔ منفرجه» را کرد «گوشهٔ باز» و «زاویهٔ حادّه» را کرد « گوشهٔ تند». چه شد؟ به این گوشه ها نگاه کنیم: «جگر گوشه ... گوشه زدن... گوشه گیر... گوشه در موسیقی... گوشهٔ کار کسی را گرفتن ... گوشهٔ چشم... گوشه نشین ... گوشه گرفتن ... گوشه گیری ... گوشهٔ عزلت ... گوشه کردن ناخن ... گوشه نشینی ... در گوشه ای افتادن...

۲- برای دسترسی آسان به ریشه شناسی اصطلاح «زاویه» و «مثلّث»، شجرهٔ آنها از وبسایت «*www.etymonline.com*» در اینجا نقل می شود:

angle *(n.) "space or difference in direction between intersecting lines," late 14c., from Old French angle "an angle, a corner" (12c.) and directly from Latin angulus "an angle, a corner," a diminutive form from PIE root *ang-/*ank- "to bend" (source also of Greek ankylos "bent, crooked," Latin ang(u)ere "to compress in a bend, fold, strangle;" Old Church Slavonic aglu "corner;" Lithuanian anka "loop;" Sanskrit ankah "hook, bent," angam "limb;" Old English ancleo "ankle;" Old High German ango "hook").*

triangle *(n.) late 14c., from Old French triangle (13c.), from Latin triangulum "triangle," noun use of neuter of adjective triangulus "three-cornered, having three angles," from tri- "three" (see tri-) + angulus "corner, angle" (see angle (n.)).*

۳- برای سرگرمی و تفریح می توانید «رویکرد» و «رهیافت» را به «گوگل فارسی» بدهید و بنشینید و شعبده های شور و شیرین را تماشا کنید و ما را به هزار و یک دلیل از نمونه آوردن معذور و معاف بدارید.

۴- «رودکی»: «رودکی چنگ بر گرفت و نواخت / باده انداز، کو سروداندا‌خت / زآن عقیقین میی، که هر که بدید / از عقیق گداخته نشناخت / هر دو یک گوهرند، لیک به طبع / این بیفسرد و آن دگر بگداخت / نابسوده دو دست رنگین کرد / ناچشیده به تارک اندر تاخت.

۵- «فردوسی»: «بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب / پی افگندم از نظم کاخی بلند / که از باد و بارانش ناید گزند ...»

۶- نظیر کلمه های مرکّب رویکر و رهیافت، برای نشاندن آنها به جای کلمه های قبلاً موجود و مأنوس زیاد ساخته اند. از اینها گذشته، صاحب منصبان فرهنگستان برای جانشینی بعضی کلمه های خارجی مقیم و جا افتاده در زبان فارسی کلمه های مفرّحی ابداع کرده اند، از آن جمله آسان بر(آسانسور)، هم رُوان (اسکورت)، هم سانه (اونیفرم، متّحدالشکل)، دفترک (بروشور)، چینی جا (بوفه)، آموزانه (حق تدریس)، بها مُهر (ژتون)، و ... که چی بشود؟

۷- از کلمه هایی که در مقام اسم فعل از ریشهٔ حال و ریشهٔ گذشتهٔ فعل به علاوه پسوند «مان» از گذشتهٔ دور در زبان فارسی زنده و بر قرار و در کار مانده است، اینها را در پیش ذهن دارم: ساختمان، سازمان، و زایمان. البتّه از اسم فعل «ریدن» که مثل «خوردن»، که کار هر روزهٔ آدمیزاد است، اسم فعل

«ریدمان» را داریم که در لغتنامهٔ دهخدا این طور تعریف شده است: «ریدمان: [دِ] (اِمص) ریدن. تغوّط. ریدمان کردن ؛ در زبان بی ادب عامیانه، شکم راندن. (یادداشت مؤلف). » در قدیم دانشمندانی نظیر ابن سینا، ابو ریحان بیرونی، و فارابی، برای مفهومی که در انگلیسی به آن «*discourse*» می گویند، اسم فعل «گفتار» را به کار می بردند، ولی بعضی از دانشمندان جدید نمی توانند این کار را بکنند و با «گفتمان» حال می کنند.

۱۷ ـ گفتن اصل زبان است

۱- «انجمن زبان شناسی پاریس» (*Société de Linguistique de Paris*)، به نقل از مقالهٔ «مبدأ زبان» (*Origin of Language*) در دانشنامهٔ آزاد ویکی پدیا.

۲- «هوموساپینز» (*Homo sapiens*) به معنی انسان هوشمند و صاحب خرد، نوع انسان امروزی است که بین ۳۰۰ تا ۲۰۰ هزار سال پیش با تکامل نوعی دیگر در زمین پیدا شد.

۳- ذکر «هفت هزار سال» در اشاره به تاریخ اختراع خط، به نقل از مقالهٔ (*The History of Writing*) [تاریخ نوشتن] از وبسایت «*www.historian.net*»، تقریبی است.

۴- این که در این گفتار «نوشتن» مجازا «نگارش گفتن» تعریف شده است، یاد آور این واقعیت است که خط الفبایی بر اساس خط تصویری به وجود آمد. معروف ترین خط تصویری «هیروگلیف» مصری است که در آن هر تصویر

معرّف یا «نگارهٔ» یک کلمه یا صداست.

۵- البتّه عبارت «قلم به دست گرفتن» مجازا به معنی استفاده از وسیله ای مانند قلم، ماشین تحریر، یا صفحهٔ کلید (*keyboard*) برای ثبت کردن کلمه روی کاغذ یا در حافظهٔ کامپیوتر یا ضبط صدای کلمه در یک دستگاه است.

۶- «معلّمهای از یاد رفته» اشاره ای تأسّف آمیز به کسانی است مثل محمد تقی بهار، محمّد علی فروغی، عبد العظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر، عبد الحسین زرّین کوب، دکتر پرویز ناتل خانلری، جلال الدین همایی، و مانند اینها.

۷- می پرسید: «خود آقا معلّم چرا حرفهایش را روی نوار ضبط کرد؟» من هم از آنهایی که احتمالاً چنین سؤالی خواهند داشت، می پرسم: «راستی، چرا، ها؟»

۱۸ ـ امتحان رو نویسی گفتار

۱- نخواستم بگویم «زبان گفتاری»شان با «زبان نوشتاری»شان خیلی فرق می کند، چون بحث از طرز نوشتنی است که باید آیینهٔ گفتن باشد، و نیست.

۲- البتّه در رونویسی گفتار، علاوه بر آنچه گفته شد، باید به خاطر داشته باشیم که املای کلمه ها را از صورتِ شکستهٔ محاوره ای به صورت درست و به اصطلاح «کتابی» رو نویس کنیم. مثلاً اگر گفتار را از نوار به این صورت محاوره ای می شنویم: «ولش کن، بابا! بذار هرچی دلش می خواد، بگه. برا خودش می گه. کی به حرفاش گوش می کنه! هرچی می گه باد هواس. من

حالا دیگه خوب می شناسمش. حوصلهٔ آدم رو سر می بره. اگه خودش نمی تونه این رو بفهمه، باید حالیش کرد که اگه بخواد دیگرون جدّیش بگیرن و به حرفاش گوش بدن و مسخره ش نکنن، باید خودش شعور این رو داشته باشه که با دقّت به حرفهای دیگرون گوش بده و کم کم بفهمه که بیخود باورش شده که بیشتر از دیگرون سرش می شه و این ما هستیم که شعور فهمیدن حرفهاش رو نداریم!»، آن را به این صورت رو نویسی کنیم: ««ولش کن، بابا! بگذار هرچه دلش می خواهد، بگوید. برای خودش می گوید. کی به حرفهایش گوش می کند! هرچه می گوید باد هواست. من حالا دیگر خوب می شناسمش. حوصلهٔ آدم را سر می برد. اگر خودش نمی تواند این را بفهمد، باید حالیش کرد که اگر بخواهد دیگران جدّی اش بگیرند و به حرفهایش گوش بدهند و مسخره اش نکنند، باید خودش شعور این را داشته باشد که با دقّت به حرفهای دیگران گوش بدهد و کم کم بفهمد که بیخود باورش شده است که بیشتر از دیگران سرش می شود و این ما هستیم که شعور فهمیدن حرفهایش را نداریم!»

۳- کلمهٔ «مال» در ترکیب جمله ای مثل: «لغتها و ترکیبها و سبک این نوشته را با **مال** یکی از نوشته های دیگرمان که بنا بر عادت معمول، با در نظر داشتن موضوعی معیّن، نشسته ایم و با دقّت و وسواس و حوصله نوشته ایم، مقایسه بکنیم»، در زبان محاوره ای، یا به قول « لغویون»، در زبان «عامیانه»، حالت نوعی «ضمیر مشترک» دارد که هم می تواند به جای اسم در حالت مفرد به کار برود، هم به جای اسم در حالت جمع. در این جمله «مال» جانشین «لغتها و ترکیبها و سبک این نوشته» شده است. در لغتنامهٔ دهخدا کلمهٔ «مال» در این حالت این طور تعریف شده است: «مالِ فلان؛ آنِ او. از آنِ او. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). این چند نمونه کاربرد «مال» در حالت شبه ضمیری را در اینترنت یافتم: «اتاقهاشان در مقایسه با مال من افتضاح بود» (با اتاق من)... «وزن گوشی او هم در مقایسه با مال من کمتر است» (با وزن گوشی من)... «تو باید اسبت را با مال من عوض کنی» (با اسب من)... «درد ما با مال شما توفیر دارد» (با درد شما).

۴- «اسم معنی» که در انگلیسی به آن «*abstract noun*» می گویند، در لغتنامه این طور

تعریف شده است: «اسم چون قائم به غیر، و وجود آن به دیگری بسته باشد، آن را اسم معنی گویند: رنجش، دانش، سپیدی، سیاهی، انسانیت، و آن مقابل اسم ذات (*concrete noun*) است». در انگلیسی هم آن را این طور تعریف می کنند: «اسم معنی به چیزی اشاره دارد که فاقد موجودیت مادّی است، مثل خوشبختی، صداقت، آزادی.» مثال از حالات و هیجانات: ستایش، شگفتی، خشم، اضطراب، دلهره، نشاط، شیفتگی، عشق، الفت، یأس، سرخوردگی، غم، بیچارگی، غرور، خستگی، ، و غیره. مثال از اسمهای معنی مربوط به صفات و خصوصیات انسانی: زیبایی، حسادت، وقار، اشتیاق، وجد، دلاوری، خونسردی، ترحّم، کنجکاوی، اراده، ذکاوت، فکر، شکیبایی، حماقت، فریب، مهارت، فروتنی، و غیره. حالا برای دریافت این واقعیت که طبیعتِ نظامِ دستوریِ زبان فارسی در مورد «اسم معنی» پذیرندهٔ «فعل جمع» نیست، با هر یک از این اسمهای معنی یک جمله بسازیم و در آن فعل جمع به کار ببریم و ببینیم گوشِ هوش زبانیمان در برابر این کاربرد، یعنی فعل جمع برای اسم معنی، چه واکنشی نشان می دهد. این هم جمله هایی با چند تا از این اسمهای معنی: *** ستایشهای مردم از او بیهوده هستند. *** شگفتیهای طبیعت او را به فکر نمی اندازند. *** اضطرابهای شدید به قلب و اعصاب انسان آسیب می رسانند. *** غرورهای جاهلانه انسان را از تلاش و پیشرفت باز می دارند. *** غمهای زندگی برای او سنگین بودند و او را از پا درآوردند. *** فکرهای شما خیلی یأس آمیز و سیاه هستند و زندگی شما را تباه می کنند!

۱۹ ـ نوشتن را از گفتن بیاموزیم، نه بر عکس!

۱- «کلمات قصار» که در انگلیسی، با تفاوتهایی جزئی در معنی، به آن *aphorism* و *saying* و *maxim* و *adage* می گویند، عربی است که در فارسی به جای «سخنان کوتاه»، به «سخنان بزرگان» برگردانده شده است. «کلمات» جمع مؤنّث «کلمه» است و «قصار» جمع مکسّر «قصیره». بنابر این

مفرد «کلمات قصار» باید بشود «کلمهٔ قصیره» که در متنهای فارسی به ندرت دیده می شود.

۲- لابد این ضرب المثل را شنیده اید: «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد.» (امثال و حکم دهخدا). کلاغ زشت قدم می زند و کبک زیبا و خوش می خرامد.

۳- «که موصول» که در انگلیسی معمولاً «*that*» است و به آن «*conjunction*» می گویند، قسمتی از یک جملهٔ مرکّب را به قسمت دیگر آن وصل می کند. در موردهایی حذف آن جمله را «لنگ» نمی کند، امّا نه در موردهایی مثل: «وزارت امور خارجه آمریکا هم گفته [- -] شهروندان این هفت کشور که ویزای آنها پیشتر صادر شده و مهر لغو بر آن نخورده است، حالا می توانند به آمریکا سفر کنند.» یا مثل: «خانم لووین گفته [- -] کشورش می خواهد در دورانی که "کسانی که تغییرات اقلیمی را باور ندارند در دنیا قدرت می‌گیرند"، برای دیگران الگو باشد.» یا مثل: «آقای ترامپ پیشتر گفته [- -] تغییرات اقلیمی "حقّه بازی" است.»

۴- من از این خبر کوتاه عبارت ناسنجیدهٔ «کسانی که تحت تأثیر فرمان مهاجرت آقای ترامپ قرار گرفته» را از در کنجگاوی به وبسایت گوگل فارسی دادم و دیدم که دهها خبر گزاری و وبسایت با تفاوتهایی جزیی در ترکیب کلام، همه عبارت «تحت تأثیر فرمان مهاجرت آقای ترامپ» را عیناً در متن این خبر کوتاه خبر آورده اند. آیا همه از همدیگر «ورداشت» کرده اند یا «همه» دنبال «یکی» رفته اند؟

۵- به ربّ النّوع تجربه قسم نخورم، به کی قسم بخورم؟

۶- این خبر را در گفت و گو به شکلهای مختلف می شود بیان کرد که همه ساده و طبیعی و رسا باشد و این یکی از آن شکلهاست.

۷- «ارنست همینگوی» (*Ernest Hemingway*)، داستان نویس آمریکایی کار نویسندگی را با خبرنگاری شروع کرد، و تقریباً همهٔ آثارش به فارسی ترجمه شده است، از آن جمله خورشید هم طلوع می کند؛ وداع با اسلحه؛ داشتن و نداشتن؛ زنگها برای که به صدا در می آید؛ پیر مرد و دریا.
۸- «پولیتزر» (*Pulitzer Prize*) معتبر ترین جایزهٔ ادبی ملّی آمریکاست که سالانه به یکی از روزنامه نگاران، نویسندگان، شاعران، و آهنگسازان اعطاء می شود. بنیاد گذار این جایزه «جوزف پولیتزر» روزنامه نگار و ناشر روزنامهٔ معتبر «*World*» (جهان) بوده است.

۲۰ـ فرهنگستانهای پُر نفره و تَک نفره

۱- فرهنگستان «تک نفره» به «شخص»های منفردی گفته می شود که در آیینهٔ عشق حاکمیت، خود را به تنهایی «عقل کل» جامعه می بینند، مثل آن بزرگواری که صاحب اختیار «لغتنامهٔ دهخدا» در قالب «پارسی ویکی» شده است و برای همهٔ لغتهای عربی فارسی شده از زیر سنگ جانشین پارسی پیشنهاد می کند، مثلاً در تعریف کلمهٔ «تعریف» می فرماید: «تعریف (= شناساندن) این واژه اربی است و پارسی آن اینهاست: زِئان *zeãn* (اوستایی:

زِئانتی *zeãnti*) ویمَند *vimand* (پهلوی) پَرژید *paržid* (سنسکریت: پَریچّهید *pariĉĉhid*) پَروید *parvid* (اوستایی: فْرَوید *fravid*)، و «عربی» را هم نه با «ع»، بلکه با «الف»، به صورت «اربی» می نویسد، امّا خطّ «بیگانه صورتِ» عربی را به صاحبانش پس نمی دهد! و فرهنگستان «پُر نفره» به نوع ایرانی انجمنی گفته می شود که لابد می خواهد از حرف و عمل «آکادمی فرانسه» (*l'Académie française*) تقلید مجتهدانه بکند.

۲- صفت «خانگی» به این دلیل به فرهنگستانهای «تکنفره» داده می شود که تولیدات «صنایع خانگی» فقط برای مصرف اهل خانه ای است که آن «چیز» در چهار دیواری آن «خانه» تولید می شود و مصرف همگانی ندارد.

۳- تعریف کلمهٔ فرانسوی «آسانسور» (*ascenseur*)، که در انگلیسی به آن «لیفت» (*lift*) می گویند و در انگلیسی آمریکایی و کانادایی «اِلِویتور» (e*levator*)، این است: «دستگاهی ماشینی که از آن برای بالا رفتن و پایین آمدن عمودی، بدون پلکان، استفاده می شود.» حالا ببینید که فرهنگستان پر نفره در زمانی که سرمایه دارهای جدید جامعهٔ آشفته حال همهٔ خانه های دو طبقه را می خرند و خراب می کنند و به جای آنها برجهای ده طبقه، بیست طبقه، به بالا می سازند و «آسانسورها» و «لیفتها» و «الویتورها»ی آنها را از اَجنبیهای کافر می خرند، پیشنهاد می کند که برای پیشرفت فرهنگ ملّی و آبروی صنعتی، به جای «آسانسور» بگوییم «آسان بَر» (برای حمل انسان) و «بالا بَر» (برای حمل بار). نَسمَعُ و نَطیعَ!

۴- اشاره ای به این بیت است که ضرب المثل شده است: «همّت بلند دار

[آر] که مردان روزگار / از همّت بلند به جایی رسیده اند»! صائب تبریزی همین معنی را این طور منظوم کرده است: «همّت بلند دار که با همّت بلند / هر جا روی به توسن گردون سواره ای.»

۵- منظور از مطالعهٔ دقیق آثار استادانِ «معنی» و «کلام» گذشته، سر و دل سپردن به همهٔ افکار و عقاید آنها نیست، بلکه ملاحظهٔ این واقعیت است که در آثار بسیاری از آنها می توانیم ببینیم که در کاربرد زبان واقعاً استاد بوده اند. برای مثال می توانیم این سه کتاب را ملاحظه کنیم: «کتاب انسان کامل»، نوشتهٔ عبدالعزیز بن محمد نَسَفی معروف به عزیزالدین نسفی، از عارفان برجسته قرن هفتم هجری»، کتاب «تاریخ بیهقی»، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، مورّخ و نویسندهٔ معروف ایرانی در دربار غزنوی »، «رسالهٔ نفس ارسطاطالیس»، ترجمهٔ افضل الدین محمد مَرَقی کاشانی معروف به بابا افضل کاشانی عارف، فیلسوف، شاعر و مترجم قرن هفتم هجری، با مقدّمه ای از محمّد تقی بهار».

۶- این که می گویم بعضی از نویسندگان و مترجمان نسل جدید رسانه های جمعی، زبان فارسی را از روی زبان انگلیسی باز سازی می کنند، به این دلیل است که برای کلمه های انگلیسی کلمه های برابر فارسی اختراع می کنند، نه اینکه برابرهای مفهومی آن کلمه ها را در میان کلمه ها و ترکیبهای موجود فارسی پیدا کنند.

۲۱ـ فرهنگ زبان، لغتنامه نیست

۱- «عِرض خود بردن و زحمت مردم داشتن» یاد آور این بیت از یک غزل حافظ شیرازی است، که می گوید: «ای مگس، عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست، / عِرض خود می بری و زحمت ما می داری!» کلمهٔ «عِرض» به چندین معنی به کار می رود، از آن جمله آبرو، شرف، ناموس.

۲- نمونهٔ کمال و صیانت از سنایی غزنوی: «ای دو عالم گرفته اندر دست / به کمال و صیانت و فرهنگ.»

۳- نمونهٔ دانش، خردمندی، رای، شایستگی، هوش، هنر، پرهیز از فردوسی طوسی: «پس آگاهی آمد سوی اردوان / ز فرهنگ، وَ ز دانش آن جوان...» ؛ «به مرد خردمند و فرهنگ و رای / بود جاودان تخت شاهی به پای...»؛ «به بالا و دیدار و آهستگی / به فرهنگ و رای و به شایستگی...»؛ «گرانمایه را نام هوشنگ بود / تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود ...»؛ «خداوند فرهنگ و پرهیز و دین / از او باد بر شاه روم آفرین.»

۴- نمونهٔ عقل، علم، حکمت، اندیشه از مولوی بلخی: «دشمن عقل که دیده ست کز آمیزش او / همه عقل و همه علم و همه فرهنگ شویم...»؛ «دانش و دانا حکیم و حکمت و فرهنگ ما / غرقه بین تو در جمال گلرخی، دُردانه‌ای...»

۵- نمونهٔ تدبیر از وحشی بافقی: «برون آری به تدبیر و به فرهنگ / رواق و

منظر و ایوانی از سنگ ...»

۶- «انسان والا» در این گفتار با معنایی نه عیناً، بلکه نزدیک به معنای «انسان کامل» در نزد عارفانی مثل «عزیزالدّین نسفیِ» ایرانی و به معنای «اَبَر انسان» (*Übermensch*) در نزد فیلسوفانی مثل «فردریک نیچهٔ» آلمانی به کار رفته است.

۷- کلمهٔ مرکّب «درسکده» کلمه های مربوط به محلّ آموزش هر چیز در هر مرتبه ای را شامل می شود، از مکتب و حوزهٔ علمیه گرفته تا دبستان و دبیرستان و دانشگاه و غیرهم و نظائرهم .

۸- مخصوصاً به جای «کشاورزی» کلمهٔ «کشتاورزی» (کشت+ ا + ورز+ی) به کار رفته است تا اصل این کلمه را که از «کشتن» (کاشتن) و «ورزیدن» است، نشان بدهد.

۹- برای ریشه یابی کلمهٔ «*culture*» می توانید به وبسایت *www.etymonline.com* مراجعه کنید.

۲۲ـ انجمن گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی

۱- مثلاً فرد لغت ساز که در یک جا می گوید: «شیوهٔ برخورد انسان مدرن با جهان پیرامون» و در یک جای دیگر می گوید: «شیوهٔ رویکرد انسان مدرن با جهان پیرامون»، با ساختن کلمهٔ «رویکرد» از روی اُلگوی یک کلمهٔ «انگلیسی»، چه کمکی به افزایش توانایی و دارایی زبان فارسی می کند؟ شما

از عبارت «رویکرد ابزارانگارانه» چه برداشتی دارید؟ اگر انگلیسی این عبارت را داشتیم و آن را نمی فهمیدیم، به یک لغتنامهٔ انگلیسی مراجعه می کردیم، ولی برای فهمیدن معنای عبارت «رویکرد ابزارانگارانه»، باید به شخص لغت ساز مراجعه کنیم، و این کار ساده ای نیست.

۲- آنهایی که در زمان حیات دکتر محمّد معین در دانشکدهٔ زبان و ادبیات فارسی لیسانسیه شده اند، به یاد می آورند که با چه رنجی و اتلاف وقتی، یک متن کلاسیک را کلمه به کلمه «فیش نویسی» می کردند و برای گرفتن نمره، تحویل استاد می دادند. اگر در آن زمان کامپیوتر و اینترنت موجود می بود، فیش نویسی معنایی نمی داشت.

۳- دریافت معنای «حقیقت انسانی و مقدّس زبان» برای انسانهای حقیقی همیشه آسان و روشن بوده است، چون می دانسته اند که شگفت ترین آفرینش در عالم هستی، نه کهکشانهای سوزان بی حیات، بلکه زبان حیات بخش انسان بوده است.

۴- به جای «رسالهٔ نفس ارسطاطالیس»، به عنوان نمونه، می توانستم از «تاریخ بیهقی» یاد کنم، یا از «سگ ولگرد» صادق هدایت، یا از «مرصاد العباد» نجم الدّین رازی، یا از «رساله های میرزا ملکم خان ناظم الدّوله»، یا از «تاریخ بلعمی» که ترجمهٔ «تاریخ طبری» است، یا از «یکی بود، یکی نبود» محمّد علی جمال زاده. «رسالهٔ نفس ارسطو» را به لحاظ اینکه «ترجمه» ای فارسی از قرن هفتم هجری است، انتخاب کردم تا نمونه ای از ترجمهٔ فارسی آن روزگار به ملاحظه در آید.

۵- حتّی همین اسم «انجمن گذشته شناسی فرهنگ زبان فارسی» هم پیشنهاد نیست. شاید آن هیئت مدیرهٔ آیندهٔ این پژوهش اینترنتی با نظر به ماهیت پژوهش، اسم دقیق تر و جامع تری پیشنهاد بکند.

۲۳ـ وضعیت آشفتهٔ اسم معنی

۱- امّا این نکته برای تفریح خاطر گویندگان فارسی با اصالت گفته شود که بسیاری از نویسندگان و مترجمانی که برای اسم معنی در حالت جمع، بر خلاف قاعدهٔ طبیعی زبان فارسی، فعل جمع می آورند، در نوشته های خود، برای یک اسم معنی معیّن در حالت جمع، هم «فعل مفرد» به کار می برند، هم «فعل جمع»، که یعنی میان ذهن و زبانشان هماهنگی وجود ندارد. برای این که موردهایی از این ناهماهنگی در پیش گذاشته شود، عبارت «گناهانی هست» و «گناهانی هستند» را به گوگل فارسی دادم و این نمونه های قابل تأمّل و مُفرِّح خاطِر را گرفتم:

«برخی از گناهان هستند که جزو کبائر نیستند *** گناهانی هستند که از نگاه به نامحرم بالاتر است *** زبان سرمنشأ بسیاری از گناهان است؛ چراکه برخی از گناهان به سبب ویژگی خاصی که دارند بیشتر در جامعه منتشر می‌شوند و از جمله آنها گناهان مربوط به زبان است *** گناهان زبانی در سطح جامعه توسعه بیشتری دارد *** گناهانی وجود دارد که سریع العقوبتند *** ممکن است منظورتان از سریع العقوبه، گناهانی هستند که مرگ را به

جلو می اندازند *** گناهان کبیره چند تاست ؟ آیا گناهان کبیره گناهان مشخصی هستند؟ *** برخی گناهان دارای آثار ویژه‌ای هستند ... چگونه از گناهانی که آنها را به آتش می‌افکند، پرهیز نمی کنند ... گناهانی که مانع استجابت دعا می‌شوند ... گناهانی که پشیمانی به بار می آورد ... گناهانی که مانع روزی می‌شوند ... گناهانی که آبرو و حیثیت را از بین می برد *** گناهانی هستند که فردی و پنهان است ...»

۲- جملهٔ مرکّب «نظر شما منطقی است، امّا نظرهای آنها غیر منطقی هستند» را به زبان انگلیسی این طور می گویند: « *Your comment **is** logical, but their comments **are** illogical.*»

۳- اصطلاح «شخصیت بخشی» در انگلیسی با اسم فعل «*personification*» بیان می شود. این اصطلاح هم به «دستور زبان» مربوط می شود، هم به ادبیات و هنرهای تجسّمی. در دستور زبان، همان طور که گفته شد، «نسبت دادن ویژگیهای انسان به غیر انسان است، که چیزهای بیجان و اسمهای معنی را شامل می شود»، و در هنرهای تجسّمی «نشان دادن یک صفت، خصوصیت، یا فکر در قالب یک شخص است.» مثلاً «اوگوست رودن» (*Auguste Rodin*)، مجسّمه ساز فرانسوی، از یک زن و مرد در حال در آغوش داشتن و بوسیدن همدیگر مجسّمه ای ساخته است و آن را «بهار جاویدان» نامیده است.

۲۴- چهرهٔ آسیب ندیدهٔ اسم معنی

۱- سعدی در دفاع از عدالت اجتماعی می گفت: «بدان که ملوک از بهر پاس

رعیت اند، نه رعیت از بهر طاعت ملوک!» و با اعتقاد به تفاوت ارزش انسانی مرد و زن می گفت: «مرد بی مروّت زن است، و عابد با طمع راهزن!» و با تعصّب مذهبی زردشتیها و مسیحیها را دشمن خدا می دانست و می گفت: «ای کریمی که از خزانه غیب / گبر و ترسا وظیفه خور داری / دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمن این نظر داری!» و همچنین گفت: «سپاس دار خدای لطیف دانا را / که لطف کرد و به هم برگماشت اعدا را / همیشه باد خصومت جهود و ترسا را / که مرگ هر دو طرف تهنیت بود ما را!»

۲- مثلاً اگر شما بخواهید در اشاره به بعضی از عقیده های مذهبی دور از واقعیت و منطق سعدی بزرگوار، این بیت او را گواه بیاورید: «قسمت خود می‌خورند منعم و درویش / روزی خود می‌برند پشّه و عنقا!» و بگویید: «این چه جور تصوّری از پروردگار عادل و رئوف است که «درویش»، یعنی «فقیر»، را فقیر آفریده باشد و کاسهٔ گدایی به دستش داده باشد و او را به در خانهٔ «منعم»، یعنی «دارا»، «ثروتمند»، و «صاحب نعمت» بفرستد تا «روزی» مقدّرِ خودش را به صورت «صدقه» با التماس و دعا از او دریافت کند؟» کسانی پیدا می شوند که با شعار «توهین به استاد سخن پارسی» اعلامیهٔ جهانی صادر می کنند، و آگاه نیستند که معنی این بیت در تفسیر دقیق، اهانت به حقیقت خدا در معنی حقیقت هستی است.

۳- بسیاری از همان «شبه بورژواهای تحصیلات رسمی کردهٔ قهرمان سازِ قهرمان پرستِ قهرمان شکن»، منهای حافظ که با دیوانش فال می گیرند، با فردوسی، نظامی، مولوی، و سعدی در حدّ شعرهایی که از آنها در کتابهای قرائت فارسی دورهٔ راهنمایی و دبیرستان نقل شده است، آشنایی دارند، و

غافل از آنند که مثلاً «نظامی» فقط همان حکایت «کودک مجروح» در «مخزن الاسرار» نیست که در آن «کودکی از جمله آزادگان / رفت برون با دو سه همزادگان»، بلکه خواندن «خمسه» یا پنج منظومه اش، شامل خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت پیکر، اقبالنامه، و شرفنامه، نه تنها برای «وحید دستگردی» که سالها صرف تصحیح و تحشیه و تفسیر بیتهای دشوار آنها کرد، بلکه برای «عبدالرّحمن جامی» شاعر عارف قرن نهم هجری هم آسان نبود. وحید دستگردی وقتی که کار شرح و حواشی و تصحیح «خسرو و شیرین» را به پایان رساند، نوشت: «کاری بسیار خطیر و سخت بود. مسلّم حکیم نظامی در ساختن و نظم این نامهٔ نامی به اندازهٔ این بنده در تصحیح و شرح و حاشیه رنج نبرده است.» و «جامی» در آخر شرحی که بر خمسهٔ نظامی نوشته است، گفته است: «سیصد و پنجاه بیت لاینحلّ باقی است که در قیامت دامن نظامی را گرفته و از خودش شرح آنها را خواهم خواست.»

۴- به عبارت دیگر دانش زبان مادری خود را با مطالعهٔ متنهای معتبر هزار سال ادبیات فارسی گسترش می دهند، نه با گوش دادن به خبرها و گزارشها و تفسیرهای ترجمه شده به نوعی زبان فارسی که در بسیاری موردها لغت به لغت، یعنی در تجزیه، فارسی به نظر می رسد، ولی در ترکیب فارسی نیست. برای نمونه به این جمله نگاه کنید: «آنها می گویند مسلمانان باورمند و شریعتمدار (و نه مسلمانان اسمی) در فرایند همگرایی با جوامع دمکراتیک و باز و آزاد مشکل دارند!» یا این جمله :«آنها با خلق نسبیت فرهنگی توسط ضد اورینتالیستها موافق نیستند!»

۵- اصطلاح «بلغور کردن» اگر فراموشِ امروزیان نشده باشد، برای ما که از

دیروزیانیم، علاوه بر معنی اصلی، مجازاً این معنی را دارد که «فرهنگ لغات عامیانه» داده است: «حرف زدن به زبانی که برای شنوندگان نامفهوم باشد و از آن سر درنیاورند، مانند ترکی بلغور کردن»، و این معنی را که در «یادداشت مرحوم دهخدا» آمده است: «به غلط ادا کردن در زبان قومی. با زبان قومی خشن و نادان سخن گفتن. شکسته و نامفهوم سخن گفتن. زبانی را شکسته و غلط و نارسا تکلم کردن.»

۶- جملهٔ کامل صادق هدایت در «بوف کور» این است: «فقط می خواهم پیش از آنکه بروم، دردهایی [را] که مرا خرده خرده مانند خوره یا سلعه گوشهٔ این اتاق خورده است، روی کاغذ بیاورم، چون به این وسیله بهتر می توانم افکار خودم را مرتّب و منظّم بکنم.»

۲۵ـ رسانه: حسرت و افسوس!

۱- به عبارت دیگر، زبان «مردم» است که نسل به نسل می آیند و آنچه در عمر خود می کنند و می بینند و می شنوند، به زبان می سپارند و می روند، و زبان، موجودیت و هویت بی مرگ آنها را در خود زنده نگاه می دارد.

۲- «کاغذ اخبار» ترجمهٔ تحت اللّفظی «*Newspaper*» است. اگر میرزا صالح شیرازی به جای انگلستان، در فرانسه تحصیل کرده بود، اسم آن را از «*Journal*» به «روزنامه» ترجمه می کرد.

۳- انگلیسی زبانها به مطبوعات می گویند «پرِس» (*press*). کلمهٔ «پرس» تا اواخر قرن چهاردهم میلادی به انواع دستگاههایی گفته می شد که با فشار

کارهای مختلفی انجام می داد، از آن جمله بریدن یا شکل دادن به ورقه های فلزّی، اتو کردن لباس، گرفتن شیرهٔ میوه و مانند اینها، و از نیمهٔ اوّل قرن شانزدهم به ماشین چاپ هم که با فشارِ کاغذ بر حروف مرکّب خورده عمل چاپ را انجام می داد، گفتند «پرس»، و از نیمهٔ دوّم قرن شانزدهم این کلمه معنی عام «انتشارات» هم گرفت، و از اوایل قرن نوزدهم به روزنامه و مجلّه هم گفتند «پرس» و این معنی «پرس» بود که در فارسی به «مطبوعات» ترجمه شد. به «چاپ» در عربی «طبع» می گویند، و چیز چاپ شده «مطبوع» و «مطبوعه» است که جمع مؤنّث آن می شود «مطبوعات».

۴- «وسایل ارتباط جمعی» ترجمهٔ تحت اللّفظی «مَس میدیا» (*mass media*) نیست. در انگلیسی هم «میدیا» که معنی اصلی آن «واسطه ها» و «وسیله ها» و «میانجیها»ست، در کاربرد معیّن معنی «وسایل ارتباط» به خود گرفته است.

۵- برای ریشه شناسی و تحوّل کلمه های «*mass*» و «*media*» می توان به «*online etymology dictionary*» مراجعه کرد.

۶- «رسانه» در اصل کلمه ای نیست که «باز سازی کنندگان زبان فارسی از روی الگوی زبان انگلیسی» ساخته باشند. این کلمه در زبان فارسی، که آنها با آن بیگانه شده اند، و جود داشته است و مثلاً «ناصر خسرو قبادیانی»، شاعر متفکّر قرن پنجم هجری آن را در این بیت به کار برده است: «ای رُس بجز از بهر تو نگردد / این خانهٔ رنگین پُر رسانه ». «رُس» به معنی حریص و پُر خور، و «رسانه» به معنی حسرت، افسوس، تأسّف، اندوه، غم، ناله و زاری. «رسانه»ای که خلاّقان الفاظ بی ضرورت برای خودشان در وسایل ارتباط جمعی به کار

می برند، در حافظهٔ کامپیوتری آنها از ریشهٔ زمان حال رساندن، یعنی «رسان» به علاوهٔ پسوند اسم ساز «ـِه» (é)، ساخته شده است، به معنی وسیلهٔ رساندن، مثل «کوبیدن، کوب+ه = کوبه» یا «مالیدن، مال+ه = ماله». چرا خواسته اند «وسایل ارتباط» را اخراج کنند و جایِ آن را به «رسانه» بدهند و «جمعی» را اخراج کنند و جای آن را به «گروهی» بدهند؟ بروید از خودشان بپرسید!

۷- «خالقانِ الفاظ بی ضرورت» و «غلط فهمان معانی درست» فعل مرکّب «گمانه زدن» را جانشین «حدس زدن» کرده اند. تعریف گمانه از لغتنامهٔ دهخدا: « چاه اولی را گویند که چاه کنان به جهت دانستن اینکه زمین آب دارد و آب آن چه مقدار دور است، می کَنَند. (برهان قاطع)(فرهنگ جهانگیری) (لغتنامه آنندراج). به عربی حفیر گویند (فرهنگ رشیدی). گمانه زدن : کندن چاه تا پیدا آید که زمین آب ده است یا نه. (یادداشت مؤلف).» دقیقی، پیشگام فردوسی در نظم شاهنامه، می گوید: «چنانکه چشمه پدید آورد گمانه ز سنگ / دل تو از کف تو کان زر پدید آرد.» و «ابن یمین»، از شاعران نکته بین نکته آموز قرن هشتم هجری می گوید: «ای بس که دلم در طلب چشمهٔ نوشَت / در بادیهٔ فکر فروبرد گمانه!»

۲۶ـ اَلمَعنی فی بَطن المُتَرجِم

۱- چند نمونه از عبارتهایی که فهم آنها با چند بار خواندن هم ممکن نیست، چه رسد به یکبار، مثلاً، از رادیو یا تلویزیون شنیدن: «خلق نسبیت فرهنگی توسط ضد اورینتالیستها ... هفت عامل است که با نیرویی هم‌افزا شتاب و شیب

گسیختگی عناصر طبیعت را شدت بخشیده‌اند... اگر قدرت نرم را حذف کنید هرگز در هیچ نبردی برنده نخواهید شد..».

۲- چند نمونه از کلمه ها و ترکیبهای نوساخته ای که می توانیم صورت کهنه، امّا زنده و رایج آنها را حدس بزنیم: «باورمند = مؤمن (*believer*)... شریعتمدار = پابند اصول و فروع دین (*practicing Muslim*) ... کشتن بر اساس غیرت = قتل ناموسی (*honour killing, shame killing*) ... نیروی کشنگری جامعه محیط زیستی = قدرت فعّالهٔ (*active power of, potential power of*) ... نوشتن و عرضهٔ شعر نیاز به حمایت مالی و سخت افزاری چندانی ندارد = انواع وسایل ماشینی و ابزارهای اختصاصی (*hardwares*) ... به زیر قالی فرستادن = چیزی را پنهان کردن یا مخفی نگهداشتن، لاپوشانی کردن (*to sweep something under the carpet*) که یک اصطلاح است و نمی شود آن را تحت الّلفظی ترجمه کرد و باید نظیر فارسی آن را پیدا کرد یا مفهوم آن را به فارسی بیان کرد. فرض کنید که یک انگلیسی زبان بخواهد اصطلاح «ماست مالی کردن» فارسی را در جملهٔ «پسر سعی کرد اظهارات مسخرهٔ پدرش را ماستمالی کند» به انگلیسی این جور ترجمه کند: "*The son tried to spread yogurt over his father's ridiculous statements*"

۳- چند نمونه از کلمه ها و ترکیبهای نوساخته ای که پس از تأمّل زیاد از سعی در فهمیدن آنها مأیوس می شویم، یا معنی آنها را می فهمیم، امّا حالمان از قیافه و عشوه گری آنها منقلب می شود، مثل: تنبلی تحلیلی ... سیاست هویتی و جنس- جور- سازی ... هدر دادن نیروی مردم برای مطالبه گری ... تجربهٔ امتزاج انقلابی گری و شاعرانه گی در ادبیات ... می توانست زاویه ای جدید

به حفظ طبیعت بگشاید ... برای ارتقای آن به جایگاه بالادستی و همتراز با آمریکا در معادلات جهانی...

۴- صاحبان یا مدیران وسایل ارتباط جمعی به زبان فارسی دو دسته اند، یک دسته در خود ایران، و یک دسته در خارج از ایران. صاحبان یا مدیران داخل ایران، مخصوصاً در رادیو و تلویزیون، همه فقط صاحب یا مدیر دولتی هستند و نظارتی علمی و تخصّصی بر عملکرد دستگاه خود ندارند. از صاحبان یا مدیران خارج هم آنهایی که ایرانی نیستند و زبان فارسی نمی دانند، نمی توانند نظارتی بر کیفیت زبان نویسندگان و مترجمان دستگاه داشته باشند، و آنهایی که ایرانی هستند، توجّهشان بیشتر به مفهوم کلّی «پیام» مطلب است، نه به چگونگی «زبان» مطلب. در نتیجه فقط می توان محض دلخوشی امیدوار بود که بر خلاف مشیت تاریخ، شمار نویسندگان و مترجمانی که سر خودشان برای درست و ساده و روشن و طبیعی و بی قر و قنبیل نوشتن درد می کند، بیشتر از آنچه هست، بشود، ان شاءالله!

۵- معنای روشن «المعنی فی بطن المترجم» را کسانی می دانند که از شنیدن آن فوراً به یاد ضرب المثل «المعنی فی بطن الشّاعر» می افتند. منظور از بطن به معنی «شکم» در مورد شعرهای بی معنی و «شکمی» است، و منظور از بطن به معنی «روح» یا «ذهن» در مورد شعرهایی که درک معنی آنها به آسانی انجام نمی گیرد. بر این اساس است که مردم وقتی که حرفی نارسا و مبهم یا احتمالاً مهمل و بی معنی می شنیده اند، می گفته اند معنی آن را فقط خود شاعر می داند: المعنی فی بطن الشّاعر!

۲۷ـ تغییر خواهی محض تغییر

۱- «تغییر محض تغییر» شباهت به شعار «هنر برای هنر» نزد اقلّیتی بی هنر دارد که معنای این شعار را نفهمیده اند، آروغ می زنند، می گویند آواز است، بوق می زنند، می گویند موسیقی است، رنگ روی بوم می پاشند، می گویند نقاشی است، و جفنگ می نویسند، می گویند شعر است، وگرنه شاعر و نمایشنامه نویس با هنر و معنی پروری مثل «اسکار وایلد» (*Oscar Wilde*) هم به «هنر برای هنر» اعتقاد داشت، هنر آزاد و پاک و فارغ از هرگونه مصالحه ای.

۲- گویندۀ این گفتار، با اینکه «وسایل ارتباط جمعی» را ترجمۀ به کمال «*mass media*» نمی داند، آن را به ترجمۀ ناقص و ناسنجیدۀ «رسانه های گروهی» ترجیح می دهد.

۳- تغییر خواهان و ایضاً دگرگون نویسان «وسایل ارتباط جمعی» از صبح تا شب که با هم و با دیگران حرف می زنند، یکبار هم کلمۀ پارسی «اکنون» را به کار نمی برند و می گویند «حالا» که فارسی شدۀ «حالاً» (*haalan*) عربی است، امّا همینکه دست به قلم یا دست به تایپ می شوند، «حالا» را اخراج می کنند و جایش را به «اکنون» می دهند.

۴- «الف لام» یعنی «اَل»، در عربی حرف تعریف است که در فارسی در بسیاری موردها حذف می شود، مثلاً در عربی می گویند «القران المجید»، «حقّ التّألیف»، در فارسی می گوییم «قرآن مجید»، «حقّ تألیف».

۵- کلمهٔ «شهر» در عربی یعنی «ماه»، و «شهریه» یعنی «ماهانه»، به مفهوم هزینهٔ معیّنی که باید سر هر ماه پرداخت، مثل «شهریهٔ مدرسه». حالا شما عبارت «شهریهٔ سالانه» را که باید بی معنی باشد، چون «ماهانهٔ سالانه» نداریم، به گوگل فارسی بدهید، به ده هزار و هفتصد مورد کاربرد اشاره می کند، از آن جمله به ۱۰هزار و دویست و ده مورد به «شهریهٔ سالانهٔ دانشگاه». به عبارت دیگر «شهریهٔ» عربی در فارسی به معنای «هزینهٔ ادواری» برای تحصیل به کار می رود. این است عمل طبیعی زبان که اعتنایی به مثلاً حکم کاربرد «آموزانه» و «پژوهانه» به جای «حقّ التّدریس» و «حقّ التّحقیق» ندارد.

۶- این که می بینید کلمهٔ «طرف» میان گیومه گذاشته شده است تا مشخّص باشد، برای این است که این کلمهٔ بخت برگشتهٔ فارسی شدهٔ هزار و چند صد ساله هم از «طرف» تغییر خواهان و ایضاً دگرگون نویسان «وسایل ارتباط جمعی» حکم اخراج گرفته است و خانه اش را به «سو» تحویل داده است: «جراحت ده مهاجر افغان از سوی مهاجرین سوریه در ترکیه» ... «بشنوید از نتایج یک نظرسنجی که از سوی دانشگاه مریلند آمریکا صورت گرفته» ... «احضار مارین لوپن از سوی پلیس فرانسه».

۲۸ـ صلاحیت فکری و بیانی در ترجمه

۱- مثلاً این دو جملهٔ ظاهراً فارسی را بخوانیم و بپرسیم این چه جور ترجمه ای است؟ کلمه های انگلیسی را خود مترجم در پرانتز آورده است تا اگر خواننده فارسی آنها را نفهمید، به لغتنامهٔ انگلیسی مراجعه کند: «این بار اما پاسخ مسکو

به پیشرویهای ناتو از حدّ واکنش صرف در قالب ایجاد منازعات خرده پا (*small-scale*) فراتر رفت» ... «در حسّاسیت مضاعفی نسبت به مسائل مربوط به جایگاه و منزلت (*status*) در جهان نشان می‌دهند، نظر دیگر بازیگران بین‌المللی مورد تحقیر و مایه ننگ (stigma) قرار گرفته اند!»

۲- معمولاً خود کسانی که در وسایل ارتباط جمعی کار می کنند، می گویند کارشان «اطّلاع رسانی» است، ولی کلمهٔ «اطّلاع» که انگلیسی آن «اینفورمیشن» (*information*) است، نمی تواند مبیّن تعریفی باشد که آنها برای آن در ذهن دارند. در وبسایت آزاد «واژه یاب»، کاربران برای «اطّلاع رسانی» این تعریف را داده اند: «مجموعهٔ فرایند تولید، گردآوری، سازماندهی، ذخیره، بازیابی، ترجمه، تبدیل، کاربرد و انتقال اطلاعات، معادل *information* در انگلیسی.»

۳- «هنر بهره گیری خلاّقه از لغات» کاری است که نمونه های ممتاز آنها را شاعران سخن شناسی مثل سعدی و حافظ در آثار خود آورده اند. یک نمونه، این حکایت از گلستان سعدی است: «زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام خوردن بنشستند، کمتر از آن خورد که ارادت او بود، و چون به نماز برخاستند، بیشتر از آن کرد که عادت او، تا ظنّ صلاحیت در حقّ او زیادت کنند ... چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت، گفت: «ای پدر، باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟» گفت: «در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید.» گفت: «نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید!» و یک نمونه، این دو بیت از یک غزل حافظ است: «در میخانه ببستند خدایا مپسند / که در خانهٔ تزویر و ریا بگشایند

... اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند / دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند!»

۲۹ـ ارزیابی شخصیتهای زبانی در ترجمه

۱- نام ابن سینا و نیوتُن و اینشتین و سعدی و داستایوسکی و شکسپیر، در مقام نمونه های آشنای تحصیلکردگان کتابخوان از دانشمندان و فیلسوفان و نویسنگان و شاعران ایران و جهان ذکر شده است، نه در مقام بزرگترین آنها که شمارشان هزارهاست.

۲- هستند کسانی که در دهۀ دوّم قرن بیست و یکم میلادی دارند زندگی می کنند و در هفتاد، هشتاد سال عمرشان به کاربرد بیش از هزار تا دو هزار لغت احتیاج پیدا نکرده اند، امّا بیشترشان در اینکه زبان مادریشان را می دانند، تردیدی ندارند.

۳- این جمله ها ساختۀ «من» نیست، یعنی «من درآوردی» نیست، و در چند دهۀ اخیر به ندرت خبری، گزارشی، تفسیری، مقاله ای ترجمه شده در مطبوعات می خوانید یا از رادیو و تلویزیون می شنوید، که در آنها به جمله هایی از این قبیل، یا غیر طبیعی تر و نارساتر از اینها، بر نخورید.

۳۰ـ انقلاب در نظام املاء

۱- پایتخت خلفای راشدین اوّل شهر «یثرب» بود که نامش به «مدینۀ النّبی» تغییر کرد و بعد شهر «کوفه». در دورۀ خلافت امویان پایتخت به «دمشق» منتقل

شد. در دورهٔ خلافت عبّاسیان پایتخت در ابتدا شهر «حرّان» در شمال بین النّهرین بود و بعد به «بغداد» منتقل شد. پایتخت عبّاسیان در زمان مأمون، برای مدّتی کوتاه به شهر «مرو» واقع در خراسان بزرگ انتقال یافت و بعد به بغداد برگشت.

۲- البتّه وقتی که می گوییم زبان فارسی به آیین امیر خوانده های شمشیردار عرب در آمد، منظور گویندگان زبان فارسی است که تغییر آیین خود را در زبان نمایان کردند.

۳- زبان رسمی دورهٔ ساسانیان که «پهلوی» یا «فارسی میانه» بود، با سلطهٔ عربهای مسلمان به «فارسی جدید» تبدیل شد، و خود را در آمیختگی با لغتهای عربی ثروتمند و توانا کرد، و در گفت و گوی روزمرّهٔ مردم «پارسی» و «فارسی» ماند و «عربی» نشد، امّا، مثلاً، مصریان بعد از سلطهٔ عربها و گرویدن به اسلام در قرن هفتم میلادی، زبان اکثریتشان هم به تدریج از قبطی به عربی تغییر ماهیت داد.

۴- در واقع دانشمندان، فیلسوفان، ادیبان، و شاعران هستند که با نوشتن آثار خود به زبان زنده و رسمی جامعهٔ خود، موجودیت و دانایی و توانایی و دارایی آن زبان را ثبت می کنند و نگاه می دارند و به زندگی و بالندگی آن گواهی می دهند.

۳۱- لغتهای جدید پسامعنایی مترادف طلب

۱- «واژه نامهٔ آزاد» (*www.vajehyab.com*) در تعریف «رسانه گر» آورده

است: (رَ- سا –نَه – گر)، جمع رسانه گران، به معنای روزنامه نگار، خبرنگار، و انگلیسی «رسانه گران» را press اعلام داشته است. پسوند «گر» مدّتی است که کار و بارش سکّه شده است: رسانه گر، شتابگر، گریزگر، هنرگر، زیانگر، دانشگر، فلانگر و بهمانگر.

۲- اینها چند نمونه از کاربرد واقعی مترادفهای پُرکاربرد و آشنا: «عربستان سعودی با کذب و دروغ در پی تحقق اهداف خود است ... جلوگیری از رخوت و سستی در بین دانشجویان ... از مسیر کرامت انسانی خارج شده و گرفتار دنائت و پستی گردیده است ... نیکوکاری در فطرت و سرشت هر انسانی وجود دارد... فروتنی و تواضع نردبان بزرگواری است ... عدالت و دادگری یک چهره دارد و ستم و ظلم دارای چهره های زیادی است ...»

۳- این واقعیت را که بسیاری از فارسی زبانها بین کلمه های عربی فارسی شده و کلمه های عربیِ «عربی مانده» و «بیگانه» مرز مشخّصی نمی شناسند، در بیشتر لغتنامه های فارسی می توان مشاهده کرد. مثلاً من الآن لغتنامهٔ عربی به انگلیسی «القاموس العصری» را باز می کنم و سه تا لغت هرگز نشنیده و نخوانده از آن در می آورم و سراغ آنها را از «لغتنامهٔ فارسی دهخدا» می گیرم: عرجان، غداف، نجیع ... «عرجان: لنگان رفتگی، مشی اعرج ، لنگان رفتن، قزلان، رجوع به عَرج شود»... «غُداف: زاغ سیاه، غراب بزرگی است و گویند غراب القیظ است که بالهای ضخیم دارد، کلاغ سیاه و سپید پا، پرنده ای حلال گوشت و دانه خور است مانند غراب الزرع و کوچکتر از غراب الزرع و رنگ آن مایل به غبرت است، و ۱۶ سطر دیگر در تعریفات و توضیحات غداف» ... «نَجیع: برگهای خشک کوفته که بر آن آرد و آب پاشیده شتران را خورانند؛

خون که به سیاهی زند، یا خون شکم خاصهٔ؛ هر طعامی که گوارا باشد؛ آنچه نفع رساند بدن را از طعام و شراب؛ آب که به شتر خورانده شود؛ تازه»!

۴- «ریختمان»: اسم فعل ریختمان به شیوهٔ لغتسازان «پسامعنایی»، در ردیف گفتمان، چیدمان، گزیدمان، گماردمان، گماشتمان، با کمی معطّلی، برای مراجعه به لغتنامه ساخته شد. یکی از تعریفهای متعدّد در لغتنامه برای «ریختن» این است: « گداختن؛ به قالب درآوردن چیزی گداخته تا جامد شود؛ گداختن فلزّات و غیره و از آن جسمی جدید ساختن؛ مجسّمه ریختن؛ شمع ریختن؛ این مجسّمه را از برنز ریخته اند؛ ساختن و ایجاد کردن و چیزی را گداخته در قالب ریختن و چیزی از آن ساختن». پس ساختن کلمهٔ «رویکرد» با ریختن «روی» و «کرد» گداختهٔ فارسی در قالب «*approach*» انگلیسی (از ریشهٔ لاتینی ad- + propiō به معنی «به چیزی نزدیک می شوم» یا «به چیزی رو بردن و نزدیک شدن)، عملی است که می توانیم آن را «ریختمان» بخوانیم.

۳۲ـ حذف قبیح و مکث ثقیل

۱- در اشاره به دوست نماهای دشمن رفتار زبان فارسی به یاد دو ضرب المثل افتادم، یکی شامل دو بیت که «دهخدا» آن را در «امثال و حکم» آورده است: «دوستی با مردم دانا نکوست/ دشمن دانا به از نادان دوست / دشمن دانا بلندت می کند/ بر زمینت می زند نادان دوست»، بدون ذکر نام گوینده اش، و یکی هم شامل یک بیت که آن را از «نظامی گنجه ای» دانسته است: «دشمن دانا که غم جان بود / بهتر از آن دوست که نادان بود!» و آنوقت این سؤال به ذهنم

آمد که آیا در زمینهٔ تاریخ ایران باستان و متنهای کهن اوستایی و فارسی باستان و کتیبه های هخامنشیان و خواندن و ترجمه کردن آنها «دشمنان غربی بیگانه» بیشتر کوشای کارساز بوده اند یا «دوستان شرقی خودی» از قبیل لفّاظیون رو به فرنگستانِ پشت به فرهنگ؟

۲- «جماعتهای وانفساهی و دم غنیمتی و کی به کیستی»: اگر حوصله داشته باشیم، می توانیم فکر بکنیم که چه تیپ آدمهایی و در چه موقعیتهایی می گویند: «دورهٔ وانفساست، بابا! دم غنیمت است! کی به کیه!»

۳- بسیاری از لفّاظیون رسانه گرِ دست به تایپ به جای کلمهٔ «فعّال» از ترکیب نوظهور «کُنِشگر» استفاده می کنند که در واقع به معنی کسی است که حرفه اش کُنش کردن باشد!

۴- «فرهنگ» که انگلیسیها به ش می گویند «کالچر» (*culture*) و فرانسویها «کولتور» (*culture*)، اعتقاد به علم در مقابل خرافات است و بهره گیری از تلاشها و دریافتهای علمی بشر برای خوب زندگی کردن و انسان بودن، که پدیده ای جهانی است، نه عادتهای قومی ای مثل پوشیدن قبا یا کت و شلوار، خوردن قورمه سبزی یا پیتزا، و بقیهٔ قضایا و امور.

۵- جای شکرش باقی ست که هنوز هم نویسنده ها و مترجمهایی هستند که فعل ماضی نقلی را بدون حذف قبیح «است» و حذف موصول «که»، خود به خودی و به هدایت روح زبان فارسی، به کار می برند، از آن جمله یکی که در گزارشی دربارهٔ تخلّفات رئیس جمهوری فیلیپین شش بار عبارت «گفته است که» را به کار برده است: «خانم روبردو گفته است که بسیاری از مردم بیش از

اینکه از مجرمان بترسند، از مأموران امنیتی هراس دارند.» بله، جای شکرش باقی ست که اگر یکی می نویسد و می گوید: «کوکه، [فوتبالیست اسپانیایی] اظهار داشته... انتقام در ذهنیت هم تیمیهایش جایی ندارد»، دیگری هنوز می نویسد و می گوید: «گزارشگر ویژه ... اظهار داشته است **که** "اعدام در ملأ عامّ به ماهیت بی رحمانه، غیرانسانی و اهانت آمیز مجازات اعدام اضافه می کند»؛ یا اگر یکی می نویسد و می گوید: «رسانهٔ ملی[!] کرّهٔ شمالی خبر داده ارتش این کشور یک موتور موشکی قدرتمند جدید آزمایش کرده است»، دیگری هنوز می نویسد و می گوید: «شورای شهر خبر داده است ک**ه** حال ۲۵ تن از مجروحان وخیم است».

۶- جملهٔ نه فارسی، نه انگلیسی «ترامپ گفته او در زمینهٔ مسایل خیلی، خیلی بسیار زیادی انعطاف پذیر است.»، در متن انگلیسی خبر این بوده است: "*Trump has said that he is "totally flexible on very, very many issues.*" که در آن نه «است»، که معادل «*has*» در فعل ماضی نقلی است، حذف شده است نه «که»، که معادل «*that*» است. سبک انگلیسی جمله هم به شخصیت فردی ترامپ اختصاص دارد.

۷- در لغتنامهٔ دهخدا در طریقهٔ صرف فعل ماضی نقلی آمده است: «اسم مفعول فعل منظور را گیرند و به آخر آن ام ، ای (یی)، است ، ایم ، اید، اند افزایند: گفته ام، گفته ای، گفته است، گفته ایم، گفته اید، گفته اند»، با این توضیح و ذ کر مثال از گلستان سعدی که: «گاهی در سوّم شخص «است » را حذف کنند: «فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمرّدین بگسترد و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را در مهد زمین بپرورد». از بابت درستی برداشت

«دهخدا» از این مثالی که از گلستان سعدی در مورد حذف «است» از سوّم شخص مفرد فعل ماضی نقلی آورده است، تردید می توان داشت. ابتدا تعریف «وجه وصفی» را، که سعدی، مخصوصاً در نثر آهنگین و جای جای مسجّع گلستان زیاد به کار می برد، در فرهنگ فارسی معین می خوانیم: «وجه وصفی آن است که فعل به صورت صفت و در معنی فعل باشد. فعل وصفی با فاعل مطابقه نمی کند و همیشه مفرد است: یوسف برخاسته، به منزل رفت. جمشید و فریدون به شکار رفته، آهویی صید کردند.» در مثال اوّل جملهٔ مرکّب «یوسف برخاست و به خانه رفت»، با آوردن فعل اّول به صورت «وجه وصفی»، جملهٔ مرکّب به صورت یک جملهٔ «ساده» در می آید که فقط شامل یک فعل است، یعنی «برخاست». در این دو جمله که از دیباچهٔ گلستان سعدی نقل می کنم: «با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام عقل از دست داده»، در جملهٔ دوّم «است» به قرینهٔ آن در جملهٔ اوّل حذف شده است، و ربطی به این برداشت دهخدا ندارد که «گاهی در سوّم شخص «است » را حذف کنند». سعدی در همان دیباچهٔ گلستان «وجه وصفی» را به طرز دیگری به کار می برد، در این نمونه: «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده»، و این کار سعدی، چنانکه دهخدا تصوّر کرده است، حذف گهگاهی «است» از سوّم شخص فعل ماضی نقلی نیست، یعنی که دو «جمله» (*sentence*) نه، بلکه دو «عبارت» (*clause*) سعدی در اصل به این صورت نبوده است: «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده است و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده است». «باران رحمت بی حساب» (خدا) یک مضاف و مضافٌ الیه است به اضافهٔ یک صفت، و در مجموع یک

ترکیب اسمی که وجه وصفی «همه را رسیده» به آن اضافه شده است، و همین وضع را دارد عبارت دوّم: «خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده»، و موضوع حذف گهگاهی «است» از سوّم شخص مفرد فعل ماضی نقلی در میان نیست. و این برداشت دیگری است قابل تأمّل در برابر برداشت دهخدا، با این سه فرض: ۱- این برداشت درست است، نه برداشت دهخدا، ۲- برداشت دهخدا درست است، نه این برداشت، ۳- هر دو برداشت نادرست است؟!

۳۳- زبان «شُتُرمُرغگاوپَلَنگ»

۱- «هفته بیجار»: دهخدا در تعریف آن نوشته است: «نوعی ترشی از سبزیهای گوناگون خُردکرده»، و در «دانشنامهٔ آزاد ویکی پدیا» این طور تعریف شده است: «هفت بیجار نوعی ترشی است که مخلوطی است از گیاهان، میوه و سبزیهای خرد شدهٔ ترشی انداخته شده در سرکه...» ترکیب «هفته بیجاری» در متنِ گفتار کنایه از مخلوط چیزهای متعدّد و مختلف و ناهمساز است.

۲- «پیشاهوخشتره ای»: در کارخانه های لغت سازی فرهنگستانهای غیررسمی تکنفره و فرهنگستان رسمی پُر نفره عادت شده است که از روی الگوی کلمه های مرکّب انگلیسی لاتینی یا یونانی تبار، کلمه های پیشوند دار و پسوند دار فارسی نما تولید کنند. «پُست مدرنیست» انگلیسی مرکّب است از پیشوندِ «post»، به معنی «بعد از» یا «پس از»، که به دستور «لغتگران» می شود «پسا»، به علاوهٔ «*modernist*»، به معنی «تجدّدگرا»، می شود «پساتجدّدگرا». حالا اگر کلمه های موزه ای دورهٔ پیش از عهد «هوخشتره»، پادشاه بزرگ قوم

«ماد»، یا شبه آنها را تولید «نمایند!» و وارد بازار «سازند!»، محصولشان به شیوهٔ بیانی خودشان می شود «پیشاهوخشتره ای»! بله؟

۳- «فارسی داش مشتیانه»: یعنی زبان و لهجهٔ لوطی مسلکهای کلاه مخملی بی شیله پیلهٔ با معرفت که به جای داداشم» می گویند «داآآشم» تا با کشش کلمه معنی آن را آبدارتر بکنند و اصطلاحهای عامیانهٔ خاص خودشان را دارند، و مثلاً وارد سیاست که می شوند، می گویند: «اینا میخاسّن افکار کرمکی خودشون رو به خلق الله حقنه کنند!» و شاید ندانند که حقنه کردن یعنی تنقیه یا اماله کردن، که مترادف آن می شود «ته چپان»؛ یا می گویند: «این وزیر خارجهٔ عربستون هم حرفهای گنده تر از ذهنش می زنه. اگه از من بپرسین، میگم باس دهنش رو خوب سرویس کنن!»

۴- «فارسی بازساخته» از روی الگوی اصیل و معتبر «اِنگلیش لَنگوئج» (*English Language*): مثلاً «فعل و انفعال» و «در همدیگر تأثیر کردن» در انگلیسی می شود «اینتر اکشن»(*interaction*). حالا اینها معنیهای رایج این کلمه در فارسی را می گذارند کنار و به جاش از روی الگوی «اینتر + اکشن» کلمهٔ «در هم کنشن» را تولید می کنند. مثلاً می گویند: « کشورهایی چون (مثل) آلمان از یک سو (طرف) و آمریکا و کشورهای اروپای شرقی از دیگر سو (از طرف دیگر) - با روسیه در سطح (در حدّ) قابل تأمّلی با هم «در هم کنش دارند»! (در هم تأثیر متقابل دارند).

۵- «عربی نامصطلح جانشین فارسی مصطلح»: نمونهٔ حیرت انگیز این کار تبعید کردن واژهٔ «پیامدها» و جواز اقامت دادن به کلمهٔ «تبعات» است. یک نمونهٔ

دیگر بیرون کردن «درمان» و آوردن «تداوی» است. مثلاً می گویند: «خانمی که قربانی این حمله شده برای لحظه‌ای در محل حادثه تحت تداوی (درمان) قرار گرفت و سپس اعلان (اعلام) شد که او جان داده است (مرده است).

۶- فارسی «دستور شکن»: بگذارید پیش از توضیح به آواز بلند اعلام شود که «دستور از روی زبان درست شده است، نه زبان از روی دستور!» یکی از بسیار موردهای «دستور شکنی» فعل جمع آوردن برای اسم معنی است که چه مفرد باشد، چه جمع، فعل آن «مفرد» می آید. مثلاً نمی گوییم: «آیا این شعارها اساساً پس از شنیده شدن جدّی گرفته شده‌اند؟»، بلکه باید گفت: «آیا این شعارها اساسا پس از شنیده شدن جدی گرفته شده‌است؟»

۷- «فارسی شبهِ ادیبانهٔ لفظ قلمی»: اصطلاح «لفظ قلم» را دهخدا این طور تعریف کرده است: «لفظ قلم گفتار با کلمات تمام چنانکه نویسند، نه با کلمات شکسته، چنانکه عامّه تلفظ کنند.» و من حیطهٔ معنای «لفظ قلم» را از این وسیع تر می دانم. کسی که مثلاً به جای «من نون میخام» بگوید «من نان می خواهم»، لفظ قلم حرف می زند، ولی لفظ قلم حرف زدن به نشکستن کلمه ها و ادا کردن کاملِ آنها محدود نمی شود و به دانش و معنویت و جهان بینی گوینده هم بستگی دارد. امّا «شبه ادیبانه» نثری است که نویسندهٔ آن نشانه هایی از نوشته های ادیبان معتبر و معروف را ناشیانه تقلید می کند و نمی داند که آنها اعتبار و معروفیت خود را مدیون خصوصیات شیوهٔ نثرشان هستند یا اهمیت و ارزش مطلبی که نوشته اند. مثلاً محمّد علی فروغی، مؤلّف کتاب «سیر حکمت در اروپا» از ادیبان معتبر و معروف اواخر دورهٔ قاجار و اوایل دورهٔ پهلوی است. به چند جمله از فصل اوّل «سیر حکمت در اروپا»ی او

نگاه می کنیم:

«نخست می بینیم یونانیان، مانند ملل دیگر باستان دربارهٔ زمین و آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و آب و هوا و غیر آن تصوّراتی دارند که معتقدات دینی آنهاست و مبتنی بر این است که موجودات عالم و آثار طبیعت شخصیت دارند و خداوندان می باشند و بعضی شایستهٔ پرستش و برخی در خور پرهیزند. به مرور زمان در ذهن آن مردم رتبهٔ خداوندی از عین موجودات برداشته شد و برای هر یک ربّ النّوعی فرض کردند که صفات و حالات و حوائج و نفسانیات بشر را شدید تر و قوی تر دارا می باشند و مردمان دنیا بازیچهٔ هوا و هوس آنها هستند و عبادات و آداب دینی برای جلب رأفت و دفع شر ایشان است...»

از اهمیت و ارزش تاریخی و تحلیلی و علمی این چند جمله که بگذریم، به یاری بینش تجربی حدس می زنیم که یک نویسندهٔ «شبه ادیبانه نویس» نکته ای را که از نثر این چند جمله قابل تقلید تصوّر کند و به خاطر بسپارد، این است که در نثر ادیبانه باید از تکرار کلمه پرهیز کرد، چون ادیب معتبر و معروفی مثل «محمّد علی فروغی» به جای اینکه بگوید «بعضی شایستهٔ پرستش بعضی در خور پرهیزند»، برای پرهیز از تکرار کلمهٔ «بعضی»، در نوبت دوّم کلمهٔ «برخی» را به کار برده است، غافل از اینکه بزرگترین عیب فنّی این عبارت همان پرهیز از تکرار کلمهٔ «بعضی» است؛ و عیب دیگر آن این است که فعل سوّم شخص جمع «اند» در جملهٔ «بعضی شایستهٔ پرستش و برخی در خور پرهیزند» باید بعد از «پرستش» بیاید و برای اختصار ایجازی از دنبال «پرهیز» حذف شود، به این صورت: «بعضی شایستهٔ پرستش اند و بعضی در

خور پرهیز».

۸- همهٔ این نمونه ها واقعی است و «از خود درآوردهٔ» نویسندهٔ این گفتار نیست، و مثل آنها و حیرت انگیزتر از آنها را در مطبوعات اینترنتی و چاپی می توان یافت.

۳۴- تعریف زبان، تعریفِ خودِ انسان است

۱- تاریخ ظهور انسان امروزی، که اسم علمی آن «*Homo sapiens*» است، بین دویست تا سیصد هزار سال پیش برآورد شده است، که از حیث طول زمان با تاریخ اخراج آدم و حوّا از بهشت به جرم خوردن میوهٔ ممنوعهٔ معرفت تطبیق نمی کند. شش هزار و هیجده سال کجا، دویست تا سیصد هزار سال کجا!

۲- در مورد تاریخ کشاورزی و دامداری هم گفته اند که در یازده نقطهٔ جهان، بین هفت تا دوازده هزار سال پیش، کاشتن بعضی از گیاهها و اهلی کردن بعضی از جانورها آغاز شد، و انسان با خرد سخنگو سر انجام از زیستگاه جانوری خود بیرون آمد و در روستا و شهر رهرو تمدّن شد.

۳- «جدایی کار از خورد و خوراک» فصل مهمّی از سیر تکامل انسان است. در جنگل که بود، فعّالیت شکار و جمع آوری خوردنیهای گیاهی کار نبود، بخشی از عمل خوراک، یعنی سوخت دادن به موتور شکم بود. در زندگی زراعتی و دامداری بود که خوراک روزانه قبلاً به موقع خود مهیّا می شد و کار روزانه الزاماً وابسته به خوراک روزانه نبود.

۴- «وداها» (*Vedas*) قدیم ترین متنهای آیینی هندیهاست که قدمت آنها را

بین ۱۷۰۰ تا ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته اند. «اوپانیشادها» (*Upanishads*) مجموعه ای است از متنهای باستانی سانسکریت که اندیشه های اصلی آیین هندوییسم را تشکیل می دهد. از مجموع ۲۵۱ اوپانیشاد، پنجاه تای آنها را «داراشکوه»، فرزند «شاه جهان»، پادشاه گورکانی هندوستان، به فارسی ترجمه کرده است. «داریوش شایگان» در مقالهٔ «محمد داراشکوه، بنیانگذار عرفان تطبیقی»، دربارهٔ این ترجمه گفته است: «هنگامی که ترجمهٔ اوپانیشادها را با اصل مقابله می کنیم از امانت و دقّتی که وی در برگرداندن جملات سانسکریت به کار برده [است] به شگفت می‌آییم. تاراچند، محقق هندو، معتقد است که »این ترجمه به حدی دقیق و طابق النعل بالنعل از متن اصلی پیروی می‌کند که محال است بدون تسلّط به هر دو زبان کسی بتواند روح و معانی عبارات سانسکریت را به [چنین] نثر فصیح و روان فارسی درآورد.»

۵- دربارهٔ «گاتها» که سرودهای نیایشی است و بعضی از صاحبنظران آنها را ساختهٔ خود زردشت می دانند، در وبسایت «پژوهشهای ایرانی» چنین آمده است: «نخستین آشنایی ایرانیان با اوستا و گاتها پس از ۱۵۰ سال که از آشنایی اروپاییان با اوستا می‌گذشت، اتفاق افتاد. نخستین ترجمه فارسی از متن گاتها را ابراهیم پورداوود در سال ۱۳۰۵ و بر اساس ترجمهٔ کریستیان بارتولومه در بمبئی (بومبای) منتشر کرد که به دلیل نقصانهای موجود در ترجمه، یکبار دیگر آن را ترجمه و ویرایش نموده و در سال ۱۳۳۱ در همان شهر منتشر نمود. ترجمه پورداوود برای نخستین بار ایرانیان و زرتشتیان را متوجه گاتها و محتوای فراموش شدهٔ آن کرد.» در لغتنامهٔ دهخدا در تعریف «یشتها» آمده

است: «یشت به معنی نیایش و فدیه و مانند آن است و آن مجموعهٔ سرودهایی برای هرمزد و ایزدان هفتگانه یعنی امشاسپندان و فرشتگان دیگر است و ظاهراً اصلاً این مجموعه موزون بوده است و آن جزوی از اوستای کنونی است.»

۶- کسانی که در سفر ذهنی خود جویندهٔ خدا هستند، در واقع، راه خود شناسی را می پیمایند. از خوردن و خوابیدن و تولید مثل کردن و کارهای وابسته به اینها که بگذریم، بقیهٔ کارهایی که انسان می کند، نوعی آفرینش است، یعنی تقلیدی از کارهای تصوّری که از خدا در ذهن دارد.

۳۵- درست می گوییم، غلط می نویسیم

۱-«آریا»، به نقل از ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد: (سانسکریت: آ'ریا *ā'rya*، ایرانی باستانی: اَریا *arya*، فارسی باستانی: اَرییا *ariya*، اوستایی: اَیرییا *airiia*)، نامی است که به مهاجران هندواروپایی زبان که در طول هزاره دوم پیش از میلاد به فلات ایران و شبه قاره هند کوچ کردند، داده شده است.

۲- به نقل از مقالهٔ «***Indo-European languages***» در « ***Wikipedia, the free encyclopedia***»

۳- «استیون پینکر» (*Steven Pinker*)، روانشناس تجربی و از معروترین نویسنده های پژوهشگر در زمینهٔ ماهیت مغز و ذهن و زبان انسان.

۴- «پل بلوم» (*Paul Bloom*) استاد روانشناسی و بررسیهای علمی ذهن و هوش انسان در دانشگاه ییل (*Yale*) آمریکا.

۵- «زبان طبیعی و انتخاب طبیعی» (*Natural Language and Natural Selection*) برای مطالعهٔ متن این مقاله می توانید به این نشانی مراجعه کنید:

۶- به دوره ای که هنوز انسان با شکار بعضی از جانورهای وحشی و جمع آوری بعضی از میوه ها و دانه ها و سبزیهای وحشی زندگی می کرد، در فرهنگ انگلیسی «*hunting-gathering era*» می گویند و به انسان آن عصر «*hunter-gatherer*». حالا چون ما بیشتر اهل عالم «عُلویّ» بوده ایم و کمتر به عالم «سُفلیّ» پرداخته ایم، خودمان حقّ نداریم با پیروی از خرد طبیعی زبان و فرهنگ خودمان اسمی به این عصر بدهیم و خودمان را مجبور ندانیم که عین اسم انگلیسی آن را، تحت اللفظی، به فارسی برگردانیم و مثلاً بگوییم: «شکارچی-گردآورنده»؟ در نوشته های اینترنتی فارسی هرجا که این اصطلاح «شکارچی- گردآورنده» را آورده اند، ناچار شده اند که انگلیسی آن را هم در پرانتز بیاورند، چون تا به حال ترکیب «گردآورنده» برای آنها از این قبیل کاربردها داشته است: «مقالاتی پیرامون نهج البلاغه و گردآورندهٔ آن ... گردآورندهٔ پوستر کتاب «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند» گفت ... گذری بر زندگی گردآورنده کتاب «گلستان حاتمی»... این کتاب که فاقد نام گردآورنده، ویراستار و ناشر است...» با این توضیح می خواهم بگویم که اصطلاح انگلیسی «*hunting-gathering era* » را می توانیم به «عصر جنگل» ترجمه کنیم و «*hunter-gatherer* » را به «انسان عصر جنگل».

۷- به این دلیل معنیش را نخواهد فهمید که متن انگلیسی آن همراهش نیست تا ببیندآن کلمه ها و عبارتها در متن اصلی چه بوده است که او آنها را لغت به لغت از انگلیسی به لغت به لغت فارسی بازسازی کرده است: «تبدیل تولید دانش به فرآیندی فرامرزی ... سیاستمداران هم توانایی ارائه راهکردهای مناسب برای خروج از این انفعال را ندارند... این فعّالان رویکرد گروهی خود – به تفکیک از رویکرد جنبشی – به جای تقدّم مبارزه مادّی کارگران بر تشکّل آنان، تشکّل را بر مبارزه مقدّم شمرده و می شمرند...[مشتی

۳۶- نظام گسیختگی های زبانی

۱- در اینجا از یک متن صد سطری که در آن موردهای گسیختگی نظام زبانی بسیار است، فقط سه سطر، با توضیحی مختصر آمده است. از این پس هر گفتار به یک مورد از نادرستیها و ناهنجاریها اختصاص داده خواهد شد.

۲- از «عصر جدید» منظور دورهٔ بعد از رنسانس و خردگرایی در اروپاست که حدوداً از قرن پانزدهم میلادی شروع شد، وگر نه ایران در قرنهای پنجم تا هفتم یک دورهٔ طلایی علم و فرهنگ به خود دیده بود و بعد تا امروز و هنوز، چه عرض کنم!

۳- با مطرح کردن تفاوت معنایی «*politics*» و «*policy*»، خواستم بر موضوع لزوم دقّت در کاربرد کلمه ها تأکید کرده باشم، چون با اینکه هر کلمهٔ سابقه داری به مرور زمان بار معنیهایی متفاوت، امّا نزدیک به هم به خود گرفته است، نویسندهٔ دقیق متوجّه این تفاوتهای معنایی هست، و مثلا خط مشی و سیاست را «مترادف» نمی گیرد.

۴- در زبان انگلیسی که آن را با الفبای لاتینی می نویسند، گاهی از چند کلمه با پیوستن آنها با علامت «تیره» یا «*hyphen*» یک کلمهٔ مرکّب می سازند، مثل «*mother-in-law*» (مادر زن، مادر شوهر)، یا «*mother-of-pearl*» (صدف). امّا با الفبای عربی تبار فارسی نمی شود این کار را کرد، چون «تیره» به جای اینکه کلمه ها را به هم پیوند بدهد، از هم جدا می کند، مثل همین «جنس - جور- سازی».

۵- معنی «حقنه» به نقل از لغتنامهٔ دهخدا: «فروبردن مایعی از مخرج زیرین به معده تا سده ها و بادها بگشاید. با دستور یعنی محقنه از فروسوی مایعی را به معده درآوردن. احتقان. تنقیه کردن. اماله کردن. داروی ریختنی با محقنه. هر دوا که بیمار را از زیر دهند.

۳۷- «را » در جست و جوی «جا»

۱- مفعول بیواسطه یا مفعول صریح، که در انگلیسی به آن «مفعول مستقیم» (*direct object*) می گویند، برای انگلیسی زبانها یک تعریف ساده و مختصر دارد که به فارسی این است: «کلمه یا عبارتی که عمل فعل متعدّی بر آن واقع می شود[از لغتنامهٔ *Merriam-Webster*]. جمله ای که در این لغتنامه برای مفعول بیواسطه (مستقیم) و مفعول به واسطه (غیر مستقیم) به عنوان مثال آورده شده است، این است: «آنها برای الیزابت یک خانه ساختند»: در این جملهٔ مرکّب «خانه» مفعول بیواسطه است و «الیزابت» مفعول به واسطه است. در لغتنامهٔ اینترنتی دهخدا دربارهٔ مفعول بیواسطه می خوانیم: «مفعول بی واسطه یا مستقیم آن است که معنی فعل را بی واسطهٔ حرفی از حروف تمام کند: حسن کتاب را آورد. مفعول بی واسطه غالباً در جواب «که را؟» یا «چه را؟» واقع شود: آموزگار دانش آموز را پند داد. آموزگار که را پند داد؟ دانش آموز را، پس دانش آموز مفعول بی واسطه است . علامت مفعول بی واسطه غالباً «را» است .

۲- من نمی خواهم کسی را «پسا مدرن» یا «رسانه ای» بخوانم. این خود این طایفه اند که برای هر قدمی که بیرون از خطّ معنی و منطق بر می دارند، اسمی جدید می سازند و آن اسم جدید را برهان و حجّتِ درست و پیشرو بودنِ بی معنایی و بی منطقی افاضات خود اعلام می دارند، غافل از اینکه

«دیگرگون» شدن «پیشرو» بودن نیست. افراد جامعه های انسانی از ابتدای تاریخ یا «پیشرو» بوده اند که راه درست زمان خود را «ادامه» داده اند، یا «بی راه» بوده اند و ابن الوقت و مانع سرسخت پیشروی.

۳- در موردی که مفعول بیواسطه «اسم نکره» باشد بعد از آن «را» آورده نمی شود. تعریف اسم نکره در نزد دهخدا این است: «اسمی را گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست. نشان نکره در فارسی «ی»(ee) است که به آخر اسم جنس ملحق کنند.» به چند نمونه از موردهایی نگاه می کنیم که «رسانه گر» بعد از «مفعول نکره»، بر خلاف حکم زبان «را» آورده است:

* - این مسأله برای شما چه مشکلی را ایجاد کرده است؟ (این مسئله برای شما چه مشکلی ایجاد کرده است؟)

** - حال پیشنهادهایی را برای حل این معضل ارائه می‌نمایم. (حال برای حل این معضل پیشنهادهایی ارائه می‌نمایم.)

*** این معضل گرفتاریهایی را برای ما به دنبال می آورد. (این معضل برای ما گرفتاریهایی به دنبال می آورد.)

۴- به جملهٔ مرکّب «مأموران آتش نشانی سعی دارند این آتش که بخشی از جنگل را سوزانده است، مهار کنند» را به همان صورتی که «رسانه گر» آن را نوشته است، نگاه می کنیم. حسّ می کنیم که جمله نقصی دارد. می پرسیم: «مأمورا آتش نشانی سعی دارند چه کنند؟» در جواب می گوییم: «این آتش را مهار کنند»، و باز می پرسیم: «این آتش چه کرده است؟» و در جواب می گوییم: «بخشی از جنگل را سوزانده است». حال با موصول «که» این دو جمله را به یک جملهٔ مرکّب تبدیل می کنیم: «مأموران آتش نشانی سعی دارند این آتش را که بخشی از جنگل را سوزانده است، مهار کنند.»

۳۸ـ ضمیر موصولی داریم یا نداریم؟

۱- مثلاً این عیب دستگاه زبان فارسی نبوده است که گوینده های این زبان، از هر صنف و طبقه ای که بوده اند، اگر نه تا چهل، پنجاه سال پیش که آغاز دورهٔ ظهور کارخانه های خصوصی «مونتاژ لغت» بوده است، بلکه تا هفتاد سال پیش که «علی اکبر دهخدا» تقریباً کار تدوین و تنظیم و تألیف لغتنامهٔ کبیرش را به آخرهایش رسانده بود، یک عمر حرف زده بودند و نوشته بودند، و نمی دانستند که خودشان یک عمر و اجدادشان دست کم از عهد رودکی تا حالا، یعنی بیش از هزار سال، دو تا «فکر» توی انبار کلّه هاشان لال مانده بوده است و خاک می خورده است و انتظار «کلمه» می کشیده است، یا اینکه اصلاً در زندگی معنویشان جای دو تا «مفهوم» انسانی و جهانی خالی بوده است، تا اینکه حالا یکدفعه می بینند مؤسّس یکی از کارخانه های «مونتاژ لغت» برایشان آن دو تا «فکر» یا دو تا «مفهوم» را از روی «*approach*» و «*attitude*» انگلیسی در قالب «رهیافت» و «رویکرد» مونتاژ کرده است و پیششان گذاشته است. حیف که نمی دانیم چرا شخص مونتاژگر این دو لغت آسمانی و سحر آمیز را با کلمه های پیشامدرن و کُهن عهدِ «برخورد» و «دید» مترادف اعلام کرده است؟ شما می دانید چرا؟ و می دانید که اگر عیب از دستگاه زبان فارسی نیست، از کیست و از چیست؟

۲- در متنهای لغتی و دستوری معتبری مثل لغتنامهٔ دهخدا، فرهنگ فارسی معین، دستور زبان فارسی پنج استاد، و دستور جامع زبان فارسی، تألیف عبدالرحیم همایون فرخ، جایی و تعریفی برای «ضمیر موصولی» (*relative pronoun*) پیدا نشد، فقط در تحلیل مفصّلی که یک پژوهشگر دیگر بر «تعریفها و کارکردهای ضمیر در زبان فارسی» نوشته است، ملاحظه شد که «خلیل خطیب رهبر»، محقق و استاد دانشگاه تهران، مؤلّف کتاب «حروف

اضافه و ربط»، این طور معرّفی شده است: «تنها دستور نویسی که به ضمیر موصولی قائل می باشد»!

۳- نه! واقعاً می پرسیم که چی؟ در مملکتی که در حدود سه قرن پیش از دورهٔ «علامه علی اکبر دهخدا»، مؤلّف «لغتنامهٔ کبیر» در دهها جلد، علاّمهٔ دیگری به نام «محمد باقر مجلسی» در جمع آوری و توضیح «حدیث»های «شیعی» صد و ده جلد کتاب تدوین و تألیف می کند، انتظار داری که غیرِعلامه ای هم پیدا بشود که مثلاً تعریفی جامع و آبرومند از «معرفه» و «نکره»، در حدّی که با دریافت جهانی از زبان و جزئیاتش هماهنگ باشد، پیش بچّه های دبستانی و دبیرستانی بگذارد، چون دانشگاه که جای «زبان» نیست، جای «دانش» است! نه؟

۳۹- زبان در تنگنای بیهودگی و افسردگی

۱- «اقتصادی^سیاسی^جهانی»: ملاحظه می شود که بین سه صفت اقتصادی، سیاسی، جهانی، به جای تیره ای که در انگلیسی به آن «هایفن» (*hyphen*) گفته می شود، ابن علامت (^) گذاشته شده است. علامت تیره در خط لاتینی کلمه ها را برای ساختن ترکیب به هم می چسباند، مثل این ترکیب: «*well-to-do*» (ثروتمند، مرفّه)، امّا در خطّ فارسی این علامت برای «به هم چسباندن» کارساز نیست، با وجود این دیده می شود که بسیاری از نویسندگان «رسانه ای» با تقلید محض از انگلیسیها علامت «هایفن» یا «تیره» را برای ترکیب سازی به کار می برند و مثلاً می نویسند «اقتصادی- سیاسی - جهانی». در متن بالا محض امتحان و تجربه، به جای تیره، از این علامت (^) استفاده شده است: «اقتصادی^سیاسی^جهانی». اگر این کار پیشنهاد بیهوده ای است، فراموش باد.
۲- این تصوّرکه کلمه های در اصل عربی فارسی شدهٔ همه فهم رایج در زبان

گفتاری، یا اجتماعی، یا روزمرّهٔ طبقه های مختلف فارسی زبان مترادفهای کاملاً یکسان فارسی اصیل دارد و مردم کمتر از آنها استفاده می کنند، یک تصوّر ایمانی و عاطفی است و به محک عقل و تحقیق نخورده، برای بسیاری از فارسی زبانان با حسن نیت و بی غرض پذیرفتنی مانده است. بله، لغتهای فارسی ای هست که می توانیم در موردهایی به جای مترادف عربی آنها به کار ببریم، امّا این موردها همهٔ لغتهای عربی فارسی شده و معنیهای جدید، و اغلب غیر عربی، پیدا کرده را شامل نمی شود. به یکی از آنها نگاه می کنیم، به منزلهٔ مشتی نمونهٔ خروارها. کلمهٔ «قلب» به معنی عضوی از بدن که فارسی آن «دل» است، و در عربی مفهوم «تغییر دادن» هم دارد و به معنی «ناسره» و «تقلّبی» هم به کار می رود، در زبان زندهٔ روزمرّه و ادبی، هر دو، جای خود را دارد و مترادف کاملاً یکسان «دل» نیست، به این دلیل که مثلاً می توانیم بگوییم: «اعتقاد قلبی، علاقهٔ قلبی، احساسات قلبی، ایمان قلبی، یقین قلبی، توکّل قلبی، آرامش قلبی، ارادت قلبی، ارتباط قلبی، منویات قلبی، باور قلبی، مکنونات قلبی، آرزوهای قلبی، الهامات قلبی، حضور قلبی»! (اینها را از سایتهای اینترنی گرفته ام، از خودم درنیاورده ام!) امّا نمی توانیم و نمی گوییم: «اعتقاد دلی، علاقهٔ دلی، احساسات دلی، ایمان دلی، یقین دلی، توکّل دلی، آرامش دلی، ارادت دلی، ارتباط دلی، منویات دلی، باور دلی، مکنونات دلی، آرزوهای دلی، الهامات دلی، حضور دلی»! «درد دل» می گوییم، و «درد قلب» چیز دیگری است. «دلدار» و «دلبر» هست و عزیز است، و «قلب دار» و «قلب بر» بی معنی است. این اشارت اهل معنی را کفایت می کند! ضمناً شاید یادآوری این نکته لازم باشد که موضوع حسّاسیت نسبت به کاربرد لعتهای خارجی برای یخشی از گویندگان یک زبان ملّی مخصوص فارسی زبانها نیست. مثلاً یک زبان شناس ایرلندی به نام «دیوید کریستال» (*David Crystal*)، کتابی دارد با عنوان «پیکار در راه حفظ زبان انگلیسی» (*The Fight for English*) که فصلی از آن را به تنوّع کلامی و بیانی، با کار برد مجازی کلمه های خودی

و بیگانه اختصاص داده است و این تنوّع را به پوشیدن لباسهای متفاوت برای موقعیتهای متفاوت تشبیه کرده است و حُسن زبان دانسته است، نه عیب زبان.

۳- «زبان آور»: صفت مرکّب «زبان آور» در «فرهنگ فارسی معین» این طور تعریف شده است: «زبان آور = زبان ور، آنکه گفتار و بیانی نیکو دارد؛ نیکو بیان، خوش صحبت. شاعر، سخنور». در لغتنامهٔ دهخدا، به نقل از لغتنامه های دیگر، این تعریفها آمده است: «شخص نطّاق و خوب حرف زننده؛ فصیح و بلیغ: «زبان آوری بود بسیارمغز / که او برگشادی سخنهای نغز - فردوسی»؛ «بزرگی زبان آور و کاردان / حکیمی سخنگوی و بسیاردان – بوستان سعدی»؛ و عجبا که همین صفت ستایندهٔ مثبت را، بعضی از خودِ زبان آوران، در معنای نکوهنده و منفی به کار برده اند: «غماز و نمام؛ بی باک و گستاخ در سخن؛ بدگو؛ زبان باز» : «زبان آور بی خرد سعی کرد / ز شوخی به بد گفتن نیکمرد – سعدی». و اینجاست که من از مجموع این تعریفها به این نتیجه می رسم که «زبان آور» کسی است که زبان را از حیث سبک و شیوهٔ بیان و زیبایی ترکیب و دلنشینی موسیقی کلام و خصوصیت ماندگار شدن در ذهن و مطبوع خاصّ و عامّ، یعنی همه فهم بودن، قدرت و مقامی برتر از حدّ کاربرد اجتماعی آن در ارتباط با رفع نیازهای زندگی عادی می بخشد: زبان آور زبان می آورد، زبان را «زبان» می کند. بیشتر معنیهای مجازی ای که کلمه ها، چه فارسی، چه عربی، پیدا کرده است، کار زبان آوران بوده است.

۴- «منوچهری دامغانی»: نوشته اند که او در سال ۳۹۶ هجری شمسی به دنیا آمد، یعنی ۶۵ سال بعد از تولّد فردوسی طوسی، که بنا براین در ۸۵ سالگی فردوسی، که سال آخر عمر فردوسی بود، منوچهری ۲۰ ساله بود و بنا بر این منوچهری و فردوسی همنسل نبودند، امّا همعصر بودند. فردوسی، از آنجا که سعی داشت که کلمه های عربی به کار نبرد، نمی توان انتظار داشت که کلمهٔ «تقاضا» را به کار برده باشد، امّا در زمان او که زمان منوچهری هم می شود، وام خوهی رواج داشته است و اگر شاه وقت در موقعیتی دشوار می خواسته

است از بازرگانان و دهقانان پول (درم) قرض کند (وام بگیرد)، ناراحت نمی شدند: «به شاه جهان گفت بوزرجمهر / که ای شاه با دانش و داد و مهر / ... ز بازارگان و ز دهقان درم / اگر وام خواهی، نگردد دژم» . بیت منوچهری دامغانی در پیشدرآمد تغزّلی قصیده ای در مدح سلطان مسعود غزنوی آمده است:

صنما بی تو دلم هیچ شکیبا نشود
و گر امروز شکیبا شد، فردا نشود
یکدل و یکتا خواهم که بُوی جمله مرا
و آنکه او چون تو بود، یکدل و یکتا نشود...
تجربت کردم و دانا شدم از کار تومن
تا مجرّب نشود مردم، دانا نشود
نکشم ناز تو را و ندهم دل به تو هم
تا مرا دوستی و مهر تو پیدا نشود
گویی از دو لب من بوسه تقاضا چه کنی؟
وام‌خواهی نَبُوَد کو به تقاضا نشود
به مدارا دل تو نرم کنم و آخر کار
به درم نرم کنم، گر به مدارا نشود...

۴۰ـ چی؟ نکرهٔ مُخَصّصِه؟

۱- کتاب «مفرد و جمع – و – نکره و معرفه» [طرح دستور زبان فارسی]، أليف دکتر محمّد معین»، استاد دانشگاه تهران، در ۲۸۹ صفحه، از انتشارات دانشگاه دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۳۷ هجری شمسی، که ۶۷ صفحهٔ آن به مبحث «نکره

و معرفه» اختصاص دارد.

۲- سیبوَیه: «عمرو بن عثمان بن قنبر، مکنّی به ابو بشر، ایرانی و از مردم [بیضاء] شیراز است و «امام النحاء» لقب اوست... او راست «الکتاب» در نحو [عربی] که علمای سلف و خلف از تألیف مانند آن عاجز آمدند...» (لغتنامهٔ دهخدا). در کتاب «راهنمای تاریخ و ادبیات عربی [*Arabian Authors: A Manual of Arabian History and Literature*] ، از سیبویه با عنوان پدر فرهنگ نویسی عربی و قانونگذار دستور زبان عربی یاد شده است و به نقل از «جاحظ»، یکی از معروف ترین ادیبان عرب در قرن نهم میلادی، دربارهٔ «الکتاب» او در نحو عربی آمده است که «نظیر آن در زمینهٔ دستور زبان عربی هرگز نوشته نشده است و همهٔ مؤلّفان بعد از او از این کتاب بهره گرفته اند.» [فاعتبروا یا اولی الابصار و العقول!]

۳- جیمز دارمستتر (*James Darmesteter*)، نویسنده، پژوهشگر و شرقشناس آلمانی تبار فرانسوی (۱۸۴۹-۱۸۹۴). ترجمه و تفسیر زند-اوستا [*Le Zend-Avesta*] به زبان فرانسوی در سه جلد و «مطالعات ایرانی» [*Études iraniennes*] از آثار اوست.

۴- در مورد وجود «ضمیر موصولی» در زبان فارسی، بعضی از کسانی که با یکی از زبانهای هند و اروپایی، مخصوصاَ انگلیسی و فرانسوی آشنایی داشته اند، با توجّه به دریافتهای دقیق دستورنویسان، به مقایسه ای پرداخته اند و ملاحظه ای کرده اند، امّا قضیه را جدّی نگرفته اند و سنّت را نشکسته اند، از آن جمله عبدالرحیم همایون فرخ، مؤلّف «دستور جامع زبان فارسی»، زیر عنوان «حروف تعریف: معرفه، نکره، وحده»، در بخش «صفت» می نویسد: «زبان فارسی یکی از شعب زبانهای آریایی یا هند و اروپایی است و از بسیاری جهات ساختمان و تقسیم کلمات و طرز ساختمان و فکر شباهت به زبانهای

فرانسه و انگلیسی و غیره دارد. از جمله در زبان فارسی حرف تعریف، که به فرانسه و انگلیسی «*article*» می نامند [*] موجود است و نویسندگان ما که همواره تقسیمات عربی را در نظر داشته اند، متوجّه این نکته نشده اند و فقط از «ی» نکره و وحده سخن به میان آورده اند، لکن آن را نشناخته اند و نگفته اند حقیقت آنها چیست و مورد استعمال آنها کجا و چگونه است.» آنوقت مؤلّف «دستور جامع زبان فارسی» در بخش هفتم کتاب که عنوان «نحو» دارد، در یک تبصره که در کتاب با کلمهٔ فارسیِ «آگاهی» تکرار می شود، می نویسد: «گاهی با آنکه «یِ» تنکیر در آخر کلمه ای موجود است، آن کلمه معرفه شده است و آن وقتی است که پس از ذکر کلمهٔ نکره شده، حرف «که» که آن را کاف توضیح و تفسیر و تعلیل می نامیم، در آید.» و برای این تبصره، چند مثال، از جمله این بیت را می آورد، از مولوی: «صورتی که یوسف اَر دیدی عیان/ دست از حیرت بریدی چون زنان». می بینیم که هنوز هم، با وجود آگاهی از وجود نوع سوّمی از «ی»، بعد از «ی نکره» و «ی وحده»، آن را «ی معرفه» نمی نامد و از موجود بودن «ی تنکیر» در آخر کلمه حرف می زند و از «کهٔ» بعد از «ی معرفه» که «ضمیر موصولی» است، با عبارت «حرف که» و «کاف توضیح و تفسیر و تعلیل» یاد می کند. [این نکته به یادها بماناد!]

۴- [*] ضمناً آنجا که مؤلّف «دستور جامع زبان فارسی» از وجود «حرف تعریف» در زبان فرانسوی و انگلیسی با کلمهٔ «*article*» یاد می کند، منظورش «*article défini*» در فرانسوی و «*definite article*» در زبان انگلیسی بوده است، وگرنه کلمهٔ «*article*» در انگلیسی به تنهایی به معنی «حرف تعریف» نیست و حالت خنثی دارد، با صفت *défini* و *definite* «حرف تعریف»، و با صفت *indéfini* و *indefinite* «حرف تنکیر» می شود.

۵- «کارل زلمان» (*Karl Zaleman*) و «والنتین ژوکوفسکی» (*Valentin Zhukovsky*)، دو خاورشناس روس در قرن نوزدهم، که با هم به زبان آلمانی

دستوری برای زبان فارسی تألیف کردند.

۶- «نکرهٔ مخصّصه»: در شمارهٔ دوّم، سال ششم، نشریهٔ الکترونیکی «فنون ادبی» دانشگاه اصفهان در گفتاری از «دکتر سید محمد رضا ابن الرسول » و «محمد رحیمی خویگانی» با عنوان «انواع «ی» در زبان فارسی امروز، توضیحی دربارهٔ «نکرهٔ مخصّصه» آمده است که تا اندازه ای با نظر دارمستتر، زلمان، و ژوکفسکی در مورد «ی معرفه» همسو است. این توضیح مفید در اینجا آورده می شود: « "ی" زمینه ساز وصف (موصول، نکرهٔ مخصّصه) یکی از این انواع «ی» است که دستور نویسان از آن به نامهای متعدّدی چون «ی» تخصیص نکره (شریعت، ۱۳۶۴: ۲۱۹)، اشارت، ایما، تعریف، وصفی و موصولی (دهخدا، بی تا: ۱۷) یاد می کنند. دهخدا این «ی» را از انواع نکره می داند: « "ی" نکره گاه به معنای "آن" آید» (همان)؛ مانند «ی» در «مردی را که دیدی»، و دستور نویسان زبان فارسی هم به هنگام پرداختن به «ی» نکره از آن به عنوان گونه ای از این «ی» یاد می کنند، امّا به نظر نمی رسد این گونه از «ی» را بتوان نکره دانست، چه اوّلاً این «ی» با اسامی معرفه هم می آید: «آن معلّمی که مرا کتک زد»، در چنین جمله ای چگونه می توان «معلّم» را نکره و «ی» متّصل بدان را «ی» نکره ساز دانست؟ قطعاً «معلّم» در این جمله معرفه است؛ این مسئله تا حدّی است که بعضی، مثل وزین پور، این «ی» را نشانهٔ معرفه می دانند(وزین پور، ۱۳۶۹: ۷۷)، ثانیاً در زبانهای دیگر از جمله عربی و انگلیسی، این «ی» با معرفه هم برابری می کند: *The teacher who*، اَلمُعَلّمُ الّذی. از دیگر سو این «ی» به خودی خود به اسم تخصیص نمی دهد که «ی» تخصیص نامیده شود، و همیشه موصولی در پی ندارد که موصولی نامیده شود، بلکه زمینه ساز آمدن جملهٔ وصفی برای اسم پیشین است و آن جملهٔ وصفی است که باعث تخصیص می شود. بنا بر این بهتر است این گونه «ی» را گونه ای مستقلّ دانست که – خواه با اسم معرفه و خواه با اسم نکره – زمینه وصف آن اسم را

مهیّا می کند. از این رو، نگارندگان این «ی» را «زمینه ساز وصف» نامیده اند!؟»

۴۱ـ تشخیص و تعریف اجزای ساختمانی زبان

۱- اگر انگلیسی می بودیم، شاید پیش از مراجعه به، مثلاً، «لغتنامهٔ آکسفورد»، به یک «فرهنگ ریشه شناسی» مراجعه می کردیم و می دیدیم که این کلمه «اسم» (*noun*) است، و اصل آن آلمانی است، و مرکّب از دو جزء است، یکی «نِی» (*neigh*) به معنی نزدیک و مجاور، و دیگری «بِر» (bour)، به معنی مقیم و ساکن و زارع.

۲- آن ده تا لغتنامهٔ انگلیسی ای که من برای کلمهٔ «همسایه» به متن اینترنتی آنها مراجعه کردم، اینهاست:

1-www.en.oxforddictionaries.com/definition/neighbour

2- www.dictionary.cambridge.org/dictionary/english/neighbour

3- www.collinsdictionary.com/dictionary/english/neighbour

4- www.macmillandictionary.com/dictionary/british/neighbour

5- www.merriam-webster.com/dictionary/neighbor

6- www.yourdictionary.com › Dictionary Definitions › neighbour

7- www.wordreference.com/definition/neighbour

8- www.finedictionary.com/neighbour.html

9- www.wordwebonline.com/en/neighbour

10- www.learnersdictionary.com/definition/neighbor

۳- در زبان فارسی معمولاً یک اسم را به تنهایی نمی توانیم به صورت فعل هم

به کار ببریم. مثلاً از کلمهٔ «سر» که «اسم» است، در ترکیب با فعلهایی معیّن فعل مرکّب با معنایی خاصّ می سازیم: سرزدن، سر رفتن، سر دادن، و مانند اینها، امّا در انگلیسی کلمهٔ «هِد» (*head*) به معنی «سر» را عیناً با معنایی فعلی به کار می برند: *He has headed to London* – او راهی لندن شده است. *He is heading the committee* او بر کمیته ریاست می کند.

۴- یعنی نمی شود که کلمه ای مثل «همسایه» در یک زبان در اصل «اسم» باشد و در یک زبان دیگر در اصل «صفت». مثلاً کسی که «همسایه» را «صفت» معرّفی می کند، و نه «اسم»، نمی تواند برای مثال از «کلیله و دمنه» این جمله را بیاورد: «همسایگان درآمدند واو را ملامت کردند»، و از من کوچه بازاری انتظار داشته باشد که «همسایگان» را در این جمله «صفت» ببینم، نه «اسم». مثلاً کلمهٔ «نیک» در اصل «صفت» است، در این مثال: «هر روز اقلاً یک کار نیک انجام بدهید». امّا «اسم» است در این مثال: «رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان»، که در این جمله «نیک» برابر است با «شخص نیک طبع» و حالت «اسم» دارد. در این مورد هم «نیک» در «فرهنگ بزرگ سخن» هم صفت و هم اسم معرّفی شده است، و در لغتنامه دهخدا، حتّی در موردی که «نیک» برابر با «شخص نیکوکردار» معرّفی شده است و حالت «اسم» پیدا کرده است، در ذهن مؤلّف همچنان «صفت» مانده است، با این مثال: «نیک از بد مجوی و راضی باش / که ز نیکان تو را بدی ناید» (خاقانی).

در زبان انگلیسی بعضی از صفتها، از آن جمله «*good*» و «*bad*» با حرف تعریف «*the*» تبدیل به «اسم» می شود: *She believes that **the** **good** go to heaven when they die and **the bad** go to hell.* که در این جمله «the good» می شود «نیکان» و «*the bad*» می شود «بدان».

۴۲ـ زبان اخبار: زبان ابزار، زبان اطفار!

۱- این پسوند «نسبت» که با پیوستن به اسم «صفت نسبی» می سازد حرف «ی» نیست، بلکه تلفّظ آن «ئی»، مثل «*ea*» در کلمهٔ «*tea*» (چای) ، یا «*ee*» در کلمهٔ «*green*» (سبز) است. دستور نویسان ما آن را با نظر به صورت حرف «ی» و نه تلفّظ آن، اسمش را «یای نسبت» گذاشته اند.

۲- کلمهٔ «ابزار» در اینجا در ردیف «وسیله» به کار رفته است، با «گوشهٔ چشمی» به حکمت این نکته که «هدف وسیله را توجیه نمی کند»، یعنی هدف «زبان» فقط «وسیلهٔ» رفع نیاز در ارتباطهای اجتماعی نیست، بلکه صدای اندیشه ها و احساسهای فردی انسانها هم هست که همهٔ معنویت انسانی به آن وابسته می شود.

۳- « *aesthetics* » که در عربی «علم الجمال» است و در فارسی «زیبایی شناسی»، در مورد «ادبیات» که بنیاد آن «زبان» است، و بحث آن به شناخت زیباییها و صنعتهای بدیعی در شعر و نثر می پردازد، در ذهن بعضی از ادیبان ما به «پندار»هایی نادرست تبدیل شده است، و یکی از این پندارها، «پرهیز از تکرار» و کاربرد «مترادفات» است، که دربارهٔ آن «صحبت» خواهیم داشت. مثلاً کسی که نوشته است: «من از سوی او صحبت نمی‌کنم. از طرف خودم و عدالت حرف می زنم!»، از حکم نادُرُستِ «پرهیز از تکرار» به منزلهٔ اصلی در زیبایی شناسی زبان پیروی کرده است و با آوردن «سو» از تکرار «طرف»، و با آوردن «حرف زدن» از تکرار «صحبت کردن» پرهیز کرده است، و با این توهّم «زیبایی معنایی» را فدای «زیبایی لفظی» کرده است، حال آنکه مایهٔ اصلی زیباییهای بیانی، زیباییهای معنایی است. در این مورد «تکرار» است که بر پایهٔ معنی، بیان را زیبا می کند: «من از طرف او حرف نمی زنم، از طرف خودم و

عدالت حرف می زنم!»

۴- در این گفتار به کلمهٔ «تته پته کردن» معنای تازه ای داده شده است. به همین دلیل این کلمه که بیشتر به معنای «لکنت زبان» است، به «لکنت بیان» هم تعبیر شده است.

۵- اگر ما فارسی زبانها کلمه های خارجی، مثلاً، رادیو، تلفن، ماشین، کامپیوتر و مانند اینها را به کار می بریم، برای این است که فارسی آنها را نداریم، و اگر هم یکی بیاید، بعد از آنکه، مثلاً کلمهٔ «کامپیوتر» همه گو و همه فهم و فارسی شده است، آن را به «رایانه» تبدیل کند، عرض خود را برده است، و اتومبیلش خودرُو نشده است. وقتی که ما «مبارزات انتخاباتی» داریم، چه نیازی ما را وادار می کند که به جای آن «کمپین» (*campaign*) انگلیسی را به کار ببریم؟ و از آن بدتر و بی منطق تر، در یک نوشته هم این را و هم آن را بیاوریم؟ می خواهیم به مردم درس انگلیسی بدهیم؟ یا به مردم بگوییم ما انگلیسی بلدیم؟ یا در مورد دُرُست بودن «مبارزه» به معنای «*campagne*» شکّ داریم و انگلیسی آن را پشتوانهٔ فارسی ناقص و خجل و سرافکندهٔ آن می کنیم؟ اگر هیچیک از اینها نیست، پس «لوس» بازی است!

۴۳ـ زبان فارسیِ دو شخصیتی

۱- لغتهایی که امروز کاربردی خاصّ یا عامّ داشته باشد، امّا در لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین نیامده باشد، به احتمال زیاد در چند دههٔ اخیر پدید آمده است. از این جمله است کلمهٔ «واژگان» به معنای «قاموس»، مجموعهٔ لغتهای یک زبان؛ مجموعهٔ لغتها و اصطلاحهای خاصّ یک موضوع، مثلاً فلسفه یا فیزیک؛ مجموعهٔ لغتهایی که هر فرد در حافظهٔ زبانی خود دارد. در موردهایی

هم آن را در معنای جمع «واژه» به کار می برند و در واقع ساختمان آن هم همین را نشان می دهد: «واژه + صوت نرمخوانی گ + پسوند ان= واژگان»، نظیر «جوجگان»، «زبدگان»، و «سفید جامگان». در جملهٔ این پژوهشگرِ زبان، کلمهٔ «واژگان» به هر دو معنی به کار رفته است و کلام را آشفته کرده است. وقتی که آن را به معنای «قاموس زبان علمی» (*vocabulary of scientific language*) به کار می برد، نمی تواند در عین حال به منزلهٔ جمع لغت «واژه» با ضمیر مفعولی «آنها» به آن اشاره کند و بگوید «بخشِ عمده‌ی آن‌ها (۲) جز در میانِ علموَران [*scientists*] (۳) روایی عام ندارند».

۲- امّا این کلمهٔ «عِلموَر» که این «استاد لغتور» با ترکیب «علم (عربی) + پسوند وَر (فارسی) در برابر کلمهٔ «*scientist*» انگلیسی ساخته است، واقعاً از هر حیث که فکرش را بکنیم، حیرت آور است. این کلمه را همین الآن بدهیم به «اینترنت»، ببینیم چه بازتابی داشته است. بله، یک بازتاب به زبان یکی از استادان گرانمایهٔ زبان شناسی به این صورت آمده است: «در حقیقت واژه گزینی او بیش از آن که تلاش برای وارد کردن واژهٔ مناسب جدید به زبان رایج باشد، درج امضای نویسنده در متن است.» و در یک بازتاب دیگر به کلمهٔ «علمور» در ردیف «باهمستان» به جای اجتماع و انجمن، «کُره گیرشدن» به جای جهانی شدن، یا «روشنی یابی» به جای روشنگری، «فراخ زیست» به جای مرفّه (باهمستان فراخ زیست، یعنی جامعهٔ مرفّه، یا فراخ زیستی باهمستانی، یعنی رفاه اجتماعی) یا «گزاف رو» به جای افراطی آورده شده است، با این نظر: «کسی که علمور را به جای کلمهٔ شناخته شدهٔ دانشمند پیشنهاد می کند، نمی توان انگیزه ای جز لغت بازی برای او در نظر گرفت!» جز این دو بازتاب، اعتنای دیگری دیده نشده است.

۳- اسم و صفت مرکّب «دانشگر» و در پی آن قید «دانشگرانه» از در طنز ساخته شده است، چون پسوند «گر» بیشتر برای ساختن اسم «حرفه» به کار

می رود: مسگر، آهنگر، زرگر، کوزه گر، رفتگر، و البتّه «دانشگر»، اگر با «دانش» کاسبی بکنیم.

۴- «اسم معنی» (*abstract noun*) در برابر «اسم ذات» (*concrete noun*) به تعریف لغتنامه «اسم چون قائم به غیر، و وجود آن به دیگری بسته باشد، آن را اسم معنی گویند: رنجش، دانش، سپیدی، سیاهی، انسانیت، و آن مقابل اسم ذات است: اسم چون قائم به ذات باشد و وجود آن وابسته به دیگری نبود، آن را اسم ذات نامند: جامه، نامه، مرد، زن، پسر، بلبل، باغ، پیل...»

۵- درست است که مثلاً «صفت» در زبان فارسی و انگلیسی و عربی یکسان است و عمل آن بیان چگونگی «اسم»، یعنی «موصوف» است، امّا «منطق» این زبانها مثلاً در مورد وضعیت نحوی صفت و موصوف در جمله الزاماً یکسان نیست. مثلاً در فارسی و انگلیسی «صفت» چه موصوفش مفرد باشد، چه جمع، خودش هیچوقت جمع بسته نمی شود: معلم خوب، معلّمان خوب، *new teacher, new teachers* امّا در زبان عربی وقتی که «موصوف» در حالت جمع باشد، «صفت» هم باید به صورت جمع آورده شود، یعنی صفت با موصوف در افراد و جمع مطابقت می کند: المعلّم الجدید، المعلمین الجدیدین.

چنین است وضعیت فعل برای اسم معنی در فارسی، یعنی در فارسی، بر عکس انگلیسی، اسم معنی چه مفرد باشد، چه جمع، فعلش همیشه مفرد است: عادت به آسانی ترک نمی شود، عادتها به آسانی ترک نمی شود *A habit does not change easily, Habits do not change easily* و چرا این طور است؟ برای اینکه «منطق نحوی» زبانها در همهٔ موردها یکسان نیست.

۴۴ـ سنّتِ آن «جور» گویی، این «گونه» نویسی

۱- صفت «وجودی» در اینجا در ردیف طبیعی، ذاتی، فطری، سرشتی، نهادی، و گوهری به کار رفته است، و مقابل اکتسابی است، یعنی که زبان به اراده و فرمان ما قاعده پیدا نمی کند و قاعده تغییر نمی دهد. وقتی که دستگاه شد و نظام پیدا کرد، به صورت یک ارگانیسم عمل می کند. مثلاً این فرد عربی زبان نیست که اگر اراده کند، می تواند به جای «الشّعراء المعاصرین» بگوید «الشّعراء المعاصر»، و این فرد فارسی زبان نیست که اگر اراده کند، می تواند به جای «دانشمندان بزرگ» بگوید «دانشمندان بزرگان»، چون این شعور ارگانیسم زبان است که گوینده را هدایت می کند و مانع لغزش او می شود. در فارسی اسم در حالت مفرد و جمع، صفت مفرد می گیرد، [انسان آگاه، انسانهای آگاه] و در عربی اسم در حالت مفرد صفت مفرد می گیرد [السّلطان العادل] و در حالت جمع صفت جمع [السّلاطین العادلین]. این عربی گرایان فارسی گریزند که اسمها و صفتهای عربی فارسی شده را در مطابقت با قاعده های خاصّ زبان عربی به کار می برند: «والد محترم - والدهٔ محترمه» (پدر محترم - مادرمحترم)؛ «کتاب نفیس - کتب نفیسه» (کتاب نفیس – کتابهای نفیس)؛ «یوم ماضی - ایّام ماضیه» (روز گذشته - روزهای گذشته، روزگار گذشته)؛ «ملاحظهٔ عمیق – ملاحظات عمیقه» (ملاحظهٔ عمیق – ملاحظات عمیق)؛ «قاعدهٔ منظّم – قواعد منظّمه» (قاعده های منظّم)؛ «باقی صالح – باقیهٔ صالحه – باقیات صالحات» (یادگار نیک – یادگارهای نیک) [کارهای نیکی که از انسان به جا می ماند]؛ و مانند اینها.

۲- از ترکیب «انگلیسی گرایی» در اصل برداشتی جز «گرایش به زبان انگلیسی» نمی توان داشت، امّا «گرا» و «گرایی»، از «گراییدن»، در ترکیب با اسمهایی معیّن جای «*ist*-» و «*ism*-» انگلیسی را گرفته است و معنایی که از آن

می گیرند «مؤمن بودن به نوعی نظریهٔ فکری و فلسفی» است. به همین دلیل در مورد عمل یا «رفتار» کسانی که به علّت «فارسی ندانی»، در قواعد و اصول به زبان انگیسی «اقتدا» می کنند، من «انگلیسی گِرَوی» از «گرویدن» به معنی «ایمان آوردن» را ترجیح می دهم.

۳- «سنّت یادگیری دو زبان متفاوت فارسی در مدرسه» خود در واقع از سنّت «زبان نثرهای هنری و آراسته به صنعتهای بدیعی و ظرافتهای بیانی نویسندگان برجستهٔ کلاسیک را سرمشق زبان نوشتاری کردن» ناشی شده است، و تأثیر این سنّت به اندازه ای عمیق بوده است که حتّی بعد از حرکت تا اندازه ای انقلابی کسانی مثل محمد علی جمال زاده و صادق هدایت و پرویز خانلری در «زبان نوشتاری را به زبان گفتاری نزدیک کردن» و شیوهٔ پرداخته تر نثر بسیاری از نویسندگان دو نسل بعد از آنها، نتوانسته است برای اکثریت نویسندگان «رسانه های گروهی»، با حفظ اندک «فاصلهٔ » طبیعی، «تفاوت» غیر طبیعی را از میان «زبان نوشتاری» و «زبان گفتاری» بردارد، حال آنکه زبان «رسانه های گروهی» باید صورت «پرداختهٔ» زبان «گفتاری» باشد.

۴- یکی از «انگلیسی گرا»ها در جایی چیزی نوشته است به این مضمون که چرا ما فارسی زبانها که مثل انگلیسیها فعل «نوشیدن» (*to drink*) داریم، آب و شراب و سایر نوشابه ها را می خوریم (*to eat*)؟ حافظ شیرازی در جوابش گفته بوده است: «ما فارسی زبانیم. آب و شراب را، هم می خوریم، هم می نوشیم : ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود / تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار!* هاتفی از گوشه میخانه دوش / گفت ببخشند گنه می بنوش!»، و یک «رسانه گر»، ناخودآگاه و ناخواسته، این واقعیت را با دو جمله در ترجمهٔ مقاله ای در یک «رسانهٔ» معتبر تأیید کرده است: «آمار اخیر، کاهش منظم تعداد افرادی را که به طور مرتب در فرانسه شراب می نوشند، تایید می کند.» * «آنها معتقدند که باید شرابِ کمتر ولی با کیفیتِ بهتر خورد.»

۵- دربارهٔ «رُخداد»، به معنای اتّفاق، واقعه، پیشامد، حادثه و مانند اینها، این را بگویم که این کلمهٔ مرکّب به منزلهٔ یک لغت مستقل و رایج در لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ فارسی معین هم نیامده است. در مجلّد حرف «ر» لغتنامه، بعد از کلمه های «رخ» و «رخسار»، رخ پوشیدن، رخ پیچان، رخ خراشیدن، رخ خسته، رخ دادن (در یادداشت مؤلّف، بدون آوردن هیچ مثالی از گذشتگان و معاصران)، رخ زرد، رخ زردی، رخ کردن، رخ گردانیدن، رخ گشاده، رخ نهادن، آمده است، امّا «رخداد» چنان «نارایج» و «بی مصرف» بوده است که دهخدا را نسبت به خود بی اعتنا گذاشته است.

۶- دربارهٔ مفرد آوردن فعل برای «اسم معنی» (*abstract noun*) در حالت جمع، این نکته باید گفته شود که بعضی از اسمهای معنی در موقعی که با «شخصیت یافتگی» (*personified*) به کار می رود، چنانکه گویی «اسم ذات» و «شخص» شده است، در حالت جمع با فعل جمع همراه می شود. مثلاً می گوییم: «همینکه چشمهایم را می بندم، خاطره های گذشته بیدار می شوند و غمهای کهنه را به صحنه می آورند و روح مرا آزار می دهند.» در موردهایی هم، بعضی از اسمهای معنی در ذهن گویندهٔ فارسی زبان گاهی حالت«شخصیت یافته» دارد و گاهی ندارد، و به همین دلیل می بینیم که بعضی از استادان معتبر زبان فارسی، از آن جمله دکتر پرویز ناتل خانلری، مؤلّف «تاریخ زبان فارسی» در سه جلد، که با «کلمه»، در حالت جمع و به صورت «کلمات»، در یک جمله به منزلهٔ «اسم معنی» رفتار کرده است و نوشته است: «بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به کار می رود شامل اجزاء مختلفی است»، و در جملهٔ دیگر به «کلمات» موقعیت «اسم ذات» یا «اسم معنی شخصیت یافته» داده است و نوشته است: «با همین پسوند از کلماتی که بر اعضای بدن دلالت می کنند کلماتی ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند». امّا در زبان فارسی اسمهای معنی ای هست که در بیان عادی نمی تواند در حالت جمع فعل جمع

بپذیرد، مگر اینکه به قاعدهٔ مفرد و جمع در زبان انگلیسی تسلیم شده باشد. مثال: *«همین دشواریها هستند که از ما انسانی نیرومندتر و شایسته تر می سازند». * «اینها تخیلاتی هستند که از احساساتی نشأت گرفته‌اند که به عنوان واقعیات تلقی می‌شوند». * «چنین اعتراضاتی هیچگاه منجر به پیگرد قانونی نمی گردند».

۴۵- «انقلاب» زبان آشوب «واژگانی»

۱- کلمه های «رویکرد» و «سودناور» و «پیش انگاره» باید ترجمهٔ بی منطق لفظ به لفظ، و نه ترجمهٔ منطقی مفهوم به مفهوم این سه کلمهٔ انگلیسی باشد: «*approach*»، «*non-profit*»، و «*presupposition*».

۲- اگر با ذهنیت علمی و منطقی بپذیریم که زبان آیینهٔ فرهنگ و محیط زندگی قومهای انسانی است، این واقعیت را هم می توانیم بپذیریم که هر لغتی که فارسی زبان از زبان عربی گرفته است، آن را از فرهنگ و محیط زیست زبان عربی بیرون آورده است و در فرهنگ و محیط زیست ایرانی مقیم کرده است. به عبارت دیگر، مثلاً لغت «جنّت» در زبان عربی در اصل به معنای «باغ» است و مترادفهای آن در عربی «حدیقه» و «بستان» (فارسی عربی شده) است، و اگر در لغتنامهٔ عربی سراغ «بهشت» را بگیریم، «جنّت عدن» و «الفردوس» را نشان می دهد، که اوّلی همان «باغ عَدَن» در «سفر پیدایش» در «توراة» است، در آیهٔ هفتم از باب دوّم :«و خداوند خدا باغی در عدن به طرف مشرق غرس نمود و آدم را که سرشته بود، در آنجا گذاشت»، و دوّمی همان «پردیس» (*pairidaeza*) اوستایی است که در عربی «فردوس» شده است و در انگلیسی «*paradise*»، وتقریباً همهٔ زبانهای هند و اروپایی آن را با تلفّظهای اندکی متفاوت، گرفته اند، از آن جمله یونانی با تلفّظ «پارادیسوس» (*παράδεισος*).

بنا بر این، مثلاً لغت «صحراء» عربی در میهن فارسی خود دیگر فقط «بیابان» خشک و خالی نیست، دشت پُر گل و گیاهِ سبز و خرّم و گردشگاه مردم هم هست، چنانکه سعدی شیرازی در یک غزل می گوید: «عهد کردیم که بی دوست به صحرا نرویم، / بی تماشاگه رویش به تماشا نرویم»، و در غزلی دیگر: «ابنای روزگار به صحرا روند و باغ، / صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر است!» و حافظ شیرازی در یک غزل می گوید: «خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است، / چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است!»، و در غزلی دیگر: «کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف است، / به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است، / بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر، / چه وقت مدرسه و بحث کشف کشّاف است!»

۳- می گوید: «این بریدگی هم اکنون بیش از نیم قرن است روی داده [است] و هر روز باشتاب بیشتری از آن گذشته دور می شویم»: بدیهی است که منظور گوینده از «می شویم» همهٔ فارسی زبانهاست، حال آنکه «دور شونده ها» فقط گروهی از نویسنده ها و مترجمهای حیطهٔ «رسانه گری» اند. این جور حکم صادر کردنها آدم را به یاد مورچهٔ معروفی می اندازد که در جوی آب افتاده بود و خاموشانه فریاد می زد: «دنیا را آب برد!»

۴- بسیاری از فیلسوفان، دانشوران، و حتّی شاعران کلاسیک ایران کلمهٔ «گفتار» را با همان معنیهای «*discourse*»، در ردیف بحث و مقاله (مقالت) به کار برده اند، از آن جمله «افضل‌الدین محمد مَرَقی کاشانی معروف به باباافضل کاشانی، عارف و فیلسوف و شاعر قرن هفتم هجری، مترجم «رسالهٔ نفس» ارسطو به فارسی، در «ره انجام نامه»، «ساز و پیرایهٔ شاهان پر مایه»، و «رساله در علم و منطق «منهاج مبین»؛ و اسماعیل جرجانی، طبیب دانشور قرن پنجم هجری، مؤلّف «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» به زبان فارسی، که هر بحث معیّن از این کتاب را «گفتار» نامیده است: «باب نخستین از گفتار نخستین، اندر یاد

کردن حدّ طبّ و یاد کردن جزء عملی و علمی از علم طبّ».

۴ الف – شاید برای بعضی از خوانندگان این گفتار مفید باشد که چند سطری از نوشتهٔ این طبیب دانشور ۹ قرن پیش، برای مقایسهٔ آن با نثر دقیق پسامدرنی بعضی از انقلابیون واژگانی در اینجا نقل بشود: «طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد به صناعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد، و چون بیمار گردد به تدبیرهای صواب وی را به حال تندرستی باز آرد چندان که ممکن گردد، و به نزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیانکار، بیماری از وی دور کند. پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیز است و چند است، و از شناختن بیماری و تندرستی، و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار. و شناختن این چیزها را «جزو علمی» گویند؛ و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی را چگونه نگاه باید داشت و بیماری چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی به کار باید داشت، و این را «جزو عملی» گویند.»

۴۶ـ زبان: لغتنامه دارد، لغتنامه نیست!

۱- «لغتور» با تلفّظ *loghatvar* – ساخته شده از لغت + ور: پسوند «ور» در لغتنامه این طور تعریف شده است: «پسوند دارندگی واتّصاف که در آخر اسم درآید به معنی خداوند و صاحب... همیشه به طور ترکیب استعمال می شود مانند پیشه ور، یعنی صانع و دارای صنعت و تاجور، صاحب تاج و سخنور، فصیح و زبان آور و هنرور...». واقعیت این است که از حیث «دستوری بودن» همهٔ «اسم»ها (*nouns*) در ترکیب با پسوند «ور» به اسم مرکّب با معنی صاحب و دارندهٔ معنی اسم تبدیل می شود، امّا این طبیعت زبان است که ترکیبهای

سخنور، دانشور، پیشه ور، و مانند اینها را می پذیرد، امّا «علم + ور» = علمور، «لغت + ور» = لغتور و مانند اینها را نمی پذیرد. فکر نمی کنم بخواهید بگویید پس چرا من در این گفتار «لغتور» به کار برده ام! [به مصداق جواب های هوی است!]

۲- ظاهراً چون پنجاه سالی از ظهور «لغتوران» می گذرد، امّا «فرهنگستان» رسمی جدید، یا سوّم، ۲۷ سال پیش موجودیت پیدا کرد، احتمالاً «لغتوران» با لغت سازیها و لغت بازیهای خود مشوّق و الهام بخش مؤسّسان «فرهنگستان سوّم» بوده اند. در معرّفی «فرهنگستانهای سه گانه» نوشته اند : فرهنگستان اوّل: فرهنگستان ایران، نهادی بود که در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ برای اصلاح زبان و خط فارسی به فرمان رضا شاه تأسیس شد و تا سال ۱۳۳۳ فعالیت کرد. آن را فرهنگستان اول نیز نامیده‌اند (ویکی پدیا – دانشنامهٔ آزاد). فرهنگستان دوّم: فرهنگستان زبان ایران که به فرهنگستان دوم مشهور است، در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد. این فرهنگستان تا سال ۱۳۵۷ دایر بود (ویکی پدیا – دانشنامهٔ آزاد). فرهنگستان سوّم: فرهنگستان زبان و ادب فارسی یکی از سازمانهای دولتی ایران است که بر اساس اساسنامه‌اش برای «حفظ قوت و اصالت زبان فارسی»، «پروردن زبانی مهذب و رسا» برای بیان اندیشه‌ها، «رواج زبان و ادب فارسی»، و «ایجاد نشاط و بالندگی در زبان فارسی» ایجاد شده است. فعالیت اصلی این فرهنگستان که در ۲ مرداد ۱۳۶۹ خورشیدی (۲۴ ژوئیه ی ۱۹۹۰ میلادی) تأسیس شد، انتخاب معادل فارسی (واژه گزینی) برای واژه‌های زبانهای خارجی بوده است... این فرهنگستان اصطلاحاً فرهنگستان سوم هم نامیده شده است...» (سایت دانشگاه علم و صنعت ایران).

۳- «سحر حرام»: اصطلاح «سحر حلال» در لغتنامه این طور تعریف شده است: «کنایه از کلام فصیح و موزون که به منزلهٔ سحر رسیده باشد. (آنندراج). شعر و سخن فصیح که از غایت فصاحت به منزلهٔ سحر باشد. (ناظم الاطباء). نظامی گنجه ای گفته است: «از سحر حلال او ظریفان / کردند سماع با حریفان.».

وقتی که نیت «لغتوران» از آب و تاب سخنشان، پاک و خداپسند و انسان پذیر نباشد، هرچه باشد، سحر حرام است. خاقانی شروانی گفته است: «گوهر سحر حلال من شکند آنک/ گوهرش از نطفهٔ حرام برآید.»

۴- مضمون این سخن یکی از لغتوران اگر به تفسیر در آید، کتابی می شود در باطل دانستن آنچه قومهای ایرانی از دیرباز تا به امروز بوده اند و کرده اند. دربارهٔ این حکم محتاج به صفتی بی سابقه با هم صحبتی خواهیم داشت.

۵- اصطلاح «باده انداختن» و «سرود انداختن» هر دو از رودکی سمرقندی از پیشگامان بزرگ و راهگشای شعر کلاسیک فارسی است. با درود به روح او در سخنش، از او می خوانیم: «رودکی چنگ بر گرفت و نواخت / باده انداز، ک او سرود انداخت! / زآن عقیقین می ای، که هر که بدید / از عقیق گداخته نشناخت. / هر دو یک گوهرند، لیک به طبع / این بیفسرد وُ آن دگر بگداخت. / نابسوده دو دست رنگین کرد / ناچشیده به تارک اندر تاخت!»

۴۷- بیرون از لُغَتخانه، در پهندشت تاریخ

۱- «عصر ظلمت» در لغتنامهٔ معتبر «آکسفورد» این طور تعریف شده است: «دوره ای از تاریخ اروپای غربی که بین سقوط امپراتوری روم و اواسط قرون وسطی، ۵۰۰ تا ۱۱۰۰ میلادی، واقع می شود. در این دوره قبیله های آلمان سراسر اروپا و افریقای شمالی را زیر پا گذاشتند و حرکت آنها غالباً با حمله به مردم و ویران کردن شهرها و آبادیها همراه بود. چیزی که این دوره را مشخّص می کند بی دانشی و بی فرهنگی است.»

۲- قبلاً، در زیر نویس نامه ای دیگر، از دوره های سه گانهٔ زبان انگلیسی این طور یاد شد: «دوره های تحوّل و تکامل زبان انگلیسی، مثل زبان فارسی، سه

دوره است: *Old English*، انگلیسی باستان (از اواسط قرن پنجم میلادی تا نیمهٔ دوّم قرن یازدهم میلادی)؛ *Middle English*، انگلیسی میانه (از نیمهٔ دوّم قرن یازدهم میلادی تا قرن پانزدهم میلادی؛ *Modern English*، انگلیسی جدید (از قرن پانزدهم میلادی به بعد تا امروز).

۳- به یک تعبیر، عصر ظلمت در اروپا، عصر بی خبری و تاریکی بود و در ایران عصر با خبری و روشنایی. امپراتوری روم سقوط کرده بود و ملّتهای تحت سلطهٔ امپراتوری اسلامی، از آن جمله ایرانیها با فکر و فرهنگ روم و یونان کلاسیک، از طریق ترجمهٔ آثار علمی و فلسفی و ادبی آنها آشنا شدند و اروپای بعد از عصر تاریکی و بی خبری از طریق تآلیفها و ترجمه های عربی دانشوران ملّتهای تحت سلطهٔ امپراتوری اسلامی در بیداری و خرد گرایی خود بهره مند شدند. یکی از صدها مورد ریاضیات بود. محض تفنّن به کلمهٔ «*algebra*» نگاه می کنیم که اصل آن از کتاب «العلم الجَبر وَ المُقابله»، تألیف «الخوارزمی»، یعنی «محمد بن موسی خوارزمی (۷۸۰ - ۸۵۰ میلادی) ریاضیدان، ستاره‌شناس، فیلسوف، جغرافیدان و مورخ معروف ایرانی در دورهٔ عباسیان، و به کلمهٔ «*logarithm*» نگاه می کنیم: کلمه های «*Algorism*» و «*algorithm*» از کلمهٔ «*Algoritmi*» مشتق شده است که در واقع تلفّظ لاتینی اسم «*Al-kharazmi*» (الخوارزمی) است.

۴- «ابن ندیم»: محمّد بن اسحاق النّدیم ورّاق، معروف به «ابن ندیم»، کتاب شناس قرن چهارم هجری، مؤلّف کناب «الفهرست» که تقریباً همهٔ کتابهایی که از قدیم تا زمان او به زبان عربی نوشته یا ترجمه شده بود، در آن معرّفی شده است. ضمناً روش کتابشناسی او در «الفهرست» دانشنامه ای است و اطّلاعاتی سودمند در ارتباط با موضوع هر کتاب ارائه می شود. برای اطّلاع بیشتر می توان به دانشنامهٔ ایرانی با این نشانی مراجعه کرد:
http://www.iranicaonline.org/articles/fehrest

۴۸ـ ابداعهای اقتباسی

۱- یعنی آنهایی که از زندگی زبان، شناختی فلسفی و جهانی دارند، در این باره توضیحی نمی خواهند، و آنهایی که بخواهند، هر توضیحی بدهی، به جایی از گنبد آسمانشان ترک می اندازد.

۲- حتماً در زمانی که رعایت «مطابقهٔ صفت و موصوف» عربی در زبان فارسی نویسنده را مجبور می کرد که مفهوم قاعده های سخن منظوم یا نظم فارسی را بگذارد توی عبارت «مقرّرات نظمیه»، موقعی است که هنوز فرهنگستان اوّل «نظمیه» را به «شهربانی» و «عدلیه» را به «دادگستری» و «بلدیه» را به «شهرداری» تبدیل نکرده بود و «مقرّرات نظمیه» برای خیلیها می توانست معنای «آیین نامهٔ شهربانی» هم داشته باشد.

۳- فکر کردم بگردم و در میان بزرگانی که واقعاً به زبان و ادبیات فارسی در دورهٔ خود خدمتهای اساسی و درخشانی کرده اند، کسی همپایهٔ استاد محمّد تقی بهار پیدا کنم و ببینم او هم «مطابقهٔ صفت و موصوف» را رعایت کرده است یا نه. «علاّمه محمّد قزوینی» را پیدا کردم، در کتاب «بیست مقاله»، با این چند نمونه : احادیث مکرّره (حدیثهای مکرّر)، نُسَخ متعدّده (نسخه های متعدّد)، کلمات مشکوکه (کلمه های مشکوک)، ملاحظات جزئیه (ملاحظات جزئی)، تعلیمات متداوله (تعلیمات متداول)، فهارس مطبوعه (فهرستهای چاپ شده)، اُمَم و اقوام مجاوره (امّتها و قومهای همسایه یا همجوار)، کلمات مستعمله (کلمه های مستعمل).

۳- (الف): امّا دیدم که این پژوهشگر آگاه و صاحبدل، چه نگاه تیزی در ملاحظهٔ وضع بی هنجار زبان فارسی در نزد اهل مطبوعات زمان خود داشته

است، و چه تشخیص درستی از بیماری لغت سازی و زبان تخریبی پارسینه گرایان میهن پرست نمای عربی ستیز! از بعضی خصیصه های کلامی امروز از کاربرد افتادهٔ او که بگذریم، گفتارهای او، بعد از گذشت هشتاد، نود سال، از حیث توجّه دقیق او به زندگی فلسفی و جهانی زبان دانشورانه و سودمند و خواندنی است. دورهٔ کامل بیست مقالهٔ محمّد قزوینی (جلد اوّل و دوّم) را می توان رایگانی از سایت کتابناک، به این نشانی دریافت کرد:

www.ketabnak.com/comment.php?dlid=60222

۳- (ب): این هم بندی از یک گفتار در کتاب «بیست مقاله» : «... کلمات عربی که قریب هزار سال است داخل زبان فارسی شده اند و به واسطهٔ قدم مهاجرت و کثرت استعمال هزار ساله و طول مدّت اقامت در زبان فارسی، ملّیت خود را از دست داده، تبعیت لسان ثانوی را قبول نموده، «حقّ همشهریگری» (*Droit de cite*) در زبان فارسی به دست آورده اند و دیگر عنصر خارجی محسوب نمی شوند...»

۴- بسیاری از جمعهای مکسّر عربی را که فقط در معنای «جمع» به کار برده می شود، می توانیم به مفرد آنها پسوند «ها» یا «ان» اضافه کنیم، مثل «مزایای اخلاقیه»: «مزیتهای اخلاقی»؛ «ادوار متفاوته» : «دوره های متفاوت»؛ «کتب نفیسهٔ نادره»: «کتابهای نفیس و نادر»؛ «قصاید مدحیه»: «قصیده های مدحی».

۵- شما وقتی که کلمهٔ مفرد «سپاه» را می شنوید، از آن معنای «جمع» می گیرید و عدّه ای نظامی به ذهنتان می آید، و به این نوع اسم می گویید «اسم جمع»، که در انگلیسی «*collective noun*» است. امّا وقتی که کلمهٔ «جمع مکسّر» حقوق به معنای دریافتی ماهانهٔ کارمند یا کارگر را می شنوید، از آن معنای «مفرد» می گیرید، مثل اینکه شنیده باشید «دستمزد». پس با توجّه به این «شباهت معکوس» به «اسم جمع»، این جمعهای در معنی مفرد را

می توانیم «اسم جمع معکوس» بنامیم که انگلیسی آن می شود « *collective noun in reverse*»، که البتّه چنین چیزی در دستور زبان انگلیسی وجود ندارد و در دستور زبان فارسی برای اوّلین بار آن را می شنویم.[به یادگار بماناد!]

۴۹ـ اسم جمع اصطلاحی

۱- عربها خودشان به چیزی که ما به ش می گوییم «ملاقه» و آن را از «ملعقهٔ» عربی گرفته ایم، می گویند «مِغرفه»، و به چیزی که ما می گوییم «قاشق» و لابد آن را از ترکی گرفته ایم، می گویند «ملعقه» و عجیب تر اینکه بعضی از عربها به «ملاقهٔ» ما که انگلیسی اش می شود «ladle»، «کفکیر» و «خاشوقه» هم می گویند. این شگفتیها از خودجوشیها و خود سازیهای طبیعی زبان است.

۲- به همان طرز که «مِلعقه» را «ملاقه» کرده ایم، از «ملحفه» هم «ملافه» ساخته ایم.

۳- عبارت «افکار عمومی» که هر دو کلمه اش عربی است و کلمهٔ اوّلش جمع مکسّر است، به نظر می آید که در اصل ترجمهٔ فارسیِ «*public opinion*» از انگلیسی یا «*l'opinion publique*» از فرانسوی باشد و میراث «شبه رنسانس» مستعجل اوائل قرن سیزدهم هجری، چون در این عبارتها «فکر» جانشین عقیده و نظر و باور و تصوّر و مانند اینها شده است و «فکر» در معنای خاصّ بیشتر به اندیشه های فلسفی اشاره دارد و در انگلیسی با «*thought*» بیان می شود و در فرانسوی با «*pensée*»، در حالی که «نظر» و «عقیده» را که «*opinion*» باشد، هر کس دارد و می گوید: «به نظر من»، «به عقیدهٔ من»، و در زبان فارسی من نشنیده ام که کسی بگوید: «به فکر من این کار دولت ترکیه با دموکراسی منافات دارد.» در فارسی مثلاً می گوییم: «مقدّمه ای بر تاریخ اندیشهٔ غربی»، یا

«تاریخ تفکّر غربی»، یا «تاریخ فلسفهٔ غربی» که در انگلیسی می شود: «*Introduction to the History of Western Thought*» و در فرانسوی: «*Introduction à l`histoire de la pensée occidentale*».

۴- در هر وزارتخانه ای معمولاً یکی از معاونان وزیر، «معاون امور اداری» است. ضمناً یک «سازمان» هم در حدّ یک وزارتخانه دایر است که با نام «سازمان امور اداری و استخدامی کشور» فعّالیت می کند.

۵- در عبارت «واجد شرایط»، کلمهٔ «واجد» ، به معنی دارا، دارنده، و صاحب، جمع مکسّر عربی «شرایط» را در موقعیت «اسم معنی» قرار داده است، مثل اینکه به جای «واجد شرایط» گفته باشیم: «دارای صلاحیت». در واقع کسی که دارای صلاحیت معیّن برای گرفتن شغل معیّن باشد، دارای «شرطها»ی معیّن نیست، دارای دانش و تجربه ای است که او را «شایسته» (*qualified*) می کند. به این ترتیب ما «جمع مکسّر» عربی را در ارائهٔ معنی به وظیفه ای سوای وظیفهٔ اصلی در زبان عربی واداشته ایم و آن را به «اسم جمع اصطلاحی» (*collective noun as an expressional phrase*) تبدیل کرده ایم.

۶- «مراسم» در عبارت اصطلاحی «مراسم سوگند» یا هر نوع مراسم دیگر، بیرون از وظیفهٔ دستوری اصلی در عربی، که جمع شکستهٔ «مرسوم» است، دیگر دلالت بر «مرسومها» ندارد. مثلاً در «مراسم عزا داری» (سوگواری) کارهایی به صورت «شعیره» های خاصّ (*ritual*) و مستقلّ انجام نمی گیرد، بلکه آنچه به عمل در می آید، مرحله های پی در پی یک شعیره است که ما در زبان فارسی این معنی را از جمع مکسّر «مرسوم» به صورت «مراسم» می گیریم، و این یکی دیگر از «ابداعهای اقتباسی» ما از بعضی از قاعده های دستوری زبان عربی است.

۷- گفته شد که ما کلمه های «فکر»، «امر»، «شرط»، و «مرسوم» را در

موردهایی با «ها»، که «پسوند جمع» فارسی است، به صورت جمع در می آوریم، امّا از آنها معنای دیگری می گیریم. به این نمونه ها نگاه می کنیم: «این فکرهای وحشیانه را کنار بگذار» (از "بچه های نیمه شب"، سلمان رشدی)؛ «هزار جور فکر های شگفت انگیز در مغزم می چرخد» (از "زنده به گور"، صادق هدایت)؛ «مهرورزی والدین نباید مانعی برای مصونیت کودک از امرها و نهی ها شود» (از مقالهٔ "چگونه به کودکان مهرورزی کنیم؟" در سایت تبیان)؛ «اگر چه شرط نهادیم و امتحان کردیم / ز شرط ها بگذشتیم و رایگان کردیم» (از یکی از غزلهای مولوی در دیوان شمس)؛ «او به عنوان زن در جامعه ای مردسالار و سنتی گلیم کوچکی برای دراز کردن پاهایش دارد و همیشه نمی تواند مرسومها را بنا به دلخواه خود بشکند و خود را بی هیچ آسیبی از بحرانها برهاند» (از مقاله ای در نقد "مکثی کوتاه برای سنگها، دومین مجموعهٔ شعر سارا محمدی اردهالی" در سایت «پیراهنی از دریا»).

۵۰- سبزیجات، جمع سبزی نیست!

۱- در نامهٔ قبلی گفته شد که یکی از خصوصیات طبیعی زبان فارسی، این است که گویندهٔ آن برای افزایش توانایی خود در بیان وسیع تر و دقیق تر مفهومهایی که از حیطهٔ «لغت» فراتر می رود و به حیطهٔ «دستور» وارد می شود، با «اقتباس» از یک قاعدهٔ دستوری زبان عربی، به «ابداع » یک قاعدهٔ دستوری جدید فارسی می پردازد، و دیدیم که چگونه فارسی زبان به واسطهٔ انگیزه ای طبیعی به ابداعِ «اسم جمع معکوس» در گرفتن معنایی «مفرد» از صورت «جمع» یک کلمهٔ عربی هدایت شد، و به این ترتیب، مثلاً «حقوق»، که در عربی به معنیِ «حقها» ست، در فارسی «کارمزد ماهانه» شد، و چگونه فارسی زبان از «جمع مکسّر» یک کلمهٔ عربی، مثلاً «امور»، در یک عبارت اصطلاحی، مثل «امور اداری»، معنایی گرفت که از جمع فارسی آن، یعنی «امرها» نمی توانست

بگیرد و بگوید: «امرهای اداری»، و به این ترتیب، یک «ابداع اقتباسی» دیگر صورت گرفت و «اسم جمع اصطلاحی» به وجود آمد.

۲- «از قید جنسیت آزاد بودنِ اسم و ضمیر و صفت و فعل» در زبان با «آزاد بودن انسان از قید جنسیت در جامعه» اندکی [بیش از بسیار] تفاوت دارد!

۳- کلمه هایی مثل «اطّلاعات»، «مالیات»، «ادبیات» در حالت «جمع مؤنّث سالم» عربی، با فارسی شدهٔ این کلمه ها تفاوت دستوری و معنایی دارد. برای دریافت روشن این تفاوتها، بیاییم کلمه های «*information*» و «*tax*» و «*literature*» انگلیسی را که هر سه صورت «مفرد» دارد، به فارسی ترجمه کنیم. آیا شما آنها را به چیز دیگری جز «اطّلاعات»، «مالیات»، و «ادبیات» ترجمه می کنید؟ بنابر این چون این کلمه ها «صورت جمع دارد» آیا می توانیم آنها را در فارسی «جمع مؤنّث سالم» اطّلاعیه، مالیه، و ادبیه بدانیم؟ اگر این کلمه ها در ذهن فارسی زبان کیفیت «جمع اسم» می داشت، چنین جمله هایی را در رسانه های چاپی و اینترنتی نمی دیدیم: *** «رئیس جمهور افزود: امروز همهٔ اطلاعاتها به ما می گویند که مردم غزه با وجود تقدیم بیش از ۱۰۰۰ شهید و ۷۰۰۰ مجروح از لحاظ روحیه با روز اول هیچ تفاوتی نکرده‌اند.*** «برخیها می گویند که چرا این روزها شاهد بازگو کردن تعطیلی واحدهای صنفی و توزیعی از سوی دستگاههای مسوول نیستیم؛ دلیل آن نیز واضح است که بیان این نوع اطلاعاتها خوشایند نیست.» *** «چنین برداشتی از تقسیم بندی مالیاتها، دارای سابقهٔ طولانی وهمچنین موضوع بحث و مجادلهٔ علمی سابقه داری است.» *** «مالیاتها عموما به دو گروه مالیاتهای مستقیم و مالیاتهای غیر مستقیم تقسیم می شوند [می شود].» *** «تنوع ادبیاتها در جهان، تابعی از وضعیت فرهنگی و معرفتی جوامع آن است.» *** «ادبیات تطبیقی یعنی بررسی روابط و مناسبات ادبیاتها با یکدیگر.»

۴- در مورد «جمع نوع» هایی مثل سبزیجات، میوه جات، دسته جات، نوشته جات، که «دستور پنج استاد» جمع بستنِ مفرد آنها با «ات» (ât) را «ناصواب» اعلام کرده است، با این توصیه که «صواب آن است که بعدها این گونه جمعها را ترک نمایند»، در لغتنامهٔ دهخدا، در تعریف «جات» آمده است: «جات -(پسوند) علامت جمع در فارسی. تازیان بعضی کلمات فارسی مختوم به «ه» غیرملفوظ را تعریب کرده به «ات » جمع بسته اند، و ایرانیان این گونه جمع معرب را از آنان اقتباس کرده و کلمات دیگر (اعم از فارسی و عربی و غیره) را نیز به همان سیاق استعمال کرده اند... از این قبیل است: روزنامجات، دستجات، رقعجات، کارخانجات، علاقجات، حوالجات، میوجات، نوشتجات، رقیمجات، اداره جات و غیره». لابد نخواسته اند تشخیص بدهند که در عربی و فارسی پسوند «جات» نداریم. صوت «ج» در همهٔ این موردها یک «صوت نرم خوانی» است، و قضیه این است که بین کلمه های مختوم به مصوّتِ (*vowel*) «ـِ» به صورت «ـه» غیرملفوظ و پسوند «ات» که با مصوّت (*vowel*) «ا» شروع می شود، صوت «ج» گذاشته می شود: سبزیجات، کارخانه جات؛ همان طور که بین «به» و «این» و بین «به» و «آن» صوت نرم خوانی «د» گذاشته می شود: «بدین»، «بدان»؛ و همان طور که بین «دیوانه» و «بیحوصله» و «بیعلاقه» و پسوند «ی» (ee) اسم مصدر (یا سازندهٔ اسم معنی از صفت)، یک صوت نرم خوانی «گ» گذاشته می شود: دیوانگی، بیحوصلگی، بیعلاقگی، و همان طور که بین «همسایه» و «فرومایه» و پسوند جمع «ان» یک صوت نرم خوانی «گ» گذاشته می شود: همسایگان، فرومایگان؛ و همان طور که در لهجهٔ تهرانی بین «به» و «ات» و «اش» و «ام» و «امان» و «اتان» و «اشان» یک صوت نرم خوانی «ه» گذاشته می شود: بهت، بهش، بهم، بهمان، بهتان، بهشان؛ و در لهجهٔ خراسانی در همین مورد یک صوت نرم خوانی «ز» گذاشته می شود: به زت، به زش، به زم، بزمان، به زتان، به زشان؛ و همان طور که بین کلمه های مختوم به «ا» (aa)، و«و» (oo) و پسوند «ی» نسبت، یک صوت نرم خوانی «ی» (y)

گذاشته می شود: دریا، دریایی؛ شیدا، شیدایی؛ زیبا، زیبایی؛ خوشبو، خوشبویی؛ راستگو، راستگویی.

۵۱- پای صحبت مادر بزرگها و پدر بزرگها

۱- «فرهنگ والا و استوار»: به نظر می آید که کلمهٔ «فرهنگ» را مردم فرهیخته به معنای وسیع تمامی دستاوردهای مثبت فلسفی و علمی و هنری انسان به کار می برند و برخلاف بسیاری از تعریفهایی که در لغتنامه ها و دانشنامه ها برای این کلمه داده می شود، روا نیست که خرافات و آداب و رسوم به جامانده از عهد جاهلیت بشر را بخشی از فرهنگ جامعه های امروزی دانست. صفتهای «والا» و «استوار» با همین برداشت به «فرهنگ» داده شده است.

۲- کلمهٔ «انسان» در معنی «عام» در ردیف «آدمی» و «آدمیزاد» در مقابل «حیوان» و «جانور» به کار می رود، و در معنی «خاصّ» تعریفی دارد که از آن در انگلیسی تا به حال یک «دائرهٔ المعارف» سی و دو جلدی ترتیب داده اند. عبارت «یک انسان» فارسی فصیح و بلیغی نیست و به معنی عامّ فردی نسبةً با فرهنگ از یک جامعه به کار رفته است.

۳- بله، کلمهٔ «اطرافیان» از حیث قاعدهٔ دستوری درست نیست، چون «اطراف» جمع مکسّر کلمهٔ عربی «طرف» است و «اطرافیان» با پسوند جمع «ان» فارسی، «جمع بر جمع» حساب می شود. امّا در فارسی «اطرافیان» در واقع جمع کلمهٔ «اطرافی» است و مترادف «دور و بری» به کار می رود و اسم و صفت نسبی است و در صورت جمع و در معنی مفرد است و هر کس که به شما «نزدیک» باشد، با شما دوست و آشنا باشد، خویشاوند نسبی یا سببی شما باشد و با شما

آمد و رفت داشته باشد، «اطرافی» شما حساب می شود. از تعریف «اطرافی» در لغتنامه درست چیزی حالیم نشد: «[اَ] (صفت نسبی) مردم اطرافی ؛ مردم رهگذر و مردم بیگانه و غیرآشنا و ناشناس . (ناظم الاطباء). اجنبی . غریب . ج، اطرافیها، و اطرافیها را در تداول عامه بر ملتزمان و ملازمان و نزدیکان کسی اطلاق کنند.»

۴- اگر به فعلهای «خوردن، خوابیدن، یاوه گفتن، و پولهای زیر دُشک را هر روز بارها شمردن، و خنده های دل آشوب کفتاری در فضا ترکاندن» از دیدگاه استعاره و مجاز نگاه کنیم، خلاصهٔ کار در زندگی استثمار کنندگان مردم و ثروت اندوزان مبتلا به خبط دماغ جهان همینهاست.

۵- «خفّت عقل»، «زوال حافظه»، «فقدان شناخت» و «مسخ شخصیت» از عارضه های فرسودگی مغز در سالهای آخر زندگی بعضی از آدمیزادهاست، امّا صاحبان مغزهای سالمی هم هستند که خفّت عقل و مسخ شدگی شخصیت از نشانه های طبیعی موجودیت آنهاست.

۶- نمو نه ای از نثر «ابو علی بلعمی» در قرن چهارم هجری، از کتاب «تاریخ» او که ترجمهٔ فارسی او از متن عربی «تاریخ طبری»، تألیف محمد بن جریر طبری است: «چنین روایت کنند که آدم علیه السّلام به بالا سخت دراز بود، و چون برفتی، سرش بر آسمان برسودی، و با فریشتگانِ آسمانِ نخستین حدیث کردی و آرزوی بهشت از دل او بشدی و بدین جهان بیارامیدی. خدای عزّ و جلّ بالای وی کمتر کرد، بر مقدار شصت ارش [۳۲متر] کرد آنگه تسبیح فریشتگان نیز نشنیدی، و دلش تنگ شد. به خدای تعالی بنالید و گفت: «یا ربّ، به یک گناه که کردم، مرا از بهشت بیرون کردی و نعمتهای وی از من باز گرفتی و مرا به چندین سختی مبتلا کردی و نام عصیان بر من نهادی و بالای من باز گرفتی تا تسبیح فریشتگان همی نشنوم. یا ربّ، به فضل و رحمت

خویش بر من رحمت کن و ببخشای و مرا اندر این جهان آرام ده.» خدای تعالی دعای او مستجاب کرد و خانه ای پدید کرد از یاقوت سرخ تا آن تنگ دلی از وی بشد...!»

۷- نمونه ای از نثر «خواجه نصیرالدّین طوسی»، در قرن ششم هجری، از کتاب «اخلاق ناصری»: «... امّا کمال قدرت و قوّتِ علمی آن است که شوق او [انسان] به سوی ادراک معارف و نیل علو باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطه به مراتب موجودات و اطّلاع بر حقایق آن به حسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن به معرفت مطلوب حقیقی و غرض کلّی که انتهای جملگی موجودات با او بود، مشرّف شود تا به عالم توحید، بل به مقام اتّحاد برسد و دل او ساکن و مطمئنّ گردد و غبار حیرت و شکّ از چهرهٔ ضمیر و آینهٔ خاطر او زدوده شود...»

۸- و این هم نمونه ای از نثر دکتر «تقی مدرّسی» (۱۳۱۱-۱۳۷۶)، رمان نویس معاصر، از اوّل کتاب «یکلیا و تنهایی او»: « یکلیا!» «چه؟ یکلیا؟» چوپانان اسرائیل که همراه آمدن شب در کنار رودخانهٔ «اَبانه» آتش روشن می کردند، به شنیدن صدای زنگی که از میان علفزارها به گوش می رسید، در گوش یکدیگر می گفتند: «یکلیا، دختر پادشاه!» «یکلیا؟» غروب بر سینهٔ خاموش افق پردهٔ سیاه می زد. آسمان، باز و متعجّب، روی هر چیز خمیده بود و ابانه تا کبودی آبادیهای دور می رفت و گویی حرکت نمی کرد. ستارگان مانند الماسهای ریز که از اعماق دریا به چشم بخورند، بر چهرهٔ نیلی آسمان می درخشیدند و نم بهاری روی علفزارها سنگینی می کرد. یکلیا، دختر «امصیا»، پادشاه اسرائیل، آرام در کنار ابانه قدم بر می داشت. شاید سه روز بود که همان طور راه می رفت و در این مدّت او مسخ شده بود. هنوز آخرین بقایای پیراهن رنگارنگ او که در مقابل خیمهٔ اجتماع بر تنش دریده بودند و او مجبور شده بود دستپاچه و خجل با تکّه های آن سینهٔ خود را بپوشاند، به

کناره های بدن او آویزان بود...»

۵۲- ناظر همیشه حاضر تاریخ

۱- «ناظر همیشه حاضر تاریخ»: هر فردی از یک جامعهٔ انسانی در هر دوره ای جزئی از تاریخ انسان است و جدا از گذشتهٔ این تاریخ، در خود معنای مستقلّی ندارد. «روح علمیِ» این تاریخ، «ناظرِ همیشه حاضر» سیر زندگی انسانهاست.

۲- و همان «ناظر همیشه حاضر تاریخ» می گوید: «ای خواصّ، در موقع صحبت از عوامّ حواسّتان جمع باشد و فراموش نکنید که در زمانی که مردم زبان را خلق می کردند و می پروردند، همه عوامّ بودند. از میان عوام آنهایی که به پژوهش در ماهیت کار عوام در خلق زبان پرداختند، به پاداش این همّت، از جانب عوامّ به لقب خواصّ مفتخر شدند. تأسّف آور است که «عوامّ» در لغتنامه ها این طور تعریف شده است: «جمع عامّهٔ». رجوع به عامّهٔ شود. همهٔ مردم و جمهور مردم . مردمان فرومایه و دون . در مقابل خواصّ . رجوع به ترکیب «عوام و خواص » شود. مردم بیسواد یا کم سواد و عامّهٔ خلق...» و رجوع به «عامّهٔ» که می شود، می خوانیم: «عامّهٔ: مردم بی علم و فرومایه . هر چیز که شامل همه گردد و عمومیت داشته باشد...»

۳- در موقعی که این جمله را می نوشتم: «این زبان اصیل زندهٔ بالنده را ندیده و نشناخته، به دور انداخته است»، ترکیب «به دور انداختن» مرا به یاد سخن یکی از «خواصّ» انداخت که گفته است: «... در طول هزارهٔ اخیر شعر دری چه در گسترش دامنهٔ این زبان، چه در نگهداشت آن، عاملی بسیار کار آمد بوده است. امّا اکنون که سیلی از غرب آمده و صورتی دیگر از زندگی و فرهنگ و تمدّن بر ما چیره می‌شود، یکباره، در عرض پنجاه – شصت سال، و به ویژه در

سی – چهل سالهٔ اخیر، همه کاچال [اسباب و لوازم خانه!] و اسباب منزل سعدی و حافظ و اسباب و ابزارها و فنون پیشه وری بازار سرگذرشان و همهٔ اسباب اینجهانی زندگیشان را دور ریخته ایم و به جای آن مبلمان و فنون و ابزار فرنگی آورده‌ایم، چنانکه ازین پس عکس جام و قدح و سبو و مینای خواجه حافظ را هم باید در واژه نامه‌های مصور دید و همچنین همه اسباب و ابزارهای دیگر آن زندگی را. این از «فرهنگ مادی» ایشان (به قول علمای اجتماعی) که از آن، به برکت خاموشیهای برق، تنها شمع مانده است، آن هم بی پروانه ای که از سوختن پروا کند یا نکند! و چه باید گفت از «فرهنگ غیرمادّی» ایشان، یعنی از قصّهٔ هاروت و ماروت و تهمورث دیوبند و ناز یوسف و حُسن شیرین، یا از پرواز آدمی از ثری تا ثریا؟ [حتماً توجّه داریم که «دور ریختن» با «دور انداختن» فرق می کند، یعنی می دانیم که چیزهایی مثل اسباب خانه را دور می اندازند و چیزهایی مثل تفالهٔ چای را دور می ریزند، البتّه توی ظرف آشغال].

۴- «رهرو تاریخ بودن» اوّلین چیزی که می خواهد «عقل سلیم» است، و عقل سلیم است که می تواند با دید و برداشتی کلّی ماهیت تاریخ و تأثیرهای سازندهٔ فرد در جامعه و جامعه در فرد، مثلاً دریابد که «سعدی شیرازی» گوهرهای بسیاری از نکته های نغز اخلاقی و اجتماعی را از «دانشنامهٔ نامدوّن مردم»، یعنی معدن جواهر فکر و تجربهٔ «عامّ»، گرفته است و آنها را با صنعتهای بدیع زبانی و بیانی زیبا و گیرا و به یاد ماندنی و «خاصّ» کرده است و به مردم برگردانده است. چنین است که «کلمات قصار سعدی» زبانزد مردم است و کلمات اخلاقی مثلاً «محمد غزالی» ساکن کتاب است.

۵- «تو هچل افتادن»: در تداول عوام، مخمصه . کش و واکش . در هچل افتادن: گرفتار شدن . ((دهخدا – یادداشت به خط مؤلّف).

۶- «به چاک زدن»: در اصطلاح عامّه، رفتن . به شتاب رفتن . فرار کردن . گریختن: دلم بربود و زد بر چاک در دم بچّه حمالی / به عمر خود ندیدم من چنین وَردار و وَرمالی . [لغتنامهٔ دهخدا].

۷- تعریف لغتها و اصطلاحهای نمونهٔ «فرضی» گفت و گوی کوتاه یک «پدر بزرگ» امروزی و «نوهٔ » فرضی او از جماعت نوظهور رسانه ای در لغتنامه ها:

*** تو بحر چیزی رفتن: در چیزی دقیق شدن، سخت متوجّه چیزی شدن [وبلاگ زبان و ادبیات فارسی]. «تفکر و تأمّل نمودن در امری یا چیزی یا روحیات کسی [سایت تعبیرستان].

*** أَظهَرُ مِنَ الشّمس: روشن تر و نمایان تر از آفتاب [دهخدا]. [مثال: «از استبداد رسمی چیزی نمی گویم که اظهر من الشمس است.» [پیشدرآمدی بر استبدادسالاری در ایران – احمد سیف].«بسیاری از مترجمان زبان معیار و ادبی فارسی را بلد نیستند و این موضوع اظهر من الشمس است.» [وبسایت روزنامهٔ نصف جهان].

*** دل دادن: توجه کردن . مراقب شدن . متوجه شدن . توجه و التفات کردن به فهم مطلبی . متوجه و مواظب گفته های کسی شدن . نیک مراقب و متوجه و ملتفت بودن . عنایت کردن . (یادداشت مرحوم دهخدا). دقت کردن توجه داشتن . متمرکز کردن فکر در امری . هوش دادن و به خاطر سپردن و گوش فراداشتن . (ناظم الاطباء). متوجه و ملتفت شدن به کسی یا چیزی یا فهم مطلبی . توجه دقیق کردن . هوش و حواس و ذکر و فکر خود را متوجه کردن و سابقاً در مکتب خانه ها به جای گوش بده و توجه کن می گفتند دل بده . (از فرهنگ لغات عامیانه) «گر دل دهی ای پسر بدین پند/ از پند پدر شوی برومند. [نظامی].

*** هاج و واج: حیرت زده . حیران . متحیّر. مات . مبهوت . گیج . گیج

ویج . دنگ . منگ [دهخدا].

*** عالم هپروت: در تداول عامّه، دنیای واهی و خیالی محض. در عالم هپروت سیر کردن: افکاری چون افکار حشیش و بنگ کشیدگان پروردن . خیالاتی چون خیالات چرسیان و بنگیان کردن . خیالات واهی داشتن : او در عالم هپروت سیر می کند. (یادداشت مؤلّف). [دهخدا].

*** زُل ردن: در تداول ، با چشمی ثابت و بی حرکت به چیزی دیدن . بِربِر نگاه کردن . زُل کردن چشم . زُل زُل به چشم کسی دیدن . (از یادداشتهای به خط مرحوم دهخدا). نگاه خیره و کنجکاوانه یا گستاخانه [فرهنگ فارسی معین].

*** «برایش غصّه ام شد»: کسی را برای کسی غصّه شدن. این اصطلاح در «لغتنامهٔ دهخدا» و فرهنگ «معین» یافت نشد. در «فرهنگ سخن» این طور تعریف شده است: «غصّه ... شدن (غصّه ام شد، غصّه ات شد،...) (گفت و گو) [محاوره] دچار غصّه شدن».

*** بالاخانه را اجاره دادن: بالاخانه را اجاره دادن کنایه از «عقل سالم نداشتن، سخنان پریشان و نامربوط گفتن» [فرهنگ فارسی معین].

*** هیچی حالیش نمیشه: حالی شدن - حالی کسی شدن یا نشدن: یافتن . دریافتن . فهمیدن . نیک فهم کردن [دهخدا]. حالی کردن: در تداول عوام، تلقین کردن . اِفهام . فهمانیدن . ملتفت کردن . نیک فهمانیدن... [دهخدا].

*** کف دست را بو کردن: «کف دست دستم را بو نکرده بودم»، یعنی غیب نمی دانستم. [از امثال و حکم دهخدا].

*** مارمولک: به مجاز محیل . مکار. گُربُز. سخت محیل و مکار. [یادداشت

به خط مرحوم دهخدا].

*** یک مو کف دست کسی نبودن: کف دست که مو ندارد از کجاش می کنند! از برهنه پوستین چون بر کنی؟ [امثال و حکم دهخدا] هر دو مثل مجازاً به این معنی است که آدم فقیر همان طور که کف دستش مویی ندارد که کسی بخواهد آن را بکند، جیب او هم از پول خالی است. به همین دلیل وقتی که کسی بخواهد کلک بزند، به دروغ اظهار صاف و صادق بودن بکند، به طعنه به او می گویند: بله، یک مو کف دستت نیست!

*** تعریف «نفهمی» در لغتنامهٔ دهخدا: نفهم بودن . فهم نداشتن . بی شعوری. ابلهی . نادانی . «خود را به نفهمی زدن»: اطلاع داشتن از چیزی و اظهار بی اطلاعی کردن. تجاهل کردن . [سایت مثلهای ایرانی].

*** «شب کسی دراز بودن» اشاره ای است به ضرب المثل «نشاشیده ای، شب دراز است» که در «امثال و حکم دهخدا» این طور تعریف شده است: «اگر به سزای کار زشت خود نرسیده ای یا نرسیده است، هنوز وقت هست!» امّا در اینجا «شب درازِ» جوان مخاطب، به معنای دورهٔ کم تجربگی و کم دانشی او به کار رفته است، در برابر «آفتاب لب بام» بودن گویندهٔ پیر که به حدّ امکان در روشنایی تجربه، دانش اندوخته است و تاریکی شب جهل را پشت سر گذاشته است و حالا آفتاب عمر او به غروب خود رسیده است.

۸- «پیر مرد بیچاره تیله هاش رو گم کرده!» اصطلاح «تیله های خود را گم کردن» ترجمهٔ لفظ به لفظ این اصطلاح انگلیسی است: « *to lose one's marbles*»، به معنی آغاز دوره ای که بعضی از پیرها دچار فراموشی می شوند، رفتارشان عجیب می شود، پرت و پریشان حرف می زنند و خلاصه «عقل» خود را گم می کنند. «*marble*» که معنی اصلی آن «تیله»، یکی از بازیچه های دلپسند بچّه های خردسال است، مجازاً به معنی «اسباب عقل و

شعور» به کار می رود. می گویند اوّلین بار که «تیله گم کردن» به معنی «پریشانی» و «حواس پرتی» به کار رفت در جمله ای بود در نوشته ای در یکی از شماره های اوت ۱۸۸۶ روزنامهٔ «*St. Louis Globe-Democrat*» که در سالهای ۱۸۵۲تا ۱۹۸۶ در «سنت لوئیس» آمریکا منتشر می شد، و آن جمله این بود: «او از صبح تا ظهر مثل بچّه ای که تیله هایش را گم کرده باشد، پریشان در این حوالی می گشت.» در موقعیتی که بعضی از مترجمان رسانه ای به علّت بیگانگی با زبان فارسی و آشنایی با زبان انگلیسی، فارسی را از روی کلمه های انگلیسی بازسازی می کنند، به منزلهٔ نمونه ای از این کار شگفت اصطلاح «*to lose one's marbles*» به جای «از دست دادن مشاعر» به«تیله های خود را گم کردن» ترجمه شد تا «ضرب المثل» شود!

۵۳- زبان علمی انسان

۱- به «کارگاههای سه گانهٔ زبان»: «نامه ای از لندن ، شمارهٔ چهاردهم، سال یازدهم، جمعه ۲۵ اوت ۲۰۱۷ مراجعه شود.

۲- در این نامه، «در حکایت و شکایت زبان فارسی»، در تعریف «زبان علمی انسان»، گفته شد: در «کارگاه دوّم» زبانی به کار گرفته می شود که مثل زبان اجتماعی، «عامّ» نیست و یک یک همهٔ هفت هزار و چهارصد میلیون نفر جمعیت روی زمین در زندگی روزمرّهٔ خود به آن نیاز پیدا نمی کنند و در موقعیتی که جامعه های انسانی از آغاز تاریخ تا به امروز داشته است، بخش کم و بیش وسیعی از جامعه ها، مخصوصاً در طبقه های پایین، در طول زندگی خودشان، تقریباً هیچوقت به گفتن و شنیدن و خواندن و نوشتنِ آن وادار نمی شده اند. زبان، با کلام و شیوه و هدفی که در این کارگاه دارد، خود کاربرد «خاصّ» پیدا می کند و در وابستگی به علمها و فنّهای مختلف «زبان

علمی انسان» نامیده می شود.

۳- مثلاً ناصر خسرو هم شاعر است، هم فیلسوف، هم سفرنامه نویس. آنجا که مشاهدات سفرش را می نویسد، کلام و شیوهٔ بیانش چنان است که با کلام و شیوهٔ بیان شعری او تفاوت آشکار دارد، یعنی اویی نیست که می گفت : «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را / برون کن ز سر باد و خیره سری را /... چو تو خود کنی اختر خویش را بد / مدار از فلک چشم نیک اختری را / ... درخت تو گر بار دانش بگیرد / به زیر آوری چرخ نیلوفری را ...»، بلکه اوی دیگری است که می گوید: «در وقتی که من به شهر «اسوان» بودم، دوستی داشتم ... او را ابوعبدالله محمد بن فلیج می گفتند، چون از آنجا به «عیذاب» همی آمدم، نامه نوشته بود به دوستی یا وکیلی که او را به شهر عیذاب بود، که آنچه ناصر خواهد، به وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد. من چون سه ماه در این شهر عیذاب بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد، از ضرورت آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردمی کرد و گفت: «والله او را پیش من چیز بسیار است. چه می خواهی تا به تو دهم، تو به من خط ده.» من تعجب کردم از نیکمردی او که بی سابقه با من آن همه نیکویی کرد. و اگر مردی بی‌باک بودمی و روا داشتمی، مبلغی مال از آن شخص به واسطهٔ آن کاغذ بستیدمی... این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است، و کرم هر جای باشد، و جوانمردان همیشه بوده‌اند و باشند.» و آنجایی که حکیمانه می اندیشد و حکیمانه سخن می گوید، آن دو او نیست، اوی سوّمی است که در فصل «عقل و علم» در کتاب «جامع الحکمتین» می گوید:«... و گفتند نفس را جز عقل اندر نیابد، از بهر آنک عقل است کز او برتر است، و چیز را به چیزی توان اندر یافتن کز آن چیز برتر باشد. نبینی که نفس را جز عقلا ثابت نتوانستند کردن، که او جوهری فاعل و نیامیزنده و باقی است، و بدین شناخت عقلا از فناء نفس ایمن شدند، و جاهلان از مرگ

بدین سبب همی ترسند که مر ایشان را سپس از مرگِ جسدی – که آن جدا شدنِ نفس است از جسد – هستی نماند. و گفتند چون درست شد که نفس معلوم است و معقول است و محسوس نیست، و ما او را به عقل اندر یافتیم، دانستیم که «علم» فعلِ «عقل» است و اثر عقل است و عقل از اثر خویش شریف تر است.» البتّه یک ناقد دقیق سبک شناس می تواند در این سه نمونه از «کلام و شیوهٔ بیان» نشانه های مشابهی از شخصیت واحد گوینده پیدا کند، ولی باز هم کیفیت تواناییهای کلامی و بیانی این «شاعر»، «جهانگرد» و «حکیم» پایه ها و مایه های جداگانه دارد.

۴- توجّه داریم که «الکل» به عنوان اسم علمی بین المللی یک مادّهٔ شیمیایی، کلمه ای مترادف با مشروبهای الکلی، مثل آبجو، شراب، ودکا، جین، ویسکی، برندی، و شری، نیست، بلکه در هر یک از این مشروبها مادّهٔ اصلی، مقدار معیّنی «الکل» یا «اتانول» (*Ethanol*) با فرمول شیمیایی «C2H2O» یا «CH3-CH2-CH» یا «C2H5-OH» موجود است، و این مادّهٔ شمیایی است که می گویند کاشف آن «زکّریای رازی» بوده است، نه «سنگ سرمه».

۵- فکر نمی کنم کلمهٔ قیدی «مصوّبانه» برای کسانی که با واژه های «مصوّب» فرهنگستان زبان و ادب فارسی یا «فرهنگستان سوّم» آشنایی دارند، تغریف و توضیحی بخواهد.

۵۴- علم «کلاسیک»، علم «مُدِرن»

۱- به یک اصطلاح علمی در موردی می گوییم ملّی (*national*) که در پیوستگی با «علم جهانی» ساخته نشده باشد. مثلاً در فارسی اصطلاحهایی پزشکی داریم برای بعضی از ناخوشیهای معده و روده، از آن جمله «شکم

روش»، «اسهال»، «دل پیچه»، «اسهال خونی»، که همه اصطلاحهایی «ملّی» است و مترادفهای «ملّی» آنها در نزد بعضی از زبانهای دیگر هم موجود است، امّا این ناخوشیها در «علم پزشکی مدرن» معمولاً با اصطلاحهای «بین المللی» بیان می شود، مثلاً در زبان انگلیسی با «دایریا» (*diarrhea*)، «دیسنتری» (*dysentery*)، و «گسترایتیس»(*gastritis*) و در زبان فرانسوی با «دیاره» (*diarrhée*)، «دیسانتری» (*dysenterie*)، و «گاستریت» (*gastrite*) بیان می شود.

۲- «اصطلاحهای بین المللی» آنهایی است که در دورهٔ «علم مدرن»، از قرن چهاردهم و پانزدهم، مخصوصاً از قرن هفدهم میلادی به بعد، ساخته شده است و اغلب آنها ریشه های یونانی و لاتین دارد و در دورهٔ «علم کلاسیک»، چه در نزد اهل علم، چه در «زبان اجتماعی» رایج نبوده است.

۳- نومونیا = «تورّم ریه» در زبان آلمانی: «*Lungenentzündung*».

۴- نومونیا = «التهاب ریه» در زبان چک: «*zápal plic*».

۵- «نظامیه» نام مدرسه هایی است که به امر خواجه نظام الملک وزیر دانشمند و مقتدر دولت سلجوقیان، در قرن پنجم هجری قمری (قرن یازدهم میلادی)، در ولایات مهم قلمرو سلجوقی تأسیس شد... معروفترین نظامیه ها عبارت است از نظامیهٔ نیشابور، بغداد، بلخ، بصره، و اصفهان... (به نقل از لغتنامهٔ دهخدا).

۶- «رُنسانس» (*Renaissance*) در تاریخ اروپا دوره ای بود، از قرن چهاردهم و پانزدهم تا قرن هفدهم میلادی، که به منزلهٔ پُلی فرهنگی بین «قرون وسطی» و «تاریخ جدید» شناخته شده است. این تحوّل در اواخر دورهٔ قرون وسطایی به صورت یک جنبش فرهنگی در ایتالیا آغاز شد و بعد در سراسر اروپا

گسترش یافت و پیدایش «عصر جدید» را رقم زد. (به نقل از دانشنامهٔ آزاد ویکی پدیای انگلیسی).

۷- «آکادمی فرانسه» (*L'Académie française*)، به صورت شورایی معتبر برای امور مربوط به زبان فرانسوی در سال ۱۶۳۵ میلادی، به وسیلهٔ «کاردینال ریشلیو (*Cardinal Richelieu*) تأسیس شد. «آکادمی علوم فرانسه» (*Académie des Sciences*)، انجمنی است متشکّل از دانشوران که در سال ۱۶۶۶ میلادی، به پیشنهاد «ژان بابتیست کولبر» (*Jean-Baptiste Colbert*) ، وزیر دارایی «لویی چهاردهم» با هدف تشویق و حمایت از پژوهشهای علمی در فرانسه تأسیس شد و در قرنهای هفدهم و هجدهم میلادی پیشگام تحوّلات و پیشرفتهای علمی در اروپا بود...» (به نقل از دانشنامهٔ آزاد ویکی پدیای انگلیسی).

۸- «انقلاب صنعتی انگلیس»: دورهٔ انقلاب صنعتی (*Industrial Revolution*) با تغییر روشهای تولید در صنعت از «دستی» به «ماشینی»، از حدود سال ۱۷۶۰ میلادی شروع شد و تا حدود ۱۸۴۰ ادامه یافت. این تحوّل و تغییر شامل تولید مواد شیمیایی، ذوب آهن، افزایش استفاده از نیروی بخار، توسعهٔ ابزارهای ماشینی، و ایجاد کارخانه های بزرگ، مخصوصاً در زمینهٔ صنعت نسّاجی است. عامل اساسی و مهمّ در انقلاب صنعتی اختراع و ابداع در تکنولوژی بود که بخش عمدهٔ آن در بریتانیا انجام گرفت. انقلاب صنعتی راهگشای نظام سرمایه داری و ظهور سرمایه داران بزرگ و آیین استثمار نیروی کار بوده است (نقل به اختصار از دانشنامهٔ آزاد ویکی پدیای انگلیسی).

۹- «رادیو» به زبان چینی «无线电» (*Wúxiàndiàn=Wú + xiàn + diàn*) به معنی «بدون + سیم + تلگراف».

۱۰- این واقعیت تاریخی را شناخته ایم و پذیرفته ایم و قدر می دانیم که

یونانیها در دورهٔ باستانی پیش از میلاد مسیح، در حیطه های فلسفه، ریاضیات، طبیعیات، پزشکی، معماری، ادبیات، تاریخنویسی و دیگر حیطه های معرفت انسان از عالم هستی، پایه گذار فرهنگی جهانی شدند، و آثار فیلسوفانی «بحرالعلوم» یا «همه علم حریف» مثل افلاطون و ارسطوی همین یونان باستان بود که در قرن دهم و یازدهم بعد از میلاد، در بیداری و جهش و پویش و پژوهش همتاهای شرقی آنها در عهد زکریای رازی و ابونصر فارابی و ابن سینا و ابو ریحان بیرونی مؤثّر افتاد، و ترجمهٔ آثار همین شرقیهای از فرهنگ یونان بهره مند بود که به بیرون آمدن «اروپایی»ها از ظلمت فکری و فرهنگی قرون وسطی در قرن چهاردهم و پانزدهم میلادی کمک کرد.

۱۱- کُپرنیک: (در لهستانی «میکولای کُپرنیک» (*Mikołaj Kopernik*)، در انگلیسی «نیکولاس کُپرنیکوس» (*Nicolaus Copernicus*)، ستاره شناس و ریاضیدان لهستانی (۱۴۷۳-۱۵۴۳) که نظریهٔ علمی گردش سیّارهٔ زمین به دور خورشید را مطرح کرد. تا آن زمان هنوز تصوّر می شد که زمین مرکز عالم است و خورشید و دیگر سیّاره ها و ستاره ها به دور آن می گردند. این نظریه یکی از مهمّ ترین دریافتهای علمی در آغاز دورهٔ «علم مدرن» بود.

۱۲- گالیله: (*Galileo Galilei*)، ستاره شناس، فیزیکدان، مهندس، فیلسوف، و ریاضیدان ایتالیایی (۱۶۴۲-۱۵۶۴). او را که مثل ابن سینا «همه علم حریف» بود، «پدر فیزیک مدرن»، «پدر ستاره شناسی تجربی»، «پدر روشهای علمی تحقیق»، و «پدر علم» خوانده اند. اعتقاد او به واقعیت علمی گردش سیّاره های منظومهٔ شمسی به دور خورشید، که «کُپرنیک» مطرح کرده بود و سعی او در اثبات این واقعیت با نوشتن نتیجهٔ مشاهدات تلسکوپی، موجب شد که پایه های ایمان کلیسایی به لرزه در بیاید، چون دریافتهای او می توانست در مردم نسبت به درستی عقیده های مندرج در «کتاب مقدّس» تردید ایجاد کند و مؤمنان را از وادی مذهب به جهان علم رهنمون شود. سر انجام در سال ۱۶۳۳ دستگاه

تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک روم گالیله را به محاکمه کشید، نظریه های او را مردود اعلام کرد و به ممنوعیت انتشار کتابها و رساله های او رأی داد. امّا امروز که ۳۷۵ سال از مرگ گالیله می گذرد، واقعیت علمی گردش زمین به دور خورشید در «مذهب» و «علم» مسلّم و جهانی شده است و کلیسا برای ماندگار ماندن خود راههای مصالحه آمیزتری را در پیش گرفته است.

۱۳- نیوتُن: (*Isaac Newton*)، ریاضیدان، ستاره شناس، و فیزیکدان انگلیسی که او را در زمان خودش «فیلسوف طبیعی» می خواندند، یکی از برجسته ترین و اثرگذارترین دانشمندان تاریخ علم جهان و از بزرگان «انقلاب علمی» بود و کتاب «اصول ریاضی فلسفهٔ علمی» او با ارائهٔ «قوانین حرکت اجسام» و تشریح «نیروی جاذبهٔ عمومی»، یکی از مهمّ ترین پدیده های علمی عصر جدید.

۱۴- بلز پاسکال: (*Blaise Pascal*)، ریاضیدان، فیزیکدان، فیلسوف، مخترع، نویسنده، و حکیم الهی فرانسوی (۱۶۶۲-۱۶۲۳)، که یکی از اوّلین موفّقیتهای علمی و فنّی او در سنّ هجده سالگی اختراع نوعی «ماشین حساب مکانیکی» بود. نظریه های او در زمینه های مختلف ریاضی و فیزیک او را به صف دانشوران عصر جدید در آورد.

۱۵- رنه دکارت: (*René Descartes*)، فیلسوف، ریاضیدان، دانش پژوه فرانسوی (۱۶۵۰-۱۵۹۶). معروف ترین اثر او «گفتار در روش درست به کار بردن عقل و جستجوی حقیقت در علوم» است که آن را محمّد علی فروغی، مؤلّف «سیر حکمت در اروپا» به فارسی ترجمه کرده است. دکارت در روش تفکّر پیرو حرکت از شکّ در رسیدن به یقین بود و مخالف با روش مدرّسی قرون وسطایی که در فلسفه و الهیات مبتنی بر پیروی از منطق ارسطویی و نوشته های نخستین «آبای کلیسای کاتولیک» بود و بر سنّت و جزمیت تکیه داشت. این سخن او شیوهٔ تفکّر انقلابی او در مقابل تفکّر سنّتی را به روشنی

نشان می دهد: «شما اگر جویندهٔ واقعی حقیقت باشید، لازم است که لااقلّ یک بار در زندگی خود، حتّی الامکان دربارهٔ همه چیز شکّ بکنید. شکّ آغاز دانایی است»

۱۶- داروین: (*Charles Darwin*)، طبیعیدان، زمین شناس، و زیست شناس انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۸۲)، واضع نظریهٔ «تکامل انواع» و مؤلّف کتاب «بنیاد انواع از طریق انتخاب طبیعی» و پایه گذار مکتب فکری «داروینیسم» که در اساس با نظام فکری مذهبی مغایرت دارد. سعی او در تشریح علمی و تجربی نظریهٔ تکامل حرکتی است منطقی در شناخت و فهم عمل طبیعت در صحنهٔ حیات. با وجود این، هنوز هم نظام فکری کلیسایی رسماً نظریهٔ «تکامل» را نپذیرفته است، چون با داستان آفرینش در بخش «عهد عتیق» کتاب مقدّس (*The Holy Bible*) مطابقت ندارد. به عقیدهٔ یک داروینیست، همهٔ چیزهایی که دربارهٔ منشأ حیات در همهٔ کتابهای مذهبی و علمی آمده است، فکرهایی است که به ذهن افراد معیّنی از جامعه های انسانی آمده است، یعنی همهٔ آنها «تئوری» (*theory*) یا «نظریه» است، و هیچکدام از آسمان نازل نشده است. بنا بر این موضوع آفرینش حیات، به صورت خلق تک به تک موجودات زنده در کتاب مقدّس یک «تئوری مذهبی» است و پیدایش حیات از موجود تک سلولی و تکامل و تنوّع آن تا دینوسور و فیل و میمون و انسان، یک «تئوری غیر مذهبی» است. هر دو تئوری «متاع خویش» نموده اند، و باقی کار با «زمان» است.

۱۷- پاستور : (*Louis Pasteur*)، زیست شناس و میکروبیولوژیست و شیمیدان فرانسوی (۱۸۲۲-۱۸۹۵)، که اصول «واکسینه کردن»، «تخمیر باکتریایی»، و «پاستوریزه کردن» را کشف کرد و با پی بردن به علّت میکربی بیماریها، توانست پزشکی در عصر جدید را، علاوه بر «درمان» بیماریها، به

کوشش در یافتن راههای پیشگیری از ابتلا به آنها، ترغیب کند.

۱۸- کارل مارکس: (*Karl Marx*)، فیلسوف، اقتصاد دان، نظریه پرداز سیاسی، جامعه شناس، روزنامه نگار، و سوسیالیست انقلابی آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳)، نظریه های خود دربارهٔ جامعه و اقتصاد و سیاست را، با تفسیری علمی از تاریخ، که به نام مکتب «مارکسیسم» شناخته شده است، در اثر معروفش «سرمایه» (*Das Kapital*) تشریح کرده است. روش بررسی ماتریالیستی او در شناخت و تفسیر علمی تاریخ، او را به این پیش بینی رساند که نظام «سرمایه داری»، مثل دیگر نظامهای «اجتماعی-اقتصادی» پیش از آن، تعارض درونی ایجاد می کند و این امر به «خود فروپاشی» می انجامد و نظامی جدید جای آن را می گیرد، و این نظام جدید «سوسیالیسم» است. انقلاب کمونیستی به تصوّر و تحلیل مارکس باید در کشورهای سرمایه داری صنعتی پیشرفته ای مثل انگلستان، آلمان و آمریکا روی می داد، نه در روسیهٔ تقریباً فئودالی و چین بیشتر زراعتی. برای انبساط خاطر بشنویم که یکی از «کلمات قصار» کارل مارکس، چنانکه گفته اند، این است: «اگر قدر مسلّمی وجود داشته باشد، این است که خود من مارکسیست نیستم!» و این سخن مارکس ما را به یاد «عیسی» می اندازد که در مقام «موشیاخ» (מָשִׁיחַ)، یعنی «مسیح» که «یهودی»ها منتظر ظهورش بودند، آمد و قبولش نکردند و به دارش زدند، و یهودیهایی که قبولش کردند، به جایی اینکه مثل خود عیسی «یهودی» بمانند، «مسیحی» شدند. به عبارت دیگر، با توجّه به سخن «مارکس»، عیسی حقّ داشت که بگوید: «اگر قدر مسلّمی وجود داشته باشد، این است که خود من مسیحی نیستم، یهودی ام!» و قدر مسلّم این است که تحلیل و تفسیر علمی مارکس از تاریخ و نفوذ مکتب فلسفی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی او در تحوّلات سیاسی جهان در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۹۱، او را به صف علمداران عصر جدید در آورد.

۱۹- آلبرت اینشتین: (*Albert Einstein*)، فیزیکدان فیلسوف منش آلمانی، که بسیاری از جهانیان در قرن بیستم نامش را مترادف با مفهوم «نابغه» به ذهن می آوردند، با ارائهٔ نظریه های جدید «نسبیت»، «معادلهٔ $E=mc^2$ » [یعنی «انرژی هر جسم (E) برابر است با حاصل ضرب جرم(M) آن جسم در مجذور سرعت نور(C)]، و کشفها و نظریه های مهمّ دیگر شهرت جهانی یافت. بر اساس این معادله بود که توانستند راههایی برای آزاد سازی انرژی درون اتمها پیدا کنند و از عنصر پلوتونیوم بمب اتمی بسازند. اینشتین که استفادهٔ اهریمنی از کشفیات علمی سخت نگرانش کرده بود، با منش فلسفی خود در این باره گفت: «آزاد سازی نیروی درون اتمها همه چیز را تغییر داد، غیر از طرز فکر ما... حلّ این مشکل در قلب بشریت جای دارد. اگر این واقعیت را به موقع فهمیده بودم، می رفتم دنبال حرفهٔ ساعت سازی!» و نفرت واقعبینانهٔ خود از جنگ را این طور بیان کرده است: «من نمی دام جنگ جهانی سوّم را با چه سلاحهایی انجام خواهند داد، امّا این را می دانم که جنگ چهارم با چماق و پاره سنگ انجام خواهد گرفت!»

۲۰- در این گفتار این که «علم مدرن» (*modern science*) گفته می شود، نه «علم جدید» (new science)، و «علم کلاسیک» (*classic science*) گفته می شود، نه «علم قدیم» (*ancient science*)، دلیلی دارد که باید واضح باشد. دلیلش را در گفتار بعدی خواهیم خواند.

۵۵- علم و اصطلاحهای بین المللی

۱- می پرسید چرا نمی گویم «جدید» یا «نو»، و می گویم «مدرن»؟ توضیحاً عرض می شود که از هفت، هشت هزار سال پیش که جمعیتی از آدمیزاد در جایی از زمین، شاید در بین النّهرین، کشاورز و دامپرور شد و ابزارمند،

پیشرفتش تا به امروز دوره های متعدّد و متفاوتی را گذرانده است، و هر یک از این دوره ها نسبت به دورهٔ پیش از خود «جدید» بوده است و نسبت به دورهٔ بعد از خود «قدیم» تا اینکه آدمیزاد می رسد به دورهٔ «رنسانس» و عصر «خرد گرایی» و «روشنگری» و «انقلاب فلسفی» و «انقلاب علمی» و «انقلاب صنعتی» و «انقلاب وحدت جهانی و بین المللی تفکّر و تحقیق» و «انقلاب زمینی و انسانی شدن حقیقت» و «انقلاب ساختن یقین از شکّ» و باقی کشفهای علمی و اختراعهای فنّی، و این شد دوره ای که ادامه دارد و دیگر دورهٔ بعد از خودی ندارد و بدون تغییر اصول اساسی، و با رفع اشتباههای غیر اصولی و غیر اساسی، پیشرفت می کند و تا (شما بگویید کی!) به کمال نزدیک می شود، و پیش از رسیدن به کمال مطلق (شما بگویید چه خواهد شد!) و در سراسر این دوران «عصر مدرن»، «عصر علم مدرن»، «عصر انسان مدرن» خواهد بود، و کلمهٔ «مدرن» که «بین المللی» شده است، «ملّی» نخواهد شد، «نو»، «نوین»، و «جدید» نخواهد شد. «پسامدرنیسم»؟ شوخی می کنید! آن بحث دیگری است.

۲- «فنّ و دورهٔ بلوغ عقلی و عملی آن»: «فنّ» یک اصطلاح «ملّی» است و تعریف آن در لغتنامهٔ دهخدا این است: «فَنّ – (عربی ، اسم) ۱- گونه . ج ، افنان ، فنون . (منتهی الارب). نوع از چیزی ، و توسّعاً به معنی صناعت و علم و قسم سخن به کار رود. ۲- سرود و آواز طرب انگیز، نغمه. ۳- فریب، حیله. ۴- راه، روش، طرز، طریقه، طریق، اسلوب، شیوه، سان. ۵- داو کشتی؛ در اصطلاح کُشتی گیران: کار، شیوهٔ نبرد در کشتی. ۶- راندن، طرد. ۷- فراموش کردن؛ مغبون شدن . ۸- دیر داشتن وام وجز آن. ۹- آراستن چیزی را.» امّا اصطلاح بین المللی «تکنولوژی» (*technology*)*، که معادل فارسی آن، در ردیف «زیست شناسی» از «بیولوژی» (*Biology*)*، «زمین شناسی» از «ژئولوژی» (*Geology*)*، یا «روان شناسی» از «پسیکولوژی»

(*Psychology*)*، باید «فنّ شناسی» باشد، نه «فنّ آواری» یا «فناوری»، اوّلین بار در نیمهٔ دوّم قرن نوزدهم میلادی به معنی «شناخت هنرهای مکانیکی و صنعتی» رایج شد، و این در دوره ای بود که علم و صنعت «مدرن» شده بود و بسیاری از اصطلاحهای «ملّی» کشش بار معنای «بین المللی» آنها یا منطق زبانی و زمانی آنها را نداشت. امروز هر گونه تلاشی برای «ملّی» کردن اصطلاحهای «بین المللی شده» منطق علمی و جهانی ندارد و تعمیم دادن «فلسفهٔ احساسات میهنی» به حیطهٔ «منطق جهانی زبان علم مدرن» است. مثلاً امروز وقتی که برای «عکسبرداری با اشعهٔ ایکس» از ریه هامان به بخش «رادیولوژی»، در حیطهٔ معنای «بین المللی» آن مراجعه می کنیم، به بخش «پرتوشناسی»، در حیطهٔ معنای «ملّی» کلمهٔ «*radiology*»* مراجعه نکرده ایم. بگذاریم بخشهای «رادیولوژی» (*radiology department*)، «سونوگرافی»* (*Sonography Department*)، «اکوگرافی»* (*Echography Department*)، و «اورولوژی»*(*Urology Department*) و مانند اینها در علم پزشکی مدرن و بین المللی، و در بیمارستانها، «ملّی» نشود، ان شاء الله.

۳- اصطلاح بین المللی «تکنولوژی» (*Technology*) * در زبان عربی هم که کلمهٔ «فنّ» را در خود دارد، در حیطهٔ علم مدرن به صورت «التکنولوجیا» به کار می رود، با این معنیها: (الف)- اللغهٔ التِّقنیّهٔ. (ب)- العلم التطبیقیّ. (ج)- طریقهٔ فنیّهٔ لتحقیق غرضٍ عملیّ. (د)- جمّاع الوسائل المستخدمهٔ لتوفیر کلّ ما هو ضروری لمعیشهٔ النّاس و رفاهیتهم. [*الف- زبان تکنیکی. ب- علم عملی. ج- روش فنّی برای تحقیق در موضوعی عملی. د- مجموع وسیله های ضروری برای معیشت و رفاه مردم.*] در هیچ لغتنامهٔ عربی-انجلیزی و انجلیزی-عربی برای «تکنولوژی»، یک اصطلاح «ملّی» عربی، مثل مثلاً «العلم الفنون» یافت نشد، که مترادف «فناوری» باشد. اگر «فناوری» را اسم مصدر از «فناور» حساب کرده باشند، مثل «بختاوری» از «بختاور»، و «فناور» را معادل «تکنیسین»

(*Technician*)* گرفته باشند، چه رنجی برده اند برای «ملّی کردن» کلمهٔ «بین المللی» تکنولوژی!

۴- در تأکید بر حقیقت این واقعیت که «یونان کانون فرهنگ انسان جهانی» بوده است، ترجمهٔ فارسی جمله ای از مقالهٔ «*Plato*» (افلاطون) در «*Wikipedia, the free encyclopedia*» (دانشنامهٔ آزاد) نقل می شود: «افلاطون و استادش، سقراط، و شاگردش، ارسطو، بودند که فلسفه و علم را در غرب بنیاد کردند». دورهٔ زندگی این سه نسل از تولّد سقراط، در ۴۶۹ پیش از میلاد بود تا مرگ ارسطو در ۳۲۲ پیش از میلاد، جمعاً ۱۴۷ سال. هرکس شوق و حوصلهٔ «بازی تحقیق» داشته باشد، می تواند برای مقایسه با «یونان» ۴۶۹ تا ۳۲۲ پیش از میلاد، نگاهی به موقعیت علمی و فرهنگی کشورهای دیگر جهان در آن دورهٔ ۱۴۷ ساله بیندازد.

۵- منظور از شرق «آسیایی» در قرنهای نهم تا یازدهم بعد از میلاد، ایران و بعضی کشورهای اسلامی شده در قارهٔ آسیاست، که نباید با اصطلاحهای جغرافیای سیاسی «شرق» و «غرب» به معنی اتّحاد شوروی سوسیالیستی سابق و جمهوریهای کمونیستی سابق اروپای شرقی در مقابل ایالات متّحد آمریکا و کشورهای اروپای غربی و متّحدان آنها اشتباه کرد.

۶- منظور از زبان «رسمی امپراتوری» در مورد کشورهای تحت سلطهٔ امپراتوری اسلامی، زبان «عربی» است که اگر اسماً و رسماً و جبراً و قانوناً زبان ارتباط مردمان امپراتوری با کارگزاران «حاکم الحکّام» نبود، عملاً نمی توانست نباشد. چنین بود که بسیاری از بزرگترین خداوندان فلسفه و علم و تاریخ و ادبیات و لغت و دستور «پارسی زبان» ماندند و «عربی نویس» شدند.

۷- «دیافراگم» (*diaphragme*)*: «پردهٔ بین قفسهٔ سینه و حفرهٔ شکم»، که در

فارسی با ترکیب عربی «حجاب حاجز» شناخته می شود.

۸- برای تفریح خاطر بشنویم که «کولونوسکپی» (*colonoscopy*)*که یک اصطلاح «بین المللی» در علم پزشکی است، به صورت « پس روده بینی» وجهۀ «ملّی» پیدا کرده است.

۹- ببینیم اگر از ما بپرسند: «چرا و با چه منطقی گویندگان اکثر زبانهای جهان در موردهایی جای یک اصطلاح ملّی را به یک اصطلاح بین المللی می دهند، در جواب این سؤال چی به فکرمان می آید.

* همۀ این اصطلاحهای بین المللی پزشکی در زبان فارسی با تلفّظ فرانسوی آنها به کار می رود، نه با تلفّظ انگلیسی. مثلا در انگلیسی «روانشناسی» را می نویسند «*Psychology* » و تلفّظ می کنند «سایکالوجی» و ما در فارسی می گوییم «پسیکولوژی» که تلفّظ فرانسوی آن است، به این صورت: «*psychologie*».

۵۶- «بین المللی» ها را «ملّی» نکنیم

۱- در زبان «ساختگی» پسامدرن رسانه ای با پسوند و پیشوند، در یک چشم به هم زدن، صدها کلمۀ مرکب «ساخته» می شود. با «مان»، در ردیف ساختمان، «چیدمان»؛ با «ور»، در ردیف دانشور، «علمور»؛ با «ار»، در ردیف نوشتار، «خواندار»؛ با «مند»، در ردیف «دانشمند»، «نظام مند»! ما چرا با همین «مند» نتوانیم بسازیم «رسالتمند»؟

۲- «راهبُرد»: لابُد این کلمۀ نوزاد، مادرش باید «راه بردن» باشد. «راه بردن» به نظر و به آگاهی و به تأیید همۀ لغت شناسان پیش از دهخدا و مورد تأیید و

اعتقاد و اعتماد او این معنیها را داشته است و دارد: «به رفتار آوردن؛ به رفتن داشتن؛ وادار به رفتن کردن؛ یاد دادن راه رفتن؛ کمک کردن که راه رود؛ راهنمایی کردن؛ راهبری کردن، رهبری کردن» و برای این معنی این مثال از تاریخ بیهقی آورده شده است: «و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم.» و گفت و گوی اصلی ای که این جمله از آن گرفته شده است، این است: «سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست و سالاران گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بر درگاه اند، کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک هندو [از سران لشکر محمود] گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند، این خدمت از بنده دریغ نیاید.» می بینیم که در این جمله فعل «راه برم» به هیچیک از آن معنیها نیامده است. شما را نمی دانم، امّا من در عمر هشتاد و سه سالهٔ خود «راه بردن» را فقط به معنی «دانستن راه»، «بلد بودن راه»، «به نتیجه رسیدن سعیی، عملی»، «فهمیدن چیزی»، «پی بردن به چیزی» و مانند اینها شنیده و خوانده ام و فکر می کنم که «راهبرد» نه تنها جانشینی، بلکه ترجمه ای درست برای «استراتژی» نیست. برای درستی این «نظر» از گواهان فارسی زبان کسی را نام نمی برم، امّا اگر فرانسوی می بودم، «آناتول فرانس» (*Anatole France*)، سلطان نثر فرانسه را به گواهی می خواندم.

۳- البتّه این فقط بعضی از صاحبمنصبان حوزهٔ سیاست نیستند که کلمهٔ پارسینه و ملّی «راهبرد» و امثال آن را با کلمه های اجنبی و بین المللی آنها همراه می کنند، بلکه بسیاری از دیگرانی هم که «حالیا مصلحت وقت در آن می بینند» که خاطر صاحبمقامان واژه آفرین را از خود خرسند بدارند، چنین می کنند تا لابد مردم را دچار سرگردانی نکرده باشند. به چند نمونهٔ واقعی نگاه می کنیم: «راهبرد و استراتژی عربستان برای برهم زدن توافق هسته‌ای

ایران...»؛ «برجام یک تاکتیک بود و نه یک استراتژی و راهبرد...»؛ «ورزش از خلأ راهبرد و استراتژی مشخص رنج می‌برد...»؛ «با فقدان استراتژی و راهبرد اساسی در توسعه ایران مواجه‌ایم!!!...» (مواجه ایم غلط است، مواجهیم درست است!)؛ «راهبرد و استراتژی کلان...»؛ «برای ایجاد فرصتهای برابر برای زنان باید یک راهبرد و استراتژی داشته باشیم...»؛ «استراتژی و راهبرد، از آن دست مفاهیمی است که نویسندگان و اندیشمندان مختلف، نظرات گوناگونی درباره اش ارائه کرده اند...»؛ «به اعتقاد من هنوز راهبرد و استراتژی مشخصی در مباحث توسعه ای استان که مورد وفاق[!] همه قرار گرفته باشد شاهد نیستیم...»؛ «جنگ نرم به مثابه راهبرد و استراتژی انتخابی نظام سلطه برای تسلط بر افکار و اراده ملتها تدوین و طراحی شده است...» و صدها و هزارها و ...

۴- اصل کلمهٔ «استراتژی»، از زباتی است بسیار کهن تر از زبان یونانی که در زبان شناسی آن را «پروتو-ایندو یوروپیَن» (*Proto-Indo-European*) نامیده اند، به معنی تقریبیِ «جدّ مشترک زبانهای هند و اروپایی»، که جدّ مشترک زبانهای ایرانی هم می شود. بنابر این خاطر پارسی ستایان عالم الفاظ می تواند جمع و خرسند باشد که کلمهٔ «استراتژی» به اصل و نسب و تبار اجنبی نیست.

۵- قرن نهم میلادی که عصر طلایی فلسفه و علم در سرزمین قومهای ایرانی است، همزمان با عصر ظلمت فکری و فرهنگی در اروپای غربی است و پنج شش قرنی تا عصر رنسانس و خردگرایی مانده است.

۶- برای ریشهٔ کلمهٔ «*Algebra*» در فرهنگ ریشه شناسی (*Online Etymology Dictionary*) این توضیحها آمده است:

1550’s, from Medieval Latin algebra, from Arabic "al-mukhtasar fi hisab by restoring -al-jabr wa al-muqabala" ("the compendium on calculation

and balancing"), the title of the famous 9c. treatise on equations by Baghdad mathematician Abu Ja'far Muhammad ibn Musa al-Khwarizmi. Arabic al jabr ("in vulgar pronunciation, al-jebr" [Klein]) "reunion of broken parts" (reducing fractions to integers in computation) was one of the two preparatory steps to solving algebraic equations; it is from Arabic jabara "reintegrate, reunite, consolidate." Al-Khwarizmi's book (translated into Latin in 12c.) also introduced Arabic numerals to the West. John Dee (16c.) calls it algiebar and almachabel. The accent shifted 17c. from second syllable to first. The same word was used in English 15c.-16c. to mean "bone-setting," as was Medieval Latin algebra, a usage picked up probably from Arab medical men in Spain.

۵۷- زبان فلسفی انسان

۱- در قاموس ریشه یابی انگلیسی، *www.etymonline.com* ، ریشهٔ اصطلاح بین المللی فلسفه، (*philosophy*)، این طور رد یابی شده است: « *philosophy (n.)*، در قرن سیزدهم میلادی به معنی «دانش، مجموعه ای از دانشها»، از فرانسوی قدیم، *filosofie*، به معنی «دانش، فلسفه» (در قرن دوازدهم، فرانسوی جدید *philosophie*)، مستقیماً از کلمهٔ لاتینی *philosophia* و از کلمهٔ یونانی *philosophia*، به معنی «دانش دوستی، حکمت جویی، پژوهش اصولی»، مرکّب از *philo-*، به معنی «دوستدار» + *sophia*، به معنی «دانش، خرد»، از *sophis*، به معنی «خردمند، دانا»...

۲- در لغتنامهٔ اینترنتی دهخدا کلمهٔ فلسفه این طور تعریف شده است: «فلسفه (معرّب، اِسم) اصل کلمه یونانی و مرکّب از دو جزء است: فیلوسس ، به معنی دوست و دوستدار و سوفیا، به معنی حکمت. علم به حقایق موجودات به اندازهٔ توانایی بشر. حکما به طور کلی فلسفه را بر دو قسم تقسیم کرده اند: فلسفهٔ عملی یا حکمت عملی و فلسفهٔ اکتسابی نظری یا حکمت نظری. حکمت عملی شامل تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدنیه است. حکمت نظری شامل سه قسم ذیل است: الف) فلسفهٔ ادنی که بحث از اموری می کند که

مادّی محض اند، علم طبیعی، طبیعیات. ب) فلسفهٔ اولی که بحث از اموری می کند که نه [چه] در ذهن و نه [چه] در خارج، احتیاج به مادّه ندارند. و منظور از آن معرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قِدَم و مانند آنهاست و یا الهیات به معنی اخصّ. ج) فلسفهٔ اوسط که بحث از اموری می کند که در وجود خارجی به مادّه احتیاج دارند. ریاضیات...»

۳- از چشم انداز فیلسوفها و فلسفه سازها بیرون آمدن و در چشم انداز تاریخ، به زندگی عملی و واقعی جامعه های بشری نگاه کردن، نفی اهمیت و ارزش و اعتبار دستگاههای فلسفی آنها نیست، و مثلاً «جمهوری افلاطون» یکی از مهمّ ترین و با ارزش ترین و معتبر ترین متنهای باستانی فلسفه است، امّا از زمان افلاطون تا امروز که زمان آشفتگی و درماندگی نظامهای موسوم به جمهوری است، در هیچ نقطهٔ جهان برای یک دورهٔ یک ماهه مورد توجّه جمهوری گردانهای انتخاب شدهٔ جمهوری خواهان قرار نگرفته است. هر دستگاه فلسفی، «درد فلسفی» یک فیلسوف است که به آن نظامی علمی داده شده است، در حالی که آدمیزاد با «درد فلسفه» بر «حیوانیت» خود تسلّط یافته است و رهرو وادی «انسانیت» شده است.

۴- جملهٔ «من فکر می کنم، پس حیوان نیستم!» با توجّه به جملهٔ لاتینی «*Cogito ergo sum*» از «رنه دکارت» (*René Descartes*)، فیلسوف فرانسوی (۱۶۵۰-۱۵۹۶) ساخته شده است. ترجمهٔ فرانسوی آن می شود *je pense, donc je suis*، و در کتابی از دکارت با عنوان «گفتار در روش به کار بردن عقل» آورده شده است. این گفتار (نه گفتمان!) را محمد علی فروغی (ذکاء الملک) به فارسی ترجمه کرده است.

۵- تعریفهای متعدّدی که در لغتنامه برای کلمهٔ «درد» داده شده است،

«خواست، هوس، آرزو، اشتیاق، شوق، رغبت، میل، و عشق» است، که من «شور، نیاز، عطش، آتش، دغدغه، و جنون» را به آنها اضافه می کنم. دیده ام که «درد فلسفه» را به معنی «عشق فلسفه» به کار برده اند، امّا من آن را در حیطهٔ معنایی «درد»، «دردمندی»، «دغدغه»، «گرفتاری» و «جنون» به کار برده ام.

۶- گفته ام که «زندگی جانوری برای انسان از «معنی» خالی بود و این را «درد فلسفه» (۶) به او حالی کرد»، به این معنی که نه فقط در دویست، سیصد هزار سال پیش که از بهشت جنگلی جانوران بیرون آمد، بلکه همین امروز هم با نیازهای معدود و محدود حیوانی به دنیا می آییم و در خانواده و جامعه به «درد فلسفی» انسان مبتلا می شویم و فردیتی متمایز از فردیت یک یک هفت هزار و چهارصد میلیون جمعیت جهان پیدا می کنیم، و این امر به کمیت، کیفیت، و درجهٔ پالودگی «درد» هم بستگی دارد. شاید کسانی باشند که این توضیح را «مهمل» بیابند. باشند، و شاید باشد.

۷- «همهٔ هنرها عامّ و همگانی و آدابی است»: «آداب» را در لغتنامه جمع کلمهٔ «ادب» و به معنی «رسم» تعریف کرده اند، و «ادب» را «فرهنگ، پرهیخت، دانش، هنر، چم و خم، حسن معاشرت، حسن محضر، طور پسندیده، اخلاق حسنه، فضیلت، مردمی، آزرم، حرمت ، پاس» تعریف کرده اند. امّا در فارسی از جمع مکسّر «ادب»، یعنی از کلمهٔ «آداب» معنایی می گیریم که تقریباً متفاوت با همهٔ معنیهایی است که برای «ادب» داده شده است. جمع مکسّر «رسوم» را می توانیم به صورت «رسمها» هم به کار ببریم و مثلاً بگوییم: «مردم گیلان رسوم خوبی دارند»، یا «مردم گیلان رسمهای خوبی دارند»، امّا نشنیده ام که مثلاً بگویند: «فرزندانتان باید این ادبهای معاشرت را یاد بگیرند» یا «ریشهٔ اختلافات خانوادگی در ندانستن ادبهای زندگی است» [مثالها از اینترنت است]. توضیح اینکه جمع مکسّر عربی «آداب» در فارسی حالت «اسم جمع» و «اسم نوع» به خود گرفته است که مفردش کاربرد ندارد و معنای آن از جمع

آن دریافت می شود. مثلاً می گویند: «در جریان هر ماه به طور متوسط حدود صد مرد که اولاد ندارند، به کلنیک او می آیند»، یا «او اسباب خانه اش را فروخته بود تا شکم زن و بچه را تنها برای یک وعده سیر کند»[مثالها از اینترنت است]. هیچکس هیچوقت نمی گوید: «آنها ولد ندارند»، یا «او سببهای خانه اش را فروخت». با توجه به این جنبهٔ کاربردی «آداب» است که من از آن صفت نسبی «آدابی» را به کار برده ام و از آن معنای «مرسوم» و «معمول» و «فریضه ای» گرفته ام. مثلاً می گویند «آواز خواندن جزو آداب زندگی مردم ویلز است»، یا «رقصیدن جزو آداب زندگی مردم ایرلند است»، یعنی برای ویلزیها آواز خواندن و برای ایرلندیها رقصیدن «آدابی» است.

۸- «بیان فلسفی درد وجودی»: وجود و آگاهی از وجود برای انسان دردی است که جانوران دیگر ندارند و بیان «درد وجودی» (*existential malaise*) در حیطهٔ فلسفه واقع می شود، مخصوصاً در حیطهٔ فلسفهٔ «اگزیستانسیالیسم».

۵۸- اصل «خلاّقیت» در زبان فلسفی

۱- مطلع و چند بیت از این غزل سعدی در اینجا آورده می شود: «ساقی بده آن کوزهٔ یاقوت روان را / یاقوت چه ارزد بده آن قوت روان را / اوّل پدر پیر خورد رطل دمادم / تا مدّعیان هیچ نگویند جوان را / تا مست نباشی نبری بار غم یار / آری شتر مست کشد بار گران را ... / سعدی ز فراق تو نه آن رنج کشیده ست / کز شادی وصل تو فرامُش کند آن را / ور نیز جراحت به دوا باز هم آید / از جای جراحت نتوان برد نشان را .»

۲- معمولاً برای «نوع انسان» (*homo sapiens*) کلمهٔ «بشر» به کار می رود که مترادف آدمی و آدمیزاد است، و کلمهٔ «انسان» علاوه بر این معنی، بار معنایی

خاصّی در خود دارد که به آن بُعدی فلسفی و عرفانی می دهد، و در این معنی است که مثلاً «مولوی بلخی»، با شخصیت غزلی و عرفانی خود، بیرون از حیطهٔ تبلیغ اخلاق مذهبی، می گوید: «دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست!» منظور او از «دیو» و «دد» در مقابل «انسان» روشن است و توضیح نمی خواهد.

۳- شاید کسانی باشند که «همهٔ هنرهایی را که به زندگی بشر معنایی انسانی می بخشد، زاییدهٔ درد فلسفی انسان ندانند، و مثلا بگویند: در یک غزل عاشقانه اگر سخن از دردی باشد، درد دوری از معشوق است، درد «فراقی» است، درد «فلسفی» نیست. در جواب این اعتراض می توان گفت که کشش و آمیزش میان دو جنس امری است طبیعی که در همهٔ جانوران هست، و خاصّ انسان نیست، امّا این امر در نزد انسان از صورت و سیرت طبیعی خود دور شده است، آن قدر دور که کیفیت یک معمّای فلسفی پیدا کرده است. مجموعهٔ شعرها و داستانهای عاشقانهٔ همهٔ مردمان جهان را روی هم بگذاریم و از خود بپرسیم که آیا «این همه» و «همهٔ اینها» هیاهوی بسیار از هیچ است؟، یا اینکه «انسانیت آدمیزاد به تمامی دردی است فلسفی» و خلاصه آنکه «انسان پیش و بیش از هر چیز، حیوانی است فلسفی!»

۴- سعدی شیرازی، شاعر غنائی قرن هفتم هجری، مبلّغ اخلاق اجتماعی و منتقد قدرت سیاسی و استاد نظم و نثر در زبان فارسی که «رالف والدو اِمِرسون» (*Ralph Waldo Emerson*)، شاعر، فیلسوف، و خطیب قرن نوزدهم آمریکا، پیشوای جنبش «تعالی فکر»، با خواندن آثار او، گفت: «سعدی با زبان بومی خود که فارسی است، برای همهٔ ملّتهای جهان سخن می گوید.»

۵- «فردریش نیچه» (*Friedrich Nietzsche*)، فیلسوف، منتقد فرهنگی، شاعر آلمانی (۱۸۴۴-۱۹۰۰) در اثر معروفش، «چنین گفت زرتشت»، در شخصیتی

فرضی و تمثیلی از «زرتشت»، پیامبر ایرانی، توجّه انسان را به زمین و به خود انسان بر می گرداند، با پیشبینی یا آرمان پیدایش «انسان والا» (*Übermensch*). در این باره یک بند (پارا گراف) از کتاب «چنین گفت زرتشت: کتابی برای همه کس و هیچکس»، ترجمهٔ «مسعود انصاری» در اینجا آورده می شود: «اتّفاقِ نظر همه این اندیشمندان [دربارهٔ نیچه] موافق نظری است که نیچه دربارهٔ خود داشته است. او می گوید: «برای جویای حقیقت نیت راستین کافی نیست، بلکه همواره باید اخلاص و نیت خود را بپاید و به آن از دیده شکّ بنگرد. زیرا دلدادهٔ حقیقت، حقیقت را به خاطر هماهنگیِ آن با امیالِ خویش نمی‌خواهد، بلکه حقیقت را تنها به خاطر حقیقت بودن دوست می‌دارد، حتّی اگر مخالف باور و عقیده‌اش باشد. » و در جای دیگری از ترجمهٔ فارسی این کتاب می خوانیم: «آنگاه که زرتشت به سی سالگی رسید، زادگاه و دریاچه‌اش را رها کرد و روی به کوه نهاد، و ده سالِ تمام در آنجا اقامت گزید و از خلوت ره توشه می‌اندوخت و به اندیشه می‌پرداخت. امّا سرانجام اندرونش دگرگون گشت. روزی صبحدم، برخاست و در برابر خورشید ایستاد و با او چنین راز گفت: ای اخترِ بزرگ! اگر نبودند کسانی که [پرتو زرّین] روشنایی‌ات را بر آنان فروریزی، به چه خشنود بودی؟ ده سالِ تمام است که تو اینجا، بر غارم نور می‌پاشی، امّا اگر من و عقاب و مارم نبودیم، شکوه انوارت رو به کاستی می‌نهاد و این گردش و حرکت به سستی می گرایید.»

۶- «فیودور داستایوسکی» (*Fyodor Dostoyevsky*)، داستان نویسِ فیلسوف منش و عرفانی بینشِ روانکاوانه بیانِ قرن نوزدهم روسیه، در رمان فلسفی گرانمایه اش، «برادران کارامازوف»، در فکر و گفتار و رفتار شخصیتهای داستان، به طرزی تلویحی به بحث و تحلیل موضوعهای خدا، آزادی اراده و اختیار، و اخلاق انسانی می پردازد.

۷- «ابوالفضل بیهقی»، ادیب و وقایع نگار عهد غزنویان (نیمهٔ دوّم قرن چهارم و نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری)، در مقدمّهٔ مجلّد ششم از «تاریخ» خود که با عنوان «تاریخ مسعودی» شناخته می شود، می گوید: «غرض من نه آن است که مردم این عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود ـ انارالله برهانه ـ که او را دیده اند و از بزرگی و شهامت در همه ادوات سیاست واقف گشته. امّا غرض من آن است که تاریخ پایه ای بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم، چنان که ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند.» به عبارت دیگر با آگاهی از «فلسفهٔ تاریخ» نسلهای آینده را «تا آخر روزگار»، از زوایه ای و با زبانی در برابر وقایع عصر قرار داده است که با ذهن بیدار در آیینهٔ این وقایع صورتها و سیرتهای انسان را ببینند و با تأمّل در آنچه می بینند، به خود در آنچه هستند، نگاه کنند.

۵۹- «حقیقت»: مقصد و هدفِ «خلاّقیت»

۱- این تعریف در «لغتنامهٔ آزاد» (*www.thefreedictionary.com*) در اینترنت، برای صفت «خلق کننده» یا «آفریننده» (*creative*) به این صورت آمده است: « *Having the ability or power to create: Human beings are creative animals.*»

۲- خلق کردن یا آفریدن در اصل به معنای چیزی را از نیست به هست آوردن است. در سورهٔ «السجدهٔ»، آیه های هفتم و هشتم می خوانیم: «الَّذِی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِینٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَهٍ مِنْ مَاءٍ مَهِینٍ.»: «همان کسی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد * سپس [تداوم] نسل او را از چکیده آبی پست مقرر فرمود. مفهوم «از نیست به هست آوردن» را در قدیم به صورت «از ناچیز به چیز آوردن» هم بیان می کرده اند. مثلاً فردوسی در سخن از آفرینندگی خدا گفته

است: «که یزدان ز ناچیز چیز آفرید»، و خاقانی در همین معنی گفته است: «ناچیز را ز روی کرامات چیز کرد»، و «سعد جرفادقانی» در مقدمهٔ ترجمهٔ فارسی «تاریخ یمینی»، تألیف ابونصر محمّدبن عبدالجبّار عتبی، در اشاره به خدا در خلق انسان، نوشته است: «... این نقش که نگاشت و از ناچیز به حیّزِ چیز که آورد؟...»

۳- این واقعیت که انسان نمی خواهد بمیرد، بدیهی و اظهر من الشّمس است و ساده ترین و عامّ ترین گواه آن شوق و آرزوی فرزند و نوه و نتیجه داشتن است، و در مرتبه ای بالاتر توسّل به کارهای نیکو مثل ساختن مسجد، مدرسه، یا بیمارستان برای ماندگاری نام، واز همه بالاتر خلق آثار هنری است. افسانه های مربوط به وجود چشمهٔ آب حیات، یا زندگی جاودانی، در ظلمات گواهی دیگر بر بیزاری انسان از مرگ است.

۴- در این باره، با توضیحاتی در تفاوتهای «ادبیات» و «شبه ادبیات»، در حاشیهٔ «زبان فلسفی انسان» صحبتی خواهیم داشت.

۶۰- زبان، ادبیات، و شبه ادبیات

۱- به عبارت دیگر، حقیقتِ فکر و فلسفه و معنویتِ هر هنرمندی در آیینهٔ «اثرِ هنری» او نمودار می شود. مثلاً هنرمندی مثل «بتهوون»، آهنگساز آلمانی، در فکر و فلسفه و معنویتش پیرو اصولی بود استوار بر آزادی، عدالت اجتماعی، صلح، دوستی، روشن اندیشی، فرهیختگی، پیشرفت علمی و اخلاقی انسان در راه رسیدن به تمدّن و فرهنگی جهانی. در اوّلین گامهایی که «ناپلئون بناپارت» در فرانسه برداشت، «بتهوون» نشانه هایی دید از ظهور سردار و رهبری شایسته برای حرکت به سوی چنین تمدّنی و این تصوّر چنان «بتهوون» را شیفتهٔ

«ناپلئون» کرد که در بالای دفتر «سمفونی سوّم» خود نوشت «ناپلئون بناپارت»، یعنی می خواست با تقدیم کردن این سمفونی به ناپلئون، او را در مقام پیشگام تمدّن و فرهنگ جدید در اروپا ستوده باشد. امّا همینکه به او خبر دادند که «ناپلئون» به خودش عنوان «امپراتور» اعطاء کرده است، به گفتهٔ «فردیناند ریز» (*Ferdinand Ries*)، دوست، شاگرد و منشی «بتهوون»، سخت خشمگین شد و صفحهٔ اوّل دستنویس سمفونی سوّم را پاره کرد و گفت: «پس او هم یک آدمیزاد معمولی است. حالا او هم حقوق بشر را کّلاً پایمال خواهد کرد و مست جاه طلبی خودش خواهد شد و خیال خواهد کرد که از همهٔ مردم بالاتر است و به یک فرمانروای مستبد و ستمگر تبدیل خواهد شد!» برداشتی که از این واقعه می شود کرد، این است که «اثر هنری» بتهوون، یعنی «سمفونی سوّم» او با رد کردن «ناپلئون بناپارت»، در واقع «حقیقت» فکر و فلسفه و معنویت انسانی بتهوون را حفظ می کند، و ناپلئون نظام فکر و فلسفه و معنویت خودش را پیش از آنکه حقیقتی پیدا کند، به دست بادِ الکی خوش بی ننگ و نهاد جاه طلبی می سپارد و شایستگی همپایگی و همسایگی با بتهونها را از دست می دهد.

۲- «عنصری» در لغتنامهٔ دهخدا این طور معرّفی می شود: «ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی... [او] بنابر قول مشهور به وسیلهٔ امیر نصر بن ناصرالدین نزد سلطان محمود تقرّب یافت، و ظاهراً ورود او به دربار محمود در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه بوده است و به سبب همین قدمت و سابقه و نیز از آنجا که معرّف او برادر سلطان بود و همچنین بر اثر تفوّق در علم و ادب و شعر، در نزد سلطان تقرّب بسیار یافت و در شمار ندمای سلطان درآمد. و به سبب همین تقرّب و تقدّم بر شعرا، ثروت بسیار فراهم آورد، چنانکه به مال و نعمت بسیار در میان شاعران بعد از خود مشهور بود. عنصری در غالب سفرهای جنگی

محمود با وی همراه بود و برخی از قصایدش در وصف همین سفرهای جنگی است... عنصری شاعری توانا و هنرمند بود و بر اثر احاطه به ادب عربی گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ عرب زبان پیش از خود اقتباس کرده است، لیکن چنان رنگ تازه و هیئت جدید بدان بخشیده است که صورت نخستین در آن دیده نمی شود.»

۳- «خاقانی شروانی» (۵۰۴-۵۷۷ هجری شمسی) را بیشتر ایرانیها با قصیدهٔ «ایوان مدائن» به خاطر دارند و می شناسندش: «هان، ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان! / ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان؛ / یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن، / وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران!... این است همان ایوان کز نقش رخ مردم / خاک درِ او بودی دیوارِ نگارستان...؟ / از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه، / زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان! ...» شاعر نامدار معاصر، «مهدی اخوان ثالث، در حدود هشتصد سال بعد از «خاقانی»، در «قصّهٔ شهر سنگستان» که شعری است بلند و معروف، «تاریخ» را همان طور «سطحی و ملّی» و نه «عمقی و جهانی» دیده است و تعریف کرده است که خاقانی در قصیدهٔ «ایوان مدائن». شاید کسانی باشند که بخواهند بار دیگر این هر دو شعر را بخوانند و با هم مقایسه کنند و ببینند که من در برداشتم به راه خطا رفته ام یا نه.

۳ (الف) – در لغتنامهٔ دهخدا شرحی مفصّل دربارهٔ «خاقانی شروانی» آمده است که این پاره از آن اشاره هایی به سبک شعری او دارد: «خاقانی از جملهٔ بزرگترین شاعران قصیده گوی و از ارکان شعر فارسی است. قوّت اندیشه و مهارت او در ترکیب الفاظ و خلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاصّ در توصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که از این جهات تازگی نداشته باشد... مهارت خاقانی در وصف از غالب شاعران قصیده سرا بیشتر است. اوصاف مختلف او مانند وصف آتش،

بادیه، صبح، مجلس بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب و امثال آنها در شمار اوصاف رایع زبان فارسی است. ترکیبات او که غالباً با خیالات بدیع همراه و به استعارات و کنایات عجیب آمیخته است و معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است ...»

۳[ب) – خود او با صراحت و بدون تعارف از برتری شعرش بر شعرهای دیگر شاعران سخن می گوید. مثلاً از او در قصیده ای می شنویم: «نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا، / در جهان ملک سخن راندن مسلّم شد مرا. / مریم بکر معانی را منم روح القدس، / عالم ذکر معالی را منم، فرمان روا». البتّه خود او هم «مدح» کم نگفته است، امّا حرفهای جدّی خالی از مدح هم بسیار دارد. این چند بیت از قصیده ای است که در مدح «قزل ارسلان»، فرمانروای آذربایجان گفته است: «ای عارض چو ماه تو را چاکر آفتاب، / یک بندهٔ تو ماه سزد، دیگر آفتاب! / پیش رخ چو ماه تو بنهاده از جمال / هر نخوتی که داشته اندر سر آفتاب... / در آرزوی روی تو هر صبحدم چو من / رخسار زرد خیزد از بستر آفتاب .../ عمری است تا به مشرق و مغرب همی رود / با کام خشک و چشم تر، ای دلبر، آفتاب / از روی تو ندید در اطراف شرق و غرب ، / وز رای شاه عادل، روشن تر آفتاب!...»

۳ (ج) – و در قصیده ای که به تمامی «*در عزلت و فقر و قناعت و تجرید*» است، می گوید: «در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه / ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه / در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی / با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه / ... از جوهر زمانه خواص وفا مجوی / وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه ... / دل گوهر بقاست، به دست جهان مده / گوگرد سرخ تعبیه در خاکدان مخواه / عزلت تو را به کنگرهٔ کبریا برد / آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه ... / در چار سوی کون و مکان وحشت است، خیز! / خلوت سرای انس جز از لامکان مخواه .../ خاقانیا، زمانه زمام امل گرفت، /

گر خود عنان عمر بگیرد، امان مخواه!»

۴- «صدور فرمان مشروطیت» به امضای «مظفّرالدّین شاه قاجار» از بابت این امضاء فقط اهمیت تاریخی دارد چون نقطهٔ عطفی است در تاریخ تحوّلات اجتماعی، سیاسی، فکری و فرهنگی ایران. اگر به ترکیب کلامی و کیفیت معنایی این فرمان توجّه کنیم، می بینیم برای اوّلین بار یک «احد» از «آحاد» جامعهٔ ایرانی، که امثال او بی هیچگونه خصوصیت فوق آدمیزادی، دارندهٔ قدرتی «نامقدّر» می شده اند و خود را برای مردم «ظلّ الله فی الارض» و صاحب «فرّهٔ ایزدی» می کرده اند، سندی را امضاء می کند که تلویحاً تبعیت از خواست مردم است و اقرار به باطل بودن این تصوّر که فرمانروایان مستبد برگزیدهٔ خدایند.

۴ (الف) - در متنی که برای امضاء به دست او داده اند، به ظاهر او را همچنان برگزیدهٔ خدا نگاه داشته اند، امّا اختیارات شغلی او را به تأیید و تصدیق رأی و صلاحدید نمایندگان مجلس شورای ملیّ محدود کرده اند. به بخش اوّل این فرمان نگاه می کنیم: «جناب اشرف صدراعظم - از آنجا که حضرت باری تعالی جلّ شأنه سررشتهٔ ترقّی و سعادت ممالک محروسهٔ ایران را به کف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبهٔ اهالی و رعایای صدیق خودمان قرار داده، لهذا در این موقع که ارادهٔ همایون ما براین تعلّق گرفت که برای رفاهیت و امنیت قاطبهٔ اهالی ایران و تشیید مبانی دولت، اصلاحات مقنّنه به مرور در دوائر دولتی و مملکتی به موقع اجرا گذارده شود، چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان قاجاریه، علماء، اعیان، اشراف، ملاکین و تجّار و اصناف به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافهٔ تهران تشکیل و تنظیم شود که در مهام امور دولتی و مملکتی و مصالح عامّه مشاوره و مداقّهٔ لازمه را به عمل آورده به هیئت وزرای دولت خواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد، اعانت و

کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملّت و مصالح عامّه و احتیاجات قاطبهٔ اهالی مملکت به توسّط شخص اوّل دولت به عرض برساند که به صحّهٔ همایونی موشّح و به موقع اجرا گذارده شود...»

۵- در مورد علّت به زندان انداختن «مسعود سعد سلمان» در «لغتنامهٔ دهخدا» می خوانیم: «در حدود سنهٔ ۴۸۰ سلطان ابراهیم (بن مسعود بن محمود غزنوی) در حقّ پسر خود، سیف الدوله محمود، بدگمان شد و او را بگرفت و ببست و به زندان فرستاد و ندمای او را نیز بگرفتند و هر یک را به قلعه ای محبوس نمودند، از جمهٔ ایشان مسعودسعد بود که ده سال تمام در سلطنت سلطان ابراهیم (غزنوی) در حبس به سر برد، از آن جمله هفت سال در دو قلعهٔ سو و دهک و سه سال در قلعهٔ نای...بعد از ده سال به شفاعت ابوالقاسم خاص از ارکان دولت سلطان ابراهیم از حبس بیرون آمد و به هندوستان رفت و بر سر املاک پدر بنشست. در این اثنا، سلطان ابراهیم وفات نموده، پسرش سلطان مسعود به جای او بنشست. در سنهٔ ۴۹۲ هجری قمری سلطان مسعود حکومت هندوستان را به پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد مفوّض نموده و قوام الملک ابونصر هبهٔ الله پارسی را به سمت پیشکاری او و سپهسالاری قشون هندوستان برگماشت. به واسطهٔ دوستی قدیم که مابین ابونصر فارسی و مسعودسعد بود، ابونصر او را به حکومت چالندر از مضافات لاهور مأمور نمود. اندکی بعد ابونصر فارسی مغضوب و گرفتار آمد و مسعود سعد نیز که از جملهٔ عمّال او بود معزول گردید و دیگر بار به حبس افتاد و قریب هشت یا نه سال این دفعه در حصار مَرَنج به سر برد تا سرانجام به شفاعت ثقهٔالملک طاهربن علی بن مشکان (برادرزادهٔ ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود غزنوی) در حدود سنهٔ ۵۰۰ هجری قمری از حبس خلاصی یافت، در حالتی که پیر و شکسته و ضعیف شده بود... از اشغال دیوانی کناره نمود و بقیهٔ عمر را در

عزلت به سر برد تا در حدود سن هشتاد سالگی این جهان را بدرود گفت...» این بخش از شرح زندگی مسعود سعد سلمان از لغتنامهٔ دهخدا نقل شد تا به زندان افتادن او با به زندان افتادن بعضی از شاعران و نویسندگان دورهٔ انقلاب مشروطیت و بعد از آن، مقایسه نشود.

۶- «بطحا» و «مکّه» تقریباً در معنای مترداف به کار برده می شده است. در لغتنامهٔ دهخدا «بطحاء» این طور تعریف شده است: «وادی مکّهٔ معظّمه و گاهی از بطحاء مکّهٔ معظّمه مراد باشد...» غیر از مسعود سعد سلمان، بعضی دیگر از شاعران کلاسیک در علوّ الهی بخشیدن به ممدوح چنین اشاراتی دارند. مثلاً «فرّخی سیستانی» در قصیده ای در مدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتکین غزنوی گفته است: «طواف شاعران بینم به گرد قصر تو دایم / همانا قصر تو کعبه ست و گرد قصر تو بطحا. / ز نسل آدم و حوّا نماند اندر جهان شاهی / که پیش تو جبین بر خاک ننهاده ست چون مولا...»

۷- به تعریف «سروش» در لغتنامه هم نگاهی بکنیم: «...سروش از فرشتگانی است که در روز رستاخیز به کار حساب و میزان گماشته خواهد شد ... در فرهنگهای فارسی سروش پیک ایزدی و حامل وحی هر فرشته ای که پیغام آور باشد عموماً و فرشته ای که پیغام و مژده آرد خصوصاً که هاتف غیب نیز گویند خوانده شده، از این رو در کتابهای فارسی او را با جبرائیل سامی یکی دانسته اند...»

۶۱- زبان فکر، زبان مصلحت

۱- کلمهٔ «مصلحت»، که نسل «رسانه ای» فقط جای آن، و نه معنی آن، را درسازمانی به نام «مجمع تشخیص مصلحت نظام» می داند، در سیر تاریخ

جامعهٔ ایرانی در دورهٔ «فارسی جدید» حیطهٔ معنایی پیچیده ای پیدا کرده است. مثلاً می خواهید به کسی چیزی بگویید تا او بداند که شما درباره اش چه «فکر» می کنید. کس دیگری که ظاهراً هر دوی شما را می شناسد، نصیحتاً به شما می گوید: «نه! نگویید! مصلحت نیست!» و حالا شما هستید و این «مصلحت» که نمی دانم با آن چه خواهید کرد، یا او با شما چه خواهد کرد! حافظ شیرازی که «قصیده» را در بطن «غزل» پنهان کرده است، و جایی جز شیراز ندارد که زندگی دلخواهش را بگذراند، ولی از رفتار و کردار اهل زمانه به تنگ آمده است، می خواهد این حالت اندوه و پریشانی خود را در غزلی بریزد و از بار سنگین دلش بکاهد. «مصلحت» در این می بیند که قصیده ای در مدح «جلال الدین تورانشاه»، وزیر صاحبدل «شاه شجاع مظفّری» را در آستین این غزل جای بدهد تا از شرّ ناهیان و منهیان جامعه در امان بماند و بگوید آنچه را که «مصلحت وقت» خود می داند: «حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم / که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم / جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم / یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم / جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم / تا حریفان دغا را به جهان کم بینم ...» بله، «مصلحت» هرچه باشد، خودِ «فکر» و «حقیقت» نهفته در آن نیست.

۲- همهٔ فارسی زبانها می دانند که «قسم» در زبان پارسی «سوگند» است، امّا در زبان روزمرّه مثلاً همه می گویند: «قسم دروغ نخورا!» و نمی گویند: «سوگند دروغ یاد مکن!» جز راست مگوی گاه و بیگاه / تا حاجت نایدت بسوگند [ناصر خسرو].

۳- البتّه ما مردم فقط به نام خدا و انبیاء و اولیاء قسم نمی خوریم. به «جان خودمان» و «مرگ دیگران» و بالعکس هم قسم می خوریم، و به «ناموس» و همچنین با اشاره به نان، به « این برکت خدا» قسم می خوریم، و به خیلی

چیزهای دیگر.

۴- در حکایت اوّل، از دفتر اوّل «مثنوی معنوی» موضوع اصلی اثبات حقیقتِ این معنی است که: «عشقهایی کز پی رنگی بود / عشق نبود عاقبت ننگی بود». بخوانیم بخش به بخش و بیت به بیت این حکایت را و خطّ «فکر» و «مصلحتِ» مولانا را دنبال کنیم و ببینیم به کجا می رسیم.

۵- نوشته اند که خود مولوی در بارهٔ «مثنوی معنوی» گفته است: «مثنوی را جهت آن نگفتم که آن را حمایل کنند، بل تا زیر پا نهند و بالای آسمان روند که مثنوی معراج حقایق است نه آنکه نردبان را بر دوش بگیرند و شهر به شهر بگردند.» و همچنین نوشته اند که در مقدّمه ای که خود او به زبان عربی برای «مثنوی معنوی» نوشته است، گفته است: «هذا کتاب المثنوی وهو أصول أصول أصول الدین فی کشف أسرار الوصول والیقین، وهو فقه الله الأکبر وشرع الله الأزهر وبرهان الله الأظهر، مثل نوره کمشکاة فیها مصباح یشرق إشراقا ونور من الإصباح وهو جنان الجنان ذو العیون والأغصان، الأبرار فیه یأکلون ویشربون والأحرار فیه یفرحون ویطربون، و هو کنیل مصر شراب للصابرین و حسرة علی آل فرعون و الکافرین.»

۶- در «ویکی پدیا، دانشنامهٔ آزاد» دربارهٔ دیدار مولوی و شمس تبریزی آمده است: «شمس تبریزی عاشق سفر بود و عمر را به سیر و سیاحت می گذرانید و در یک جا قرار نمی گرفت، آنچنان که به روایت افلاکی «جماعت مسافران صاحبدل او را پرنده گفتندی جهت طی زمینی که داشته است.» شمس تبریزی در ۲۶ جمادی الثانی ۶۴۲ (معادل ۶ دسامبر ۱۲۴۴ میلادی و ۱۶ آذر ۶۲۳ هجری خورشیدی) به قونیه رسید. با مولوی ملاقات کرد و با شخصیت نیرومند و نفس گرمی که داشت مولانا را دگرگون کرد. تا پیش از دیدار شمس تبریزی، مولوی از عالمان و فقیهان و اهل مدرسه بود. در آن زمان به تدریس

علوم دینی مشغول بود، و در چهار مدرسهٔ معتبر تدریس می‌کرد و اکابر علما در رکابش پیاده می‌رفتند... با دیدار شمس تبریزی، مولوی لباس عوض کرد، درس و وعظ را یکسو نهاد و اهل وجد و سماع و شاعری شد...» خود مولوی دربارهٔ تأثیر دگرگون کنندهٔ این دیدار، با «زبان فکر»، نه با «زبان مصلحت» رباعی زیبایی دارد: «زاهد بودم ترانه گویم کردی / سر فتنهٔ بزم و باده جویم کردی / سجّاده نشین با وقارم دیدی / بازیچهٔ کودکان کویم کردی!»

۷- یکی از بهترین نمونه های کاربرد اصطلاح «مصلحت وقت» را حافظ شیرازی در غزلی به کار برده است که به طرزی کنائی اشاره به موقعیت ناساز و ناهنجار زمانه دارد. به جای اینکه نشانی غزل را با مطلعش بدهم، تمامی غزل را در اینجا می آورم:

حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم

که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم

یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو

گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم

بس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح

شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات

مرد این بار گران نیست دل مسکینم

من اگر رند خراباتم و گر زاهد شهر

این متاعم که همی‌بینی و کمتر زاینم

بر دلم گرد ستم‌هاست خدایا مپسند

که مکدر شود آیینه مهرآیینم

۸- کلمه های «پرولِتِر» (*Prolétaire*) با معنی تقریبی کارگر، و «کاپیتالیست» (*Capitalist*) به معنی سرمایه دار، و «بورژوا» (*Bourgeois*) با معنی تقریبی وابسته به طبقهٔ متوسط شهری، فرانسوی است، و در مقالات و مقولات مارکسیستی، کمونیستی و سوسیالیستی کاربرد زیادی دارد، چنانکه در چند دههٔ اخیر کلمه های «مستضعف» و «مستکبر» و مصدرهای آنها، استضعاف و استکبار در وسایل ارتباط جمعی فارسی و عربی کاربرد بیشتری پیدا کرده است.

۶۲- «ترا ریخته»، «ترا بیخته»، «ترا میخته»!

۱- کلمهٔ «حصبه» از صورتش پیداست که عربی است و در لغتنامه های فارسی به تب روده و تیفوئید تعریف شده است، امّا در لغتنامه های عربی آن را معادل «*measles*» تعریف کرده اند که فارسی آن «سرخک» است.

۲- کلمهٔ «ماشین» که با تلفّظ فرانسوی آن وارد زبان فارسی شده است، در معنای عامّ به ابزارها و دستگاههای مکانیکی گفته می شود، از ماشین ریش تراش و ماشین تحریر گرفته تا ماشین چاپ و ماشین دروگر و همچنین

«ماشینِ سواری» و «ماشین باری»، ولی «ماشین» به تنهایی معمولاً «اتومبیل» را به ذهن می آورد. معروفترین «ماشین» درحافظهٔ پیرهای هفتاد، هشتاد به بالا «ماشین مشتی [مشدی] ممدلی» در تصنیفی به همین نام، ساختهٔ «غلامرضا روحانی»، با آواز جواد بدیع زاده» است، که این طور شروع می شود: «ماشین مشدی ممدلی - ارزون و بی‌معطلی/ این اتولی که من میگم - فورد قدیم لاریه / رفتن توی این اتول - باعث شرمساریه / نه بابِ کورس شهریه - نه قابل سواریه / بار کشیده بسکی از - قزوین و رشت و انزلی ...»

۳- کلمهٔ «اتومبیل» در فرهنگ ریشه شناسی در حالت «صفت» این طور تعریف شده است: در ۱۸۸۳ «خود- رونده، قابل حرکت خودکار»، در اشاره به اتومبیلهای برقی صد سال پیش، از کلمهٔ فرانسوی «*automobile*» در حالت صفت، ترکیبی از «*autos*» یونانی به معنی «خود» به علاوهٔ «*mobile*» فرانسوی به معنی «رونده»، از کلمهٔ لاتینی «*mobilis*»به همین معنی. و دسترسی «لغتبازان» وظیفه خوار وظیفه مند به فرهنگ ریشه شناسی انگلیسی چه بلایی شده است برای زبان فارسی در «لغتسازی» های «بی ضرورت» و «بسیار مضرّ»! این یک نمونه: در عهد دقیانوس که فقط انگشت شماری از ادیبان و سخنوران ایرانی غیر از زبان فارسی و زبان عربی، آشنایی کم و بیشی با زبان فرانسوی داشتند و تازه چیزهای تازه ای جای چیزهای کهنه را گرفته بود، و مثلاً «نظمیه» را «شهربانی» کرده بودند و «قشون» ظفر نمون را «ارتش»، افراد این نیروها هم، با نگاهی اقتباسی به نیروهای مشابه «فرنگی»، به لباسهای یک شکل «ملبّس» شدند. فرنگیها به این جور لباس یک شکل رسمی می گفتند و می گویند «اونیفُرم» (*uniform*) . مسئولان امور «تجدّد» فکر کردند و گفتند به این جور لباس چی بگوییم؟ یکیشان که زبان فرنگی می دانست، انگشت بلند کرد و گفت: «فرنگیها به ش می گویند اونیفرم، یعنی متّحدالشّکل!» و بقیه به ش آفرین گفتند و «متّحد الشّکل» وارد زبان فارسی شد. حالا این «متّحد الشکل»

که در لغت و ترکیب عربی است، امّا خود عربها به ش می گویند لباس موحّد، بزهٔ نظامیهٔ، زِیٌّ رَسْمِیّ، حلهٔ عسکریهٔ، زِیّ مُوَحَّد، لِباس نِظامِیّ ، ولی «متّحدالشّکل» نمی گویند، بیگانه که نبود، چون هم کلمهٔ «متّحد» سجلّ فارسی دارد، هم کلمهٔ «شکل»، پس چه اشکالی داشت که بعد از قرنی اعلام می کنند که «اونیفرم»، یعنی «متّحدالشّکل»، بشود «همسانه»!

۳ (الف) – آن ادیب انگشت بلند کردهٔ عهد دقیانوس پیشنهادش یک عیب داشت و آن هم این بود که پیشنهاد کننده اش نمی دانست که کلمهٔ «*uniform*» در انگلیسی هم صفت است، هم اسم، هم فعل و در فارسی «متّحد الشّکل» فقط صفت است، و باید گفت «لباس متّحد الشّکل» تا به صورت اسم در بیاید و کسی آن را به تنهایی به جای «اونیفرم» در حالت اسمی به کار نبرد. امّا دربارهٔ «همسانه» سازی آن ادیب امروزی: «چه گویم که ناگفتنم بهتر است!»، گرچه ناگفته نباید گذاشت که در زبان فارسی، به حکم «منطق زبان»، بهتر است که نگوییم «لباس متحدالشکل» و «بهتر تر!» است که دور «همسانه» هم خط قرمز فراموشی بکشیم و کلمهٔ بین المللی «اونیفرم» با تلفّظ فرانسوی را به کار ببریم، همان طور که مبل، لیسانس، کنکور، شوفاژ، ماشین و مانند اینها را به کار می بریم و دچار سکسکه نمی شویم.

۴- ساده ترین و اساسی ترین چیزی که یک مدیر قانون ساز باید بداند، این است که مطمئن باشد که بخشنامهٔ قانون مدارش را برای چه کسانی صادر می کند. آیا همهٔ کسانی که قرار است مجری «قانون ممنوعیت به کارگیری اسامی، عناوین و اصطلاحات بیگانه» باشند، ماهیت و حدود معنای «بیگانه» در مجموعهٔ لغتهای زبان زنده و جاری فارسی را می دانند؟

۵- اگر لغتبازان لغتساز امروزی دلشان به این خوش است که مثل همتایان دیروزی شان، که دلشان به این خوش شد که اصطلاح موجود حمل و نقل

عربی «انیرانی» را با تقلید از ترانسپورت (*transport*) انگلیسی، از زبان فارسی بیرون انداخته اند و آن را به یاری ریشه شناسی زبان «آریایی» تبار لاتین از فعل «ترانسپورتاره» (*transportare*) به فعل «ترابُردن» تبدیل کرده اند، با دمیدن نَفَسِ خلاّق خود به تربت مرحوم «ترا» و چسباندن آن به «ریخته»، «ترانس جنسیس» (*transgenesis*) را «تراریخته» کنند، ما هم دلمان را به این خوش می کنیم که با پیروی از آنها، از روی کلمه های «هند- و—ایران -و-اروپایی»، برای تبرّک، چند تا معادل عبرت انگیز به دارایی پاک زبان پارسی سره بیفزاییم، از این قرار: «تراکُنش = *transaction*»، به جای «معامله»؛ «تراکُنشگر = *transactor*»، به جای«معامله گر»؛ «تراگذرش = *transgress*»، به جای «تجاوز»؛ «تراریزشن = *transformation*»، به جای تغییر شکل؛ «تراکشت = *transplantation*»، به جای «جراحی پیوند عضو»! [

۶- نسل کهنهٔ رو به زوال فارسی زبان از «ترا ریخته» همان قدر معنی شعورگیرش می شود که از ترکیبهایی مثل « ترا بیخته» و «ترا میخته»!

۶۳- فرق «لفظ» و «لغت» در ترجمه

۱- «*massmedia*» (وسایل ارتباط جمعی)، که در عصر منطق ستیزی شده است «رسانه های گروهی».

۲- «تراریخته» (*transgenesis*)، که پیش از ظهور فرهنگستان سوّم مفهوم آن را به «دستکاری ژنتیکی» ترجمه کرده بودند و به «*genetic engineering*» می گفتند «مهندسی ژنتیک».

۳- این را لابُد همه می دانند که «زبان فارسی شناسی» با «زبان شناسی فارسی» فرق می کند. کسی که زبان فارسی را می شناسد، الزاماً کسی نیست که بتواند

فارسی را از لحاظ «علم زبان شناسی» بررسی کند.

۴- یک معنی «لفظ» در عربی صدایی است که کلمه را ادا می کند و به گوش شنونده می رساند. اگر این صدا برای شنونده هیچ «معنی» ای در خود نداشته باشد، «لفظ» می ماند، «لغت» نمی شود، و مثل ظرفی است خالی که مظروفی ندارد.

۵- کلمهٔ «ترانزکشن» (*transaction*) در لغتنامهٔ انگلیسی ریشه شناسی (www.etymonline.com) این طور تعریف شده است: «در نیمهٔ قرن پانزدهم میلادی، «رفع اختلاف، توافق با مذاکره، اجراء یا فیصله دادن یک کار»، از کلمهٔ فرانسوی قدیم «ترانساکسیون» (*transaccion*)، مبادله، معامله»، از کلمهٔ لاتینی قرن سوم تا ششم میلادی «*transactionem*» (حالت فاعلی *transactio*) «توافق، قرارداد، اجراء، به انجام رسانی»، اسم یک عمل از ریشهٔ اسم مفعول «*transigere*» فرو کردن (با چیزی نوک تیز)، فیصله دادن، به انجام رساندن، اجراء کردن، راندن، انجام دادن، به توافق رسیدن»، از پیشوند «*trans*» به معنی سرتاسر، از این سر به آن سر، آن سو، ماوراء، بیرون از، دورتر، برتر (از ریشهٔ «*-ag*» زبان فرضی و باز سازی شدهٔ مبدأ مشترک زبانهای هند و اروپایی «راندن، بیرون کشیدن، به جلو کشیدن، حرکت کردن»). به استناد کاربرد، از دههٔ ۱۶۴۰ میلادی به بعد به معنی «معامله، داد و ستد».

۶- و با چه نیت و هدفی در هر موردی، گاه با اضافه کردن صفتی نسبی، یکی از معنیهای مناسب «*transaction*» را به کار نبریم؟ از این قرار: «داد و ستد، خرید و فروش، سودا، مذاکره، اجراء، کار، تبادل، رابطه، مسیر ارتباطی، مراوده، (به صورت جمع (*transactions*)، صورت جلسه، خلاصهٔ مذاکرات، خلاصهٔ نطقها)... و مانند اینها!»

۶۴- در تجزیه: بی منطق، در ترکیب: بی معنی

۱- به خاطر داریم که دربارهٔ «زبان اجتماعی» این تعریف را شنیده ایم: «زبان اجتماعی انسان، چه ایرانی باشد، چه هرکجایی، زبان ساده و همه فهم و عامّ جامعهٔ آن زبان است. مردم ، از هر طبقه و مقام و موقعیتی باشند، در ارتباط با همدیگر، در همه جا و در همه حال، با آن زبان گفت و گو می کنند.»

۲- «فرهنگستان اوّل»: «فرهنگستان ایران، نهادی بود که در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۱۴ برای اصلاح زبان و خط فارسی به فرمان رضا شاه تأسیس شد و تا سال ۱۳۳۳ فعالیت کرد. آن را فرهنگستان اول نیز نامیده‌اند...» [به نقل از ویکی پدیای فارسی]

۳- «فرنگستانها»: اینکه می گویم «فرنگستانها» و نمی گویم «فرنگستان» به این دلیل است که کلمهٔ «فرنگستان» در ابتدا و در اصل در اشاره به کشور «فرانسه» به کار برده می شد، امّا بعدها کشورهای خارجی، مخصوصاً اروپایی و آمریکا را هم شامل شد. لغتنامهٔ دهخدا در تعریف «فرنگستان»، به جویندهٔ معنی می گوید: «فرنگستان - (اِسم خاصّ) فرنگ . فرنگان . (آنندراج). فرانسه . رجوع به فرانسه شود»، امّا در تعریف «فرنگی» با اطمینان به جوینده می گوید: «فرنگی - (صفت نسبی) منسوب به فرنگ . اروپایی . افرنجی . (یادداشت به خط مؤلف). پس چیزی که «فرنگی» است، فقط فرانسوی نیست، اروپایی است، و چون «گوجه فرنگی» اصلش از «آمریکا» ست، فرنگ و فرنگستان علاوه بر فرانسه، اروپا و آمریکا را هم شامل می شود، و در نتیجه «فرنگستانها»ی متعدّد داریم، از آن جمله انگلستان!

۴- با اینکه تعریفهای «طاعت» و «اطاعت» در لغتنامه ها تقریباً یکسان است،

اگر به کاربرد طبیعی این دو کلمه در «زبان اجتماعی» فارسی توجّه کنیم، می بینیم که مردم «طاعت» را بیشتر به معنی ستایش خدا با نماز و روزه به کار می برند، و «اطاعت» را بیشتر به معنای عامّ فرمانبرداری. مثلاً در «پایگاه اطّلاع رسانی حوزه» از کلمهٔ «اطاعت» این طور استفاده شده است: «در چه مواردی زن باید از شوهر خود «اطاعت» کند؟» - «زنی که عقد دائمی شده، نباید بدون اجازهٔ شوهر از خانه بیرون رود و باید خود را برای هر لذّتی که او می خواهد، تسلیم نماید و بدون عذر شرعی از نزدیکی کردن او جلوگیری نکند و اگر در اینها از شوهر اطاعت کند، تهیه غذا و لباس و منزل او و لوازم دیگری که در کتب ذکر شده بر شوهر واجب است، و اگر تهیّه نکند، چه توانایی داشته باشد یا نداشته باشد، مدیون زن است.» در مورد «طاعت»، مثلاً شخص وارد شده بر کسی که تازه از نماز خواندن فارغ شده باشد، می گوید: «سلام، طاعت شما قبول»، یعنی ستایش خدا و شکر گزاری از نعمتهای او «طاعت» اوست.

۵- در عبارت «منوّرالفکر و خبردار از تمدّن و فرهنگ عصر جدید جهانی» به سه موضوع با دقّت توجّه می کنیم. [یک]:- موضوع «منوّر الفکر» یا «روشنفکر» که ترجمهٔ «انتلکتوئل» (*intellectuel*) فرانسوی و «اینتلکچوآل» (*intellectual*) انگلیسی نیست و با عصر خرد گرایی (*Age of Reason*) یا عصر روشنگری (*Age of Enlightenment*) در قرن هجدهم در اروپا ارتباط دارد که «فکر» در پیروی از «خرد» به «علم» روی آورد و بی آنکه با «ایمان» ستیزی داشته باشد، از زیر لوای رهبری آن بیرون آمد. صفت مفعولی ای که در انگلیسی به معنی «روشنفکر» به کار می رود، «اِنلایتِند» (*enlightened*) است و این معنیها را در بر دارد: «با اطّلاع، آگاه، آزاد اندیش، پیرو خرد، تحصیلکرده، با فرهنگ، و مخصوصاً اهل علم و فلسفه و تجربه و استدلال. در زبان فرانسوی به «عصر روشنگری» گفته اند «عصر روشنگران» (*Le siècle des Lumières*). انتلکتوئل یعنی اهل تعقّل، اهل تفکّر، منطقی، هوشمند، که

با وجود همهٔ این صفتها، ممکن است هنوز در خرد گرایی و پیروی از علم به درجهٔ کمال نرسیده باشد. [دو):- موضوع «خبر دار از تمدّن عصر جدید جهانی». شخص می تواند از «تمدّن عصر جدید جهانی وسیعاً «خبر داشته باشد» و از پیشرفته ترین و عالی ترین وسایل و امکانات آن استفاده کند، امّا با فلسفهٔ انسانی این تمدّن آشنایی فکری و ادراکی نداشته باشد. و [سه):- «خبردار از فرهنگ عصر جدید جهانی». در همهٔ کشورهای جهان، شرقی و غربی، شمالی و جنوبی، بسیارند کسانی که در زمینهٔ «فرهنگ عصر جدید جهانی» آن قدر «خبر» در حافظهٔ خودشان اندوخته اند که سر ریز کرده است و به صورت کتاب انتشار داده اند، امّا شیوهٔ زندگیشان، رفتار اجتماعیشان، تفکّر فلسفیشان، آرمان انسانیشان، جوهری از این فرهنگ در خود ندارد. خودتان در دلتان چندتایی از نامداران آنها را نام ببرید. ثواب دارد!

۶- گفته شد که «جزء به جزء ترکیبهای نوساخته باید در جامعهٔ زبانی مردم و ادبیات آن زنده باشد و زندگی داشته باشد و أشنا و مأنوس باشد». در مورد موجود بودن «جزء»های «آتش نشانی، بهداری، دادگستری، شهربانی، و شهرداری»، که با پیشنهاد «فرهنگستان اوّل» توانست به آسانی جای «اطفائیه، صحیّه، عدلیه، نظمیه، و بلدیه» بگیرد، نمونه هایی از ادبیات کلاسیک زنده و همه فهم فارسی در پیش گذاشته می شود:

«آتش نشانی»:

آتش نشاندن، در معنای خاموش کردن آتش:«هرگه که بسوزد جگرم، دیده بگرید، / و'ین گریه نه آبی ست که آتش بنشاند»: از سعدی شیرازی.

«بهداری»:

«به» در معنای خوب، سالم، خوش در ترکیبهای «بهی»، و «بهبود»، در مقابل

«رنجوری»، «ناخوشی»، «بیماری»: «به رستم چنین گفت پس شهریار / که ای نیک پیوند بِه ْروزگار. » از فردوسی. «بِه روزگار»: خوشبخت، آنکه دارای روزگار خوب باشد (لغتنامه). «بهی» در معنای سلامت، بهبود، تندرستی، در مقابل «در رنج بودن»، «ناخوش بودن»: «تو دوری و از دوریِ تو سخت به رنجم/ امّید بهی نیست چو ز این گونه بود کار». از فرّخی سیستانی.

«بهی یافتن» در معنای خوب شدن و به سلامت برگشتن بعد از بیماری: «بیمار چو اندکی بهی یافت / در شخص نزار، فربهی یافت .../ چون وقت بهی در آن تب تیز / پرهیز شکن شکست پرهیز/ تب باز ملازم نفس گشت / بیماری رفته باز پس گشت ...» از نظامی گنجه ای در منظومهٔ «لیلی و مجنون»، در فصل «وفات یافتن ابن سلام شوهر لیلی».

«بهبود» در معنای عافیت و سلامت و تندرستی: (لغتنامه) «چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد»(تاریخ بیهقی). در معنای مجازی از خرابی و بدی در آمدن و رو به خوبی رفتن: «بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم / شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد»، از حافظ شیرازی.

«دادگستری»:

«دادگستر» در معنای دادور، دادگر، عادل: عادلی که عدل و داد را در میان مردم جاری کند و مبسوط سازد (لغتنامه)**:** «هر آن شاه کو دادگستر بود / به هر دو جهان شاه سرور بود» از شاهنامهٔ فردوسی. دادگستری: «به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد / جهان بگیرد اگر دادگستری داند» از حافظ شیرازی.

«شهربانی»:

برای شنوندهٔ فارسی زبان که در زبان روزمرّه و اجتماعی خود کلمه هایی مرکّب از «اسم به علاوهٔ پسوند بان» بسیار دارد، از آن جمله باغبان، مرزبان، دشتبان، نگهبان، دیدبان، میزبان، بادبان، دژبان، آسیابان ... شنیدن شهربان که هر دو جزء آن زنده است، غریب و نامأنوس نمی نماید و مفهوم آن را بیدرنگ در می یابد. نمونه های این ترکیبها هم از قدیم در ادبیات زنده آمده است: «مرزبان» – «به هر مرز بنشاند یک مرزبان / بدان تا نسازند کس را زیان» از دقیقی، پیشگام فردوسی در نظم شاهنامه. «دژبان» (قلعه بان): «کس آمد که دژبان این کوهسار / ستاده ست بر در به امید بار.» از نظامی گنجه ای.

«شهرداری»:

کلمهٔ «شهر» که در پهلوی « خْشَترَ» بود و به معنی شهر و کشور، هر دو، بر زبان می رفت، در ترکیب با «دار»، به صورت « خْشَتردار» (شهردار)، به معنی «شهریار» فهمیده می شد. این کلمه در زبان و ادبیات فارسی جدید به صورت «شهردار» زنده ماند و به معنی «کشوردار» به کار رفت: «گردن هر مرکبی چون گردن قمری به طوق / از کمند شهریار شهرگیر شهردار.» از فرّخی سیستانی. «کشوردار»: «نگشاید در و دروازه کسی بر رخ عیش / تا در اقلیم دلم عشق تو کشوردار است» از نصیر همدانی، شاعر نیمهٔ دوّم قرن دهم و نیمهٔ اوّل قرن یازدهم هجری.

۷– در لغتنامهٔ دهخدا، در تعریف کلمهٔ «تَخشا» می خوانیم: «کوشنده و ساعی، نعت فاعلی (صفت مشبهه) از تخشیدن، پهلوی «توخشاک »، پازند «توخشا». (لغتنامهٔ دهخدا). «تُخشایی»: ۱– کوشایی و چالاکی . ۲ – (اِسم) کارخانهٔ اسلحه سازی.

۸- «سُرنگ» (*Seringue*) که کلمه ای است فرانسوی و در همین معنی در انگلیسی «سیرینج» (*syringe*) تلفّظ می شود، یک اصطلاح پزشکی بین المللی است و پرستارها و بیمارهای بیسواد دنیای واپس ماندهٔ واپس نگهداشته شده هم آن را می فهمند و به کار می برند، در زبان فارسی باید به «آبدزدک» تبدیل شود که نام حشره ای است با این شرح در فرهنگ عمید: «حشره‌ای قهوه‌ای‌رنگ با بالهای کوچک و پاهای تیز که به وسیلهٔ آن سوراخهایی در زیرزمین حفر می‌کند و به ریشهٔ گیاهان آسیب می رساند. شبها بیرون می‌آید و خوراکش حشرات ریز و کرمهای زیر خاک است؛ خاک سنبه؛ زمین سنبه.»

۹- کلمهٔ مرکّب انگلیسی «*interaction*» را برای خوب فهمیدن و گیج نشدن و سالم نگهداشتن و همه فهم ماندن زبان فارسی به جای اینکه به «اثر متقابل» یا «فعل و انفعال» ترجمه کنند، به صورت «برهم کنش»، «در هم کنش»، و «میان کنش» باز سازی می کنند.

۶۵- آجر چیزی، ساختمان چیز دیگری است!

۱- «اسطرلاب»: اصل کلمهٔ «اسطرلاب» که در زبان فارسی از عربی شدهٔ آن گرفته شده است، کلمهٔ یونانی «استرولابوس» (*astrolabos*) است. در زبان انگلیسی به آن «استرولیب» (*astrolabe*) می گویند که آن هم از یونانی گرفته شده است.

۲- کلمهٔ «اشکاف» در لغتنامه این طور تعریف شده است: «اشکاف [اسم] (روسی) دولاب، گنجه، کمد، دولابچه، اشکاب، محفظه، قفسه. این کلمه روسی است که در این اواخر داخل فارسی گردیده و متداول شده است». (البتّه منظور از این اواخر در لغتنامه باید در حدود صد سال پیش باشد). کلمهٔ

روسی آن «*шкаф*» است که «ش ш» آن ابتدا به ساکن تلفّظ می شود.

۳- مثلاً کلمهٔ «قائم» عربی را گرفته ایم، «ق» آن را که در عربی یک «بست واج» (*consonant*) کاملاً متفاوت با بست واج «غ» است، به همان صدای «غ» تلفّظ می کنیم، که برای عربی زبان قابل فهم نیست، و آن را، علاوه بر معنای اصلی آن در عربی، که ایستاده، برخاسته، به پا، و برپاست، به معنی سخت و قرص و محکم، و با تلفّظ «قایم» به معنی پنهان و مخفی به کار می بریم و با آن بازی قایم باشک یا قایم موشک می کنیم.» چند نمونه: «یک زن جوان مکزیکی جسد بچّهٔ خود را در یک خرس عروسکی قایم کرد»؛ «گویی زیر پیراهنش هندوانه قایم کرده است»؛ «ریشه های خود را سیزده برابر از گذشته قایم و محکم نموده است»؛ «قایم خواباند زیر گوشم و دستم را گرفت».

۴- البتّه در فارسی از بعضی از قاعده های دستوری زبان عربی برای کاربردی متفاوت با کاربرد اصلی آنها و در گسترش حیطهٔ بیانی زبان فارسی استفاده کرده ایم که در گفتارهای بعدی به تعریف و توضیح آنها پرداخته خواهد شد، از آن جمله استفاده از علامت یا پسوند جمع مؤنّث عربی برای «جمع نوع»، مثل «باغات»، «سبزیجات».

۵- «سخنوران هزارساله»: از ظهور اوّلین سخنوران تراز اوّل در حیطهٔ «فارسی جدید» بیش از هزار سال می گذرد و مخصوصاً آثار شاعران و نثر نویسان قرنهای چهارم تا هشتم هجری است که پشتوانهٔ قدرت و کمال این زبان شده است. زبانی که چنین ادبیاتی نداشته باشد، راه زوال در پیش دارد.

۶- نمونه ای از نثر معمّائی و مهمل «درّهٔ نادره»، کتاب تاریخ عصر نادر شاه، تألیف میرزا مهدی خان استرآبادی - به اهتمام سیّد جعفر شهیدی : «... از تنمّر طبع با کمال ضرغمت ذات غضنفر فرش فرش و فراش در پلنگ نگسترده، از کام پلنگ طعمه و از غریف اسد رغیف می جست، و به مساعدت ساعد

ساعده چنگ، ادراک «حظّ جزیل بین شدقی ضیقم» نموده، مدلول «ارثفاع الأخطار باقتحام الأخطار» را کار می بست... از فلق تا غسق چون مهر جهانتاب از روی مهر و ذرّه پروری به حال دور و نزدیک می پرداخت و بنفس کریم النقیر به نقیر و فطمیر مهام فقیر نقیر فردافرد رسیده و امر امروز به فردا نمی انداخت» (صفحهٔ ۱۸۰- درّهٔ نادره).

۶۶- عربی: لاتینِ زبانِ فارسی است

۱- «یأجوج و مأجوج»، که نام آنها در باب سی و هشتم و سی و نهم «کتاب حزقیال نبی» در «عهد عتیق» کتاب مقدّس یهودیان و مسیحیان آمده است و در ترجمهٔ فارسی این کتاب «جوج» و «مأجوج» (גּוֹג וּמָגוֹג *Gog u-Magog*) خوانده شده اند، دو قومند که یهوه، خدای بنی اسرائیل، آنها را دشمن خود معرّفی کرده است و گفته است که نابودشان خواهد کرد. داستان این دو قوم با تفاوتهایی در «قرآن»، در سورهٔ «کهف»، آمده است. ترجمهٔ فارسی آن از وبسایت «پارس قرآن» در اینجا نقل می شود: «... و از تو در بارهٔ ذوالقرنین می پرسند بگو به زودی چیزی از او برای شما خواهم خواند (۸۳) ما در زمین به او امکاناتی دادیم و از هر چیزی وسیله ای بدو بخشیدیم (۸۴) ... راهی را دنبال نمود (۹۲) تا وقتی به میان دو سد رسید در برابر آن دو [سد] طایفه ای را یافت که نمی توانستند هیچ زبانی را بفهمند (۹۳) گفتند ای ذوالقرنین یاجوج و ماجوج سخت در زمین فساد می کنند آیا [ممکن است] مالی در اختیار تو قرار دهیم تا میان ما و آنان سدی قرار دهی (۹۴) گفت آنچه پروردگارم به من در آن تمکن داده [از کمک مالی شما] بهتر است مرا با نیرویی [انسانی] یاری کنید [تا] میان شما و آنها سدی استوار قرار دهم (۹۵) برای من قطعات آهن بیاورید تا آنگاه که میان دو کوه برابر شد گفت بدمید تا وقتی که آن [قطعات] را آتش گردانید گفت مس گداخته برایم بیاورید تا روی آن بریزم (۹۶) [در

نتیجه اقوام وحشی] نتوانستند از آن [مانع] بالا روند و نتوانستند آن را سوراخ کنند (۹۷) گفت این رحمتی از جانب پروردگار من است و[لی] چون وعده پروردگارم فرا رسد آن [سد] را درهم کوبد و وعده پروردگارم حق است (۹۸) و در آن روز آنان را رها می کنیم تا موج‌آسا بعضی با برخی درآمیزند و [همین که] در صور دمیده شود همه آنها را گرد خواهیم آورد (۹۹)». در سورهٔ «انبیاء»، آیهٔ ۹۶ هم اشاره ای به «یأجوج و مأجوج» شده است، چنین: «تا وقتی که یاجوج و ماجوج [راهشان] گشوده شود و آنها از هر پشته ای بتازند (۹۶)» در آیهٔ ۹۳ سورهٔ کهف، این دو طایفه این طور معرّفی شده اند که «نمی توانستند هیچ زبانی را بفهمند». شاید زبانزد شدن «زبان یأجوج و مأجوج» در اشاره به هر نوشتهٔ نامفهوم و بی هنجار، به مضمون این آیه ارتباطی داشته باشد. دکتر پرویز ناتل خانلری، استاد زبان و ادبیات فارسی و صاحب امتیاز مجلّهٔ «سخن» در مجموعه ای از مقاله هایش در زمینهٔ زبان فارسی و زبان شناسی، مقاله ای دارد با عنوان «زبان یأجوج و مأجوج» که در آن از نارسایی و نا به هنجاری زبان مطبوعات زمان خود انتقاد کرده است.

۲- «چه بگویم، ها؟» می گویم نگاه بکنیم و گوش بدهیم به چند تا از لغتهای زبان «پهلوی»، پیش از آمیختگی این زبان با لغتهای عربی و تغییر موسیقی کلام در «فارسی جدید» و تغییر تلفّظ بعضی از «بست واجهای عربی» (*Arabic Consonants*) به نزدیکترین «بست واج فارسی»، مثل ذ، ض، و ظ، به «ز»، و ببینیم آیا هنوز هم ترجیح می دهیم که لغتهای «پارسی میانه» را جانشین «عربی» آنها بکنیم؟ این لغتها از بخش «الف» در «فرهنگ واژه های پهلوی»، گردآوردهٔ بهرام فره وشی گرفته شده است: آبوهْلَگ = *ãbuhlag* عصمت؛ آپُتکار= *ãpotkãr* ساکت؛ آسْنوتَک= *ãsnutak* ذاتی، فطری، غریزی؛ فْریستیشنیک = *fristiŝnik* مأموریت، سفارت؛ فْشَنجیشْن= *fŝanjiŝn* فساد؛ آنیتونَتَن = *ãnitunatan* دانستن، فهمیدن؛ اَبُژیشنیک = *a-božiŝnik* مجرم؛ ابِ

گومانیه = *abe-gumãnih* اطمینان، یقین؛ اَبِ گُویشنیه = *abe-govisˆnih* سکوت؛ ابِ موست= *abe-must* راضی.

۳- زبان «لاتین»، که شاخهٔ ایتالیایی زبانهای هند و اروپایی است، در اصل زبان مردم «لاتیوم» در شبه جزیرهٔ ایتالیا بود، که به واسطهٔ قدرت «جمهوری روم»، ابتدا در ایتالیا به زبان اوّل تبدیل شد و بعد سراسر «امپراتوری روم» را فراگرفت. گویشهای عامیانهٔ زبان لاتین به مرور به شکل گرفتن زبانهای رومی تبار، از جمله ایتالیایی، پرتقالی، اسپانیایی، و رومانیایی انجامید. [به نقل از ویکیپدیای انگلیسی].

۴- «فیلو سوفیا»: کلمهٔ انگلیسی «فیلاسوفی» (*philosophy*) که از زبان «لاتین» گرفته شده است و اصل آن، « فیلوسوفیا» (*philosophia*)، یونانی و به معنای «دانش دوستی» است، در عربی به صورت «فلسفه» در آمده است و به همین صورت وارد زبان فارسی شده است، یعنی که آن را ترجمه نکرده اند و در مقام یک اصطلاح به کار برده اند و در این مقام «اصطلاح بین المللی» شده است. امروز شما و من می توانیم «دوستدار دانش» باشیم، امّا دانش دوستی از ما «فیلسوف» نمی سازد. این است تفاوت «لغت عام» و لغتی که «اصطلاح» می شود. تقریباً در همهٔ زبانهای هند و اروپایی، با وجود اینکه «دوست داشتن دانش» (*loving knowledge*) در هر یک از آنها به صورت ترکیبی متفاوت و خاص بیان می شود، برای شاخه ای از علوم انسانی که اصطلاحاً «فلسفه» نامیده شده است، کلمهٔ در اصل یونانی «فیلوسوفیا»، با تغییری جزئی در تلفّظ به کار می رود.

۵- بیاییم خیال کنیم که عربهای شبه جزیرهٔ عربستان به کشور گشایی نمی پرداختند و تحوّل و ترقّی و تجدّد قومی را به همان حیطهٔ وطن خود محدود می داشتند، و امپراتوری ای گسترده در سه قارّهٔ آسیا و اروپا و افریقا

تشکیل نمی دادند و علوم و ادبیات یونانی و رومی و جز اینها را در حدود هزار سال پیش به یاری مترجمان عرب و غیر عرب، به عربی ترجمه نمی کردند و برای ترجمهٔ آنها دامنهٔ محدود لغتهای عربی را با معرّب کردن هزاران لغت بیگانه گسترش نمی دادند: در آن صورت، تاریخ جهان چه صورتی می داشت. اصل بسیاری از این لغتهای معرّب، مخصوصاً در زمینهٔ امور اداری و تشکیلاتی و کشور گردانی، از زبان فارسی است و بعضی از آنها بعد از معرّب شدن به فارسی برگشته است، از آن جمله هندسه (اندازه)، فردوس (پردیس)، ابریق (آبریز)، جاه (گاه)، ترنجبین (ترنگبین)، دهقان (دهگان)، رضوان (رزبان)، جوهر، جواهر (گوهر)، خندق (کنده)، بیدق (پیاده)، فنجان (پنگان)، نارنج (نارنگ)، قلّه (کلّه)، صنم (شمن).

۶- گفته شد که «شاید لغتهای های عربی تنها چیزی باشد که فارسی زبانها به خواست و ارادهٔ خود از عربها گرفته باشند»، و گفته می شود که: «امّا عربها بعد از تسخیر امپراتوری ایران، لازم دیدند که برای مفهومهای جدید در موقعیت جدید، از زبان فارسی لغتهای بسیاری بگیرند و آنها را معرّب کنند.»

۶۷- غوره نشده، مویز شدن

۱- «توصیه وار»: اسم فعل (*verbal noun*) «توصیه» در فرهنگ فارسی معین «۱- سفارش کردن، ۲- اندرز دادن، و ۳- وصیت کردن» تعریف شده است و من آن را با معنای سوّم در ذهن داشته ام. در فارسی، همان طور که می دانید، به خیلی از کلمه های عربی فارسی شده معنیهایی داده ایم که برای خود عربها ندارد. مثلاً یکی از معنیهای «توصیه کردن» در فارسی در ترکیب «توصیهٔ کسی را به کسی کردن» به کار می رود که مفهومی سربسته دارد: «توصیهٔ شما را به آقای وزیر کرده ام. ایشان را ملاقات کنید و خیالتان راحت باشد!» می بینید

که در این معنی هیچ ربطی به اندرز دادن، سفارش کردن، و وصیت کردن ندارد.

۲- برای موضوع و معنی «شرط بلاغ» سعدی شیرازی، که از معتبرترین فیلسوفهای اخلاقی (*ethical philosopher*) جهان است، در قصیده ای با مطلع «توانگری نه به مال است پیش اهل کمال/ که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال»، بیت معروفی دارد که در آن می گوید: «من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال!» و در غزلی با مطلع «برخیز تا تفرج بستان کنیم و باغ / چون دست می‌دهد نفسی موجب فراغ» هم می گوید: «گر نشنوی نصیحت و گر بشنوی به صدق / گفتیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ». اهمیت این دو بیت در اشارهٔ تلویحی سعدی به این سخن مشهور عربی است: «لَیس علی الرّسول الا البلاغ»، که این گفته هم اعتبارش را از آیهٔ «وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» در سورهٔ «یس» گرفته است، در این روایت: «إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ (۱۴) قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۷)، که در وبسایت «پارس قرآن» این طور ترجمه شده است: «آنگاه که دو تن سوی آنان فرستادیم و[لی] آن دو را دروغزن پنداشتند تا با [فرستاده] سومین [آنان را] تایید کردیم پس [رسولان] گفتند ما به سوی شما به پیامبری فرستاده شده ایم (۱۴) [ناباوران آن دیار] گفتند شما جز بشری مانند ما نیستید و [خدای] رحمان چیزی نفرستاده و شما جز دروغ نمی پردازید (۱۵) گفتند پروردگار ما می داند که ما واقعا به سوی شما به پیامبری فرستاده شده ایم (۱۶)و بر ما [وظیفه ای] جز رسانیدن آشکار [پیام] نیست (۱۷).» و من به «شرط بلاغ» سعدی اشاره کرده ام، بدون وابستگی به «پند دادن» و موجب «ملال» خاطر دیگران شدن.

۳- شاید منظور سازندگان ضرب المثل «غوره نشده مویز شده است»، چیزی باشد نزدیک به مضمون «شاگردی نکرده، خود را استاد می داند»، چون «غورگی» دوران نارسی و ناپختگی است، و«مویزی» دوران پختگی و کمال دانسته می شود. و من در اشاره به این ضرب المثل کاری به این معنای آن نداشته ام.

۴- مویز همان کشمش است، با این تفات که کشمش لغت عام برای انگور رسیدهٔ خشکانده است، و معمولاً به کشمشهای قرمز و سبز کوچک گفته می شود، و مویز به کشمشهای بسیار درشت سیاه که مثل کشمش سبز جزو آجیل است. خوب است که برای تفریح خاطر، تعریفات کلمهٔ «مویز» را در لغتنامهٔ دهخدا با تأمل از نظر بگذارانید: «مویز. [م َ] (اِ) ممیز. میویز. سکج . کشمش . زبیب . مامیچ . انگور خشک . (یادداشت مو ٔلف). میمیز. (برهان). قسمی است کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند. مردم عام آن را منقی گویند و به هندی داکهه نامند. (غیاث) (از آنندراج). به عربی آن را زبیب گویند و از آن نبید سازند. (از انجمن آرا).زبیب . (دهار). سکج . (زمخشری). هولَک . (لغت فرس اسدی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ نخجوانی). به فارسی زبیب است . (تحفهٔ حکیم مؤمن). صقر. (منتهی الارب)!

۵- نکتهٔ جالب توجّه و قابل تأمّل در بیت «بر درِ اربابِ بی مُروَت دنیا / چند نشینی که خواجه کی به در آید؟» این است که «خواجه حافظ» در بیت خود «ارباب بی مرّوت دنیا» را «خواجه» می خواند، لابد، چنانکه از لغتنامه های دهخدا و معین بر می آید، به معنای معظّم، آقا، بزرگ، صاحب، سرور، خداوند، مالدار، سوداگر، تاجر، دولتمند، وزیر، چیزی در ردیف «*Sire*» و «*Squire*» و «*Lord*» انگلیسی!

۶- این که گفتم «کلمه های درست و جمله های طبیعی که توی قالب وزنهای

عروضی شعر جا نمی گیرد و سالم نمی ماند»، شاهد به تصادف آمده اش این بیت نظامی گنجه ای است: «مگر نشیندی از فرّاش این راه/ که هرکو چَه کند افتد در آن چاه!» چنانکه ملاحظه می کنید، در مصراع «که هرکو چَه کند افتد در آن چاه»، دو بار کلمهٔ «چاه» آمده است، اوّلی برای جاگرفتن در قالب وزن شکسته شده است و «چه» شده است و دوّمی که در قسمت دوّم قالب جا می گرفته است، «چاه» مانده است و صورت و صدای معیوبی به مصراع داده است. در همین مصراع هم «هر کس که» ابتدا شده است «هر که او» و بعد شکسته شده است و به صورت «هرکو» درآمده است». آنوقت دهخدا «هرکو» را یک « لغت مستقلّ» انگاشته است و این طور تعریف کرده است: «هرکو. [ه] (ضمیر مبهم مرکب) هر که او. هرکس که او. (یادداشت به خط مؤلّف) و این مثالهای موزون را برای آن آورده است: هرکو نکند به صورتت میل / در صورت آدمی دواب است (از سعدی)؛ در ازل هرکو به فیض دولت ارزانی بود / تا ابد جام مرادش همدم جانی بود (از حافظ)؛ هرکو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید / در رهگذار باد نگهبان لاله بود (این هم از حافظ). فکر نمی کنم در هیچ جای دنیا این جور «چیزها» را «لغت» حساب کنند، و در «لغتنامه» به آنها شخصیت «لغتی» بدهند.

۶۸ـ کارهای کوچک، خدمتهای بزرگ

۱- «فرهنگ کاربردی کلمه های فارسی» یا «فرهنگ کاربردی زبان فارسی»، یا هر اسم بهتری که هرکس پیشنهاد بکند، لغتنامه ای است که در آن بعد از تعریف کردن هر یک از معنیهای یک لغت، برای کاربرد لغت در آن معنی معیّن، یک یا چند جملهٔ سادهٔ طبیعی روزمرّه داده شود. در انگلیسی به این نوع لعتنامه می گویند «یوسیج دیکشنری» (*Usage Dictionary*). تنها لغتنامه ای که به تازگی وارد بازار کتاب شده است وبه تقلید از بعضی از لغتنامه های

جهانی، مثل «وبستر» (*Webster*)، در تعریف لغتها از نویسندگان و شاعران قدیم و جدید جمله هایی در کاربرد لغتها دارد، «فرهنگ بزرگ سخن» به سرپرستی دکتر حسن انوری است که با نیت ارائهٔ «فرهنگ کاربردی» و با آوردن جمله های ساده از زبان گفتاری روزمرّه تنظیم و تألیف نشده است. به عبارت دیگر هنوز در زبان فارسی «فرهنگ کاربردی کلمه های فارسی»، به صورت کتابی مکمّل «دستور زبان فارسی» نداریم، فرهنگی مثل « *Chambers Concise Usage Dictionary, for Learners of English*».(لغتنامهٔ مختصر کاربردی چمبرز برای آموزندگان زبان انگلیسی).

۲- «فرهنگ فارسی معین» تألیف دکتر محمّد معین، استاد دانشگاه تهران، که در ابتدا در شش جلد، به وسیلهٔ «مؤسسّهٔ انتشارات امیر کبیر» منتشر شد و اخیراً در دو جلد به وسیلهٔ «انتشارات اَدِنا» منتشر شده است.

۳- «جدیر»: به حرمت دانش انسانی قسم می خورم که استفادهٔ منوچهری دامغانی از کلمهٔ هرگز فارسی نشدهٔ جدیر به معنی «سزاوار» در بیت « مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد / باشد چنانکه در خور او باشد و جدیر»، و استفادهٔ سنایی غزنوی از «جدیر» به معنی «سزاوار» در بیت «پیر را گفتم از سر تحقیق / ای تو را ملک دین حقیق و جدیر»، به هیچوجه برای کلمهٔ «جدیر» در زبان فارسی امروز شناسنامهٔ موجودیت صادر نمی کند.

۴- سزاوار فارسی بود، شد «جدیر» عربی که هم سزاوار است، هم «هرجایی که دور آن دیوار بنا کرده باشند!» و همین «جدیر» که «سزاوار» بود، شد «خلیق»، که هم «سزاوار» است، هم «خوش خُلق»، هم «تمام خلقت». من به نیابت از کنجکاوی آن دانش آموز دبیرستانی در چندین لغتنامهٔ عربی به عربی و عربی به انگلیسی در خیمه گاه معنیهای «خلیق» سراغ معنی «تمام خلقت» را گرفتم. گفتند: «عوضی آمده ای! خلیق به معنی لایق، شایسته، و مناسب هست،

امّا آنی که تو سراغش را می گیری "خلیقهٔ" است، که "ما خَلَقَهُ الله" است، یعنی "همهٔ آنچه خدا خلق کرده است"، یعنی "مخلوق" (*creature*)، "خلقت» (*creation*) و "کائنات" (*universe*)!» به عبارت دیگر اوّلین شرط «تحقیق» شکّ داشتن «محقّق» در صحّت دانسته ها، مخصوصاً محفوظات خود اوست.

۵- «گیج و گول»: این دو صفت به هم چسبیده را «خِنگ» معنی کرده اند. حالا اگر می خواهید معنی «گول» را خوب بفهمید، تعریف آن را که از لغتنامهٔ دهخدا در اینجا نقل می شود، بخوانید: «گول: (صفت) ابله . نادان . (برهان قاطع) (سراج اللغات)(فرهنگ رشیدی) (فرهنگ سروری). احمق . (فرهنگ رشیدی) (فرهنگ شعوری). آنکه او را زود فریب توان داد. کودن .کانا. پِیه . پَخمه . چُلمَن . خُل . چِل . آب دندان . (یادداشت مؤلف). اَبک . اَخرَق . اَخلَف . اَدعَب . اَرعَب . اَرعَل . اَعشَر. اَعفَت . اَلفَت . اَنوَک . اَورَه . بائک . تِلِقّاعَهٔ. جَخ ّ. جِنعاظ. جِنعَظ. جَلَنفَع. حائن . خالِف . خالِفَهٔ. خَباجاء. خَبِج . خَرِق . خَطِل . خَلِط. خَولَع. خُنفُع. خَوقاء. دائق . داحِق . داعِکَه . دانِق . دُرَینَهٔ. دُعبوب . دُعبوس . دَعثَر. رِجرِجَهٔ. رَدیغ. رَطی . رَفِل . رَقیع. رَهدَل . رُهدُل .رِهدِل . زَبون . ضاجِع. ضَبیس . ضَبَغطی . ضَبَغطَری . ضَعیف . طُرقَهٔ. طُغامَهٔ. طِمُل . طَنَخَهٔ. عَباماء. عَتاهَهٔ. عَثول . عَجاج . عَدیم . عَفِک . عَفکَل . عَفَلّط. عفلیط. عَنکَد. غَبین . غَبی . (منتهی الارب). غافِل (نصاب الصبیان). (منتهی الارب). غِر. غِرّهٔ. غَریر. غُمُر. غُمر. غَنثَر. غُنثُر. کَنتَح . کَنثَح . لِباج . لُطَخَه . لَغب . لَغوب . لَفیک . لُقّاعَهٔ. لَطّیخ . مَاج . مارِغ . مُضّاغَهٔ. مَضجوع . مَطّاخ . مُغَمِّر. مَفَج . مَنطَبَهٔ. مِرّیخ . نُغبُق . نُغنُع. وَجب . وَغبَهٔ. (منتهی الارب). وَغد. (المنجد). وَغم . (منتهی الارب). وَقب . یَهفوف . هُبَکَهٔ. هِبَنّق . هِبَنّک . هُجاءَهٔ. هِجرَع . هِجع. هِجعَهٔ. هِرج . هَرِش . هِرز. هِطل . هُکعَهٔ. اَهفاء. هِلبَوث . (منتهی الارب). نمی پرسید: «که چی؟ آخر که چی؟ واقعاً که!»

۶- کسایی مروزی، اهل مرو، یکهزار و اندی سال پیش، با یک رباعی از یکی از خطاهای جوانی ابراز پشیمانی کرده است، از این قرار: «جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد بدرودم / بخواهم سوختن دانم که هم اینجا بپرهودم / به مِدحت کردن مخلوق ، روحِ خویش بشخودم / نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم!» باز به نیابت از کنجکاوی دانش آموز دبیرستانی، تعریفهای «بشخودن» و «پرهودن» را از «لغتنامهٔ دهخدا» در می آورم و پیش چشم می گذارم: «بشخودن»: «بشخودن [بِ دَ] (مصدر) بشخاییدن .خراشیدن باشد... خراشیدن به ناخن و جز آن... و رجوع به شخودن و بشخاییدن شود. (رجوع شد): «بشخودن، به معنی خراشیدن با ناخن و غیر آن... مرادف شخودن به معنی خراشیدن. و بای زائد از کثرت استعمال گویا جزو کلمه شده.» (و رجوع شد): «شخودن، مجروح کردن به دندان، به ناخن کندن، شخولیدن، ریش کردن به ناخن، خراشیدن، ریش نمودن به ناخن و خراشیدن پوست روی، شخائیدن، شخالیدن، ریش کردن و خلیدن، کندن چنانکه با ناخن، خراشیدن چنانک با ناخن و دندان یا آلتی تیز، جا انداختن و اثر گذاردن چنانک جریان اشک به روی صورت و غیره...» بله؟ نه!

۷- کاربرد «جزا» ی عربی به معنای «سزا» ی فارسی، قابل تأمّل است. چه قدر این دو کلمهٔ همسان در معنی و متفاوت در زبان، مثل دوقلوهای یکسان، شبیه همدیگرند، چنانکه مردم کوچه و بازار آنها را تقریباً هممعنی می گیرند. دو عبارت «سزایش را خواهد دید» و «جزایش را خواهد دید» را به گوگل فارسی می دهیم و این نتیجه ها را می گیریم: ۱- «هم در دنیا سزایش را خواهد دید و هم در آخرت»؛ «سیاست ترکیه در مقابل کردها احمقانه است و عاقبت هم سزایش را خواهد دید»؛ «اگر نافرمانی کند سزایش را خواهد دید»؛ «هر که چنین کاری انجام دهد سزایش را خواهد دید». ۲- «هر کس هم به اندازهٔ

ذرّه ای کار بد انجام داده باشد، جزایش را خواهد دید»؛ «کاری پیش رو ندارم جز آنکه به خدا واگذارش کنم تا بداند که به زودی جزایش را خواهد دید»؛ «حتما درآن دنیا جزایش را خواهد دید»؛ «هر که ظلم کند، سزا و جزایش را خواهد دید»؛ «آمریکا با این کارهایش دنیا را مسخره کرده است، شب دراز است جزایش را خواهد دید».

۶۹- ظهور انسانیت در زندگی حیوانی

۱- چرا ناسازی زبان را «ندانسته و نخواسته» می خوانم ؟ برای اینکه هیچ فارسی زبانی «دانسته و خواسته» در خراب کردن بنای زبان فارسی کمر همّت نمی بندد.

۲- البتّه پیش از «هومو سِی پی یِنس» (*Homo Sapiens*)، که جدّها و جدّه های اوّلیهٔ انسان امروز بودند، انسانهای تکامل نیافتهٔ دیگری در زمین زندگی می کردند، ولی زمانی رسید که نوع آنها از روی زمین ناپدید شد.

۳- گفته اند که «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شده. به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت»؛ و گفته ام که: «در ابتدا شعر بود، و از شعر مذهب پدید آمد، و از مذهب فلسفه پدید آمد، و از فلسفه علم پدید آمد، و از علم فن پردازی پدید آمد»، یعنی که شعر مادرِ همهٔ دریافتها و شناختهای تخیّلیِ انسانِ تاریخی از هستی بوده است.

۴- شاید اشاره به این موضوع که «زبان ابزار نیست، زبان آفرینش است، شعر

است، زیبایی است، خیال است، بازآفرینی هستی است، زبان زندگی انسان است که با نامیدن استعاری و شاعرانهٔ هر چیز مادّی و محسوس، و هر معنای انتزاعی و غیر مادّی و خیالی، به هستی خود و هستی عالم، معنایی انسانی داده است تا حیوان وار با خوردن و خوابیدن و تولید مثل کردن و مردن پیدا و ناپیدا نشود»، کسانی را به یاد این رباعی منسوب به عمر خیّام بیندازد: «یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد / یک ذرّهٔ خاک و با زمین یکتا شد / آمد شدن تو اندر این عالم چیست؟ / آمد مگسی پدید و ناپیدا شد!» و باور نکند که شخصی در مرتبهٔ «عمر خیّام»، آمد شدن خود در این عالم را در حدّ وجود و عدم یک مگس ببیند.

۵- در باب دوّم از سفر پیدایش کتاب مقدّس می خوانیم: «و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرندهٔ آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد. پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد.»

۶- و در سورهٔ بقره در قرآن می خوانیم: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۱) و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می گویید از اسامی اینها به من خبر دهید(۳۱) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲) گفتند منزّهی تو ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته ای هیچ دانشی نیست تویی دانای حکیم (۳۲).» (به نقل از وبسایت پارس قرآن).

پایان

لندن – ژانویه ۲۰۱۹

Mahmud Kianush

The Life Story and Grievances of Persian Language

London - 2019

2017-2018